ومن یتوکل علی اللہ فهو حسبه

الحمد للہ تقدس و تعالی کہ دریں اوان خجستگی توامان کتاب لاجواب
موشح بنام نامی سرور والا شکوہ عالیشان فیض رسان یمین الدولہ
امیر الملک نواب محمد علیخان بہادر صولت جنگ دام سرورہ آرائیش یافتہ محمد آباد عرف ٹونک

درة التاج

شرح منظوم نخبۂ ابن حجر عسقلانی از نتائج طبع وقاد یگانۂ روزگار المخاطب من حضرۃ
العلیہ بقلزم علوم تاج العلماء مولوی محمد نجف علیخان قاضی زاده
بحسن تقابل طبع و کمال بہ چاپ درآمد بعون اللہ المستعان

در مطبع حسینیہ بنارس طبع شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

نام یزدان فاتحه ام الکتاب / شد کلید گنج یزدانی خطاب

پاک یزدان خالق کون و مکان / داور دانای اسرار نهان

آن توانا کردگار هست و بود / کش جهان قطره بود از بحر جود
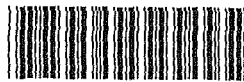
آن هویدا ساز پنهان بوده را / پاک ساز از نیستی نابوده را

آنکه هستی درکشید از نیستی / درخور او جاودانه ایستی

از رخ هستی چو پرده برکشید / راز هستی سر بسر آمد پدید

گوهر هوش و روان تابنده گشت / کار هستی سر بسر فرخنده گشت

جلوه گر شد هر چه هستی شای بود / نیست ماند آن کو همه ناپای بو[د]

[illegible] آن [illegible] انباز خدا است / [illegible] ز تجزیه خود [illegible] حد است

غیر ازین آمد همه هستی طراز
شد بتشریف خلقنا سرفراز

نه فلک افراز هفت اختر فروز
شب فروز از ماه و از خورشید روز

هوش را اول بر افرازی کشید
داد در دستش ز دریابش کلید

تا کشاید هر چه سر بسته بود
وا ز ره نا راستی رسته بود

آن توانای که نه چرخ برین
خلق او را پایه باشد کمترین

کرد سقف چرخ گردان استوار
با همه آرایش نقش و نگار

حرکت دوری اش در گوهر نهاد
جاودان گردیدنش داده بیاد

بر فرازی چون کشیدش کاروبار
آن خدای پاک دانا کردگار

روشنی دادش ز تاب مهر و ماه
وز دگر رخشندگان فرزگاه

بر رخ انجم ز تابش در کشاد
هر یکی را کار کردن یاد داد

روز را سرمایه روزی نمود
بر رخ هر کس ز روزی در کشود

شب ز بهر راحت جاندار کرد
رحمت او هست این کردار کرد

بر فراز باد آتش بر نهاد
خاک را در زیر آب آرام داد

زان موالید ثلثه آفرید
چار مادر بهر این سه برگزید

تا چو مادر در کنارش پرورد
چون شود بیمار تیمارش خورد

قدرت او بر همه باشد محیط
آن مرکب باشد و یا خود بسیط

هر چه از هستی همین بسته نگار
آگهی بخشد ز کار کردگار

زانکه هر مصنوع را صانع بود ‌‌ ‌ ورنه اصل نیستی مصانع بود
چون خرد دریافت این آثار او ‌ ‌ بر کشاده دید این کردار او
قدرت او یافت قدرتها شکن ‌ ‌ نور او را هر کجا پرتو فکن
جز خدا گفتن دگر راهی ندید ‌ ‌ ذات او شایان معبودی گزید
آسمانها دید و اخترها شمرد ‌ ‌ پس بسوی صانع آن راه برد
هر چه هست آن در حصار علم اوست ‌ ‌ دانشش یکپاره کار علم اوست
نیست از دانستن اش چیزی برون ‌ ‌ خود بود اندک و یا باشد فزون
ریزه در خاک پنهان نیست کان ‌ ‌ مختفی باشد بدانای نهان
راز دل کان جا نگیرد بر زبان ‌ ‌ داور هستی همه داند عیان
خوب و زشت و نیک بد داند همه ‌ ‌ زشته از رحمت بپوشاند همه
تاب گفتارم نشاید حمد او ‌ ‌ تا کرانی باشد اینسان گفتگو
لاجرم آن در خورم افتد بکار ‌ ‌ گر نیایش‌ها بدل بندم نگار

مناجات در بارگاه ایزد تعالی شانه

ای بتو گردیده اذعان خرد ‌ ‌ هستی تو عین ایمان خرد
ای وجود تو همه را دلنشین ‌ ‌ متفق بر هستی ات ظن و یقین
با یقین ما توئی نزدیک تر ‌ ‌ زانکه هستی بیگمان رخشانگهر
عقل را یارا نشد انکار تو ‌ ‌ سر بسر سید اهمه کردار تو

هرچه موجودش بیاندیشد خرد   از وجود آن بسویت ره برد
کارساز و داور گیتی تویی   در همه جا یاور گیتی تویی
من بنادانی خود پی برده ام   کار و بار خود بتو بسپرده ام
کی زبانم برگزارد شکر تو   گفتن من خود نیارد شکر تو
عاجز و درمانده و بیچاره ام   ناتوان و ابله و ناکاره ام
یا توانم نیست در دستم توان   از تو میدانم همه سود و زیان
جز گنه ناید ز من اندر شمار   نفس من باشد گنه را خواستار
لیک امیدم بلطف تو قوی است   کاین همه جرمم بعفوت اندکی است
هرچه آمد از دل و دستم برون   عفو کن یارب پشیمانم کنون

نعت حضرت عرش مرتبت سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم و منقبت آل اطهار و اصحاب اخیار رضی الله تعالی عنهم اجمعین

بعد تحمید خدای هست و بود   بر محمد مصطفی خوانم درود
از خداوند زمین و آسمان   باد پاکیزه درودش جاودان
آن مهین پیغمبر والاگهر   مقبل پروردگار دادگر
آسمانی گوهر قدسی نژاد   در جهان پیکرے خاکی نهاد
بر همه پیغمبرانش برتری   بر ستوده گوهرانش سروری
آنکه چون تاریکی آمد در جهان   روشنی گردید از دینش نهان

کفر ظلمت گستر آمد سربسر — دین یزدانی بپا مد مستتر

زشت آمد کار و گفتار همه — ناستوده گشت کردار همه

اهرمن را خواسته آمد پدید — هرکسی را سوی دوزخ میکشید

آن ستوده سرور از یزدان رسید — کیش یکتایی بآوازه کشید

هرکسی را سوی یزدان رهنما — کار و گفتارش همه خوبی گرا

گفتهٔ یزدان بمردم برکشاد — راه رسم راستی داده بباد

اهرمن را بس زبون و خوار کرد — بود از بهر خدایش کارکرد

مقدمش را مژده گویان انبیا — برکشاده هر یکی گفت خدا

آن مسیح پاک یزدان آفرید — پیروانش را همین دادی نوید

کاین زمان من میروم بر آسمان — هست فرمانم ز دادار جهان

احمد مرسل همین آید ز پس — بهرتان خواهد شدن فریادرس

او بہ تسکین شما سازد همین — راستی و داد او بنوازد همین

کیش یزدان را همه یاری دهد — اهرمن را منصب خواری دهد

مقدمش را هرکسی نگران بود — گفتهٔ او گفتهٔ یزدان بود

خواهد آمد بهر تسکین شما — هرکسی را برکشد سوی خدا

پیروانش را سوی مینو برد — راست دریالی بگیتی گسترد

عهد موسیٰ فرقهٔ زاسرائیلیان — خواستند از داور کون و مکان

بود گر مرسل که چون موسی بود | بر همه فرمان او پیدا بود
بر فرستند دوده ما اشرف | گوهری دیگر برآرد زین صدف
از یکی معدن دو گوهر آورد | واز سپهری این دو اختر آورد
گفت ایزد بر فرستم دیگرے | در همه کارش بموسی همسرے
لیک از اسمعیل خوانندش نژاد | او بود پیغمبری با دین وداد
بر زبانش بسپرم من گفت خویش | رهنمایش آورم نزی راست کیش
چون بیاید او شما فرمان برید | آنچه فرماید بدان ره بسپرید
این گزین پیغمبری فرخ نشان | گفتگوے کج نیارد بر زبان
آنچه گویم گفته من گوید او | بر ره کژی نیارد گفتگو
از زبانش بر نخیزد کاستے | کار او باشد سراسر راستے
در ره خود استواری بینمش | بر همه پیغمبران بگزینمش
گر دروغی بافد او را بشکرم | در شمار نیست بودان آورم
بر همه باشد روان فرمان او | تا بزار قدس باشد جان او
همچنین یعقوب آن فرخنده کیش | رازها بگشاد با پوران خویش
چون رسیدش گاه رحلت زین جهان | برگشاده بر همه راز نهان
گشت آن سرور با لهام خدا | آشکارا راز بخردانی کشا
در نخست از کارها آورده یاد | پس گره اندر از سر بسته گشاد

داستانها بر ورازی آورید / راز هر فرزند خود کرده پدید
چون ز هر فرزند خود بگشاد راز / کرد هر یک را در اندرز باز
هرچه در آینده آید کرد یاد / آن گزین پیغمبر فرخ نهاد
کز یهودا خاندان را سروری / پایدار آید بفرخ اختری
زد برون آیند بس پیغمبران / دین یزدانی بگیتی گستران
ماندش در خاندان پیغمبری / بر درازیها کشد این داوری
تا بیاید آن کسی کو سرور است / پایهٔ او در رسالت برتر است
در جهان باشند همه نگران او / چشم بگشاده سوی فرمان او
چون بیاید آن گزیده ره نما / از یهودا سروری گردد هبا
دودمانش راهی گردد نهان / خود نماند آب او اندر جهان
همچنین دیگر گزین پیغمبران / راست گفتاران و تابان گوهران
از قدوم سرور دنیا و دین / آگهی دادند با صد آفرین
گر بگویم آن همه گفته فراز / نامه را این پاره خود گردد دراز
زین فرازین ترجمه باشد در جهان / کش ستودش داور کون و مکان
دید موسی تا را و خود نور دید / در مناجات آسمان را طور دید
بر نهم چرخش رسیده خاک پا / چرخ چارم مر مسیحا راست جا
ذات پاکش کافتخار آدم است / علت ایجاد هر دو عالم است

گر نبودی ذات او هستی نگر ... نور هستی خود نگشتی جلوه گر
گر نتابیدی بگیتی نور او ... در بتابش نیستی این هور او
خود فروزان نیامدی این هست و بود ... بر فرازی نیامدی چرخ کبود
خود فرشته ناشدی یزدان ستا ... خود هویدا نیامدی راز خدا
پاک نامه آسمانی بر سرود ... ناکشادی حکمت این هست و بود
خود بجودی نامدی کشتی نوح ... خود برومی نامدی فرخنده روح
کی براهیم آن فرخنده شان ... آتش سوزنده گشتی گلستان
کی شدی موسی به بیضا دست باز ... کی مسیحا بر فلک رفتی فراز
کی شدی نازل ز تابشگاه نور ... بر دل داود پیغمبر زبور
الغرض این جمله هستی کاربار ... از وجود مصطفی شد آشکار
زین سبب آمد مر او را برتری ... بر همه پیغمبران شد سروری
ذات او چون در بود هستی صدف ... در بدریا بر صدف دارد شرف
علت پیدایش کون و مکان ... علت از معلول برتر شد عیان
هستی علت بود خود بیشتر ... تا شود معلول ز هستی نگر
رحمت خود بر فرستا ای کردگار ... جاودان بر ره نماراست کار
آنکه آمد در شب تاریک تر ... سوی درگاه تو ما را راه بر
آن شب دیجور گمراهی کزان ... بود نور راستی اندر نهان

کس نبی یارست رہ بردن بتو ‌ بود بستہ شاہراہ جستجو
آن گزیدہ رہنما شد رہنما ‌ سوی تو ای داور گیتی خدا
صد درود و آفرین بر جان او ‌ ہم بر آل پاک و ہم یاران او
آن گزیدہ آل کز رجس اند پاک ‌ گوہر شان ہیچ نالودہ بخاک
آن درخشان گوہران اصحاب او ‌ دان فروزان اختران احباب او
ہر یکی چون اختر گیتی فروز ‌ ناسپاسانرا سراسر رخت سوز
سیما صدیق اکبر با صفا ‌ یاور دین یار غار مصطفی
اولین اہل ایمان راست کیش ‌ سلم تصدیق او صد پایہ پیش
استواری بخش دین راستی ‌ ناہویدا ساز کفر کاستی
کار او اسلام را کرد استوار ‌ تا شود راضی از و پروردگار
باد از و خوشنود دارا جہان ‌ آن خدا دانای اسرار نہان
جانشین مصطفی با دین و داد ‌ آن ابوبکر آن فروزیدہ نہاد
دومین آن جانشین مصطفی ‌ ہر گزیدہ یاور دین خدا
مقتدای اہل ایمان دادگر ‌ ابن خطاب آن فروزیدہ عمر
آنکہ شد ز اسلام او دین استوار ‌ داد و دین پروردن او را بود کار
ناسپاسی را ہمہ پیکر زدود ‌ دین یزدانی تبابش در فزود
خسروان کفر را نیرو شکست ‌ کفر را ہم زور در بازو شکست

استواری یافت زو دین خدا — سر فراز آورد نام مصطفی

بتکده زو آفرین خانه شده — خانهٔ اصنام ویرانه شده

خود در آتش رفت هر آتشکده — همه آن گشت شیطانی زده ۵۱

۵۲ خویشتاب آمد اسیر فروغ — ظلمتی بنمود شیطانی دروغ

مهر یکتای بدخشانی رسید — نور ایمان خود بتابانی رسید

اهرمن شد دشمن آن پاکدین — کو بدوری بود زان بئس القرین

دین پرستان را گزیده مقتدا — راه جویان را سزیده ره نما

نور یزدان از دلش تابان چو مهر — به ز مهر روز در نیمه سپهر

شیره چشمان چو بیدار ستند دید — آن فروزان تابش آن رخشنده شید

چشم بستند و نکوهشگر شدند — در گوی ناراست کاری در شدند

لیک مدحش بر سروده جابجا — آسمانی نامهٔ پاکش گرا

چون دلش صافی تر از آیینه بود — عکس هر پیکر در آن خود می‌نمود

خویش را دیدند در آیینه اش — ظلمت خود اندرون سینه اش

زان تباریکی سراسر در شدند — پیکر خود را نکوهشگر شدند

هر که یزدانش ستایشگر بود — بهر او صد آفرین در خور بود

داور گیتی از و خوشنود باد — با فرازین گوهران مانا و شاد

بعد ازین دو ان سه دیگر جانشین — جامع قران عثمان گزین

[illegible marginal notes]

آن تونگر دل که گنج شایگان | بود در چشمش سراسر رایگان
بر زبان و در دلش گفت خدا | مشتغل در یاد یزدان دائما
جنبش حسرت را چو سامان ساز کرد | از سعادت در برویش باز کرد
سرور پیغمبران دادش نوید | کو ازین کارش بجنت در رسید
چارمین آن شهر دانش را دری | بر ستوده گوهرے دین پروری
ابن عم مصطفے شیر خدا | حیدر صفدر علی مرتضی
مشرق نور خدا گفتار او | مطلع مهر هدے کردار او
گوهرش را معرفت تابش فروز | بر فروزان تر ز مهر نیمروز
افتخار و پیشوائے هر ولی | اعتضاد و قوت دین نبی
آن شه خیبر کشا دشمن شکن | ناسپاسی را بپستی در فگن
جانشین حضرت خیر الورے | آن ستوده شوهر خیر النسا
بوتراب و بوالحسن آن پاک دین | مسند آرای خلافت چارمین
آفرین بادش ز دادار جهان | مینوی جاویدش باد امکان
بر همه اصحاب و آل مصطفے | آفرین از پاک یزدان دائما
حمد و نعت آمد چو لختی در بیان | هست دیگر گفتگویم بر زبان
خامه را جنبش بتحریرے دگر | نطق را خواهش بتقریرے دگر
کام را پیدا شدن بس آرزو | جلوه گر بودن فراز گفتگو

باعث تالیف می بندم نگار — تا شود بر هر که خواند آشکار

گرچه این فرخ نگارم شد پدید — ور چه این نظم خوشم سر بر کشید

بر چنین کارم که برانگیخته — شور در کلک و زبانم ریخته

رهنمای من باین کارم که بود — تا چنین نظم گزین ام سر گشود

بر گزارش سبب تالیف این کتاب و باعث ترصیف این فصل الخطاب اعنی شرح منبهات هدایت سمات بفرمان نفاذ ترجمان سرور والا گوهر دین و دانش گستر فرازین پایه والا شکوه خجسته گفتاری و همایون کردار ایزد دل ابنروه نازش فره و اقبال طرازش جاه و اجلال فیاض زمان حاتم آوان امیر المسلمین حامی دین متین امیر ابن الامیر ابن الامیر یمین الدوله وزیر الملک نواب محمد علیخان بهادر صولت جنگ والی ریاست دار الاسلام محمد آباد عرف ٹونک ادام الله تعالی اقباله و ضاعف اجلاله خلف الصدق و ستوده جانشین حضرت مغفرت مرتبت فردوس مکانی وزیر الدوله امیر الملک نواب محمد وزیر خان بهادر نصرت جنگ ابن جنت مکانی نواب مستطاب امیر الدوله امیر الملک نواب محمد امیر خان بهادر شمشیر جنگ ادخلهما الله تعالی فرادیس الجنان

بانی تاسیس ایوان سخن — اله ترصیص ارکان سخن

مایه ترتیب شکل مدعا — منتج مقصود از فکر رسا

کافل تنظیم نظم خوش نظام — حامل خامه بتحریر مرام

باعث شرح کتاب منبهات — موجب تبیان و ابراز نکات

علت پیدایے گفتار ما — کاشف اقوال خوبی بار ما

از حدیث مقبل پروردگار — احمد مرسل رسول کردگار

فخر آدم انبیا را پیشوا — گفت یزدان آشکارا برگشا

پیروانش از خدا باد او رود — تا به پیدایی کشد این هست و بود

واز کلام یاوران دین او — پیروان پاک تر آیین او

هست فرمانم ز والا سروری — دین و دانش جود و احسان گستری

با گهر فرزانهٔ والا شکوه — با شکوه سروری یزدان پژوه

داد گستر فیض پرور دین پناه — سرفراز و برستوده دستگاه

مهر رخشان بر سپهر سروری — تاب زار از کار او دین پروری

حامی دین مبین مصطفی — در همه کارش رضاجوی خدا

آن دهش پرور سخا گستر که داد — سروران را طرز بخشیدن بیاد

ابر نیسان را گهر باری ازو — مهر را هر صبح زرباری ازو

عالم و عامل همین پرهیزگار — جان و دل بسته بیاد کردگار

چون بدانش گستری داد آنها — رمز سربسته و نگشاده کشاد

رخش والا گوهری تابان ازو — مهر دانش پروری رخشان ازو

از فضایل چارگانه در شمار — در نهادش بر نهاده کردگار

حکمت و عفت شجاعت با کرم — عزم او با جزم در کار اهم

وا ہمہ کارش عدالت پیشہ و ... باہمہ کس نوش بارش گفتگو

نیک کرداری بکارش جاودان ... ہمت عالی غذامش حرز جان

پیکرش عقل مجسم آشکار ... عقل را خود عقل او آموزگار

جود او داروی در مستمند ... چارہ جو از فیض او ہر دردمند

آن امیر ابن امیر محتشم ... داور باداد و دین فرخ شیم

آن یمین الدولہ دست راستین ... از برای دولت و ہم بہر دین

آن وزیر الملک نازش سروران ... افتخار دین و دانش گستران

آن ہمین نواب رخشندہ خطاب ... در جہان رخشندہ تر از آفتاب

چون محمد با علیخان شد بہم ... نامور شد نام این ہر دو بہم

صولت جنگ ست چون از مہر خوان ... چہرہ وست آرد خدایش جاودان

مہر اقبالش جہان افروز باد ... ہر شب او غیرت نوروز باد

آن گزین سرور و دارا ٹونک ... انتظامش سروری ارا ٹونک

آنکہ جدش خود امیر الدولہ بود ... نامور بابش وزیر الدولہ بود

آن دو پیشین سروران محتشم ... آن گزین گوہران باکرم

روزی آن ہر دو پاکیزہ سرشت ... باد از ارزانش یزدان بہشت

ہست زان دو بحر زخار سخا ... این فروزان گوہر بحر عطا

ہست زان دو آسمان سروری ... این درخشان مہر روشن اختری

کامرانی جاودانش توامان — باد از فضل خداوند جهان

داد فرمانم که نامه ساز کن — خامه را پیکر کشش اعجاز کن

آشکارا کن نهفته رازها — تا بماند در جهان آوازها

تابش اندیشه کن معنی فروز — تا ببینندت بگیتی نیک روز

سر زبان او سخن از دل فرود — تا رسد از نیکنامانت درود

یادگاری نیک در گیتی بمان — پیش از آن کز دیت خود آئی نهان

هیچ کار از راست کاری خوش بود — یادگاری خوش همه دلکش بود

بایدت نام نکو بگذاشتن — زنده جاوید خود را داشتن

نامه از داستان روزگار — بر کنار از بیشی و کاهش نگار

هرزه گفتاری میاور بر زبان — کز چنین کار آیدت پیدا زیان

هر چه بی سود است انجامش بد است — هرزه گفتن شیوهٔ نابخرد است

از خدا غافل کند ناراستی — دور شد مرد خدا از کاستی

هر که را گفت نکو بگشاده اند — مایهٔ فیض خدایش داده اند

هر که را دل تاب زار حکمت است — گفتن او رخش بار حکمت است

نور یزدان چون بدل تاب افگند — کی بغفلت دیده در خواب افگند

کاسته افسانه خواب آور مگو — مایهٔ گیتی مکن زان جستجو

هست چون آب روان آئین زیستن — زود تر گذرد فرو دین ایستن

دل نه بندد بر حیات این جهان — هرکه شد آگاه از راز نهان

این جهان سست و لبس ناپایدار — بوده و باشد سراسر بیمدار

گیتی افسرده خود جاوید نیست — سشمگی ماندن دران امید نیست

معتقد کی باشد و با اعتبار — قطره آبی و جایش نوک خار

استواری نیست کس را در جهان — مرگ می تازد ز هر سویه نهان

بالخصوص هرکه پیری در رسد — با سپیدی موی سر سر برکشد

صد نشان مرگ خود آید پدید — دیده ور بیند که هنگامش رسید

هست پیری در جهان پیک اجل — مرد را از آرزوها دل گسل

نی بود مرده نه زنده مرد پیر — اندرون محبس ثالث اسیر

نی جوان تا کارها بکشا بپیش — فرهی در کار گیتی زایدش

نی جهان کز پیریش ماند زبون — باشدش از آز پالوده درون

در میان مانع بدست حرص و آز — گه باین سو گه بآن سو زود تاز

پس بنزدیکی ببینندش عیان — رخت بربستن ازین خاکی جهان

هرکسی داند که این بیچاره کس — دور افتد زود زین دار الهوس

اندرین هنگام آن بیند سزا — مرد دانشمند والنش برکشا

کز گزیده نامه قدسی نگار — در جهان ماند ستوده یادگار

تا همه را سود آن گردد عیان — سود بخشیدن نماند در نهان

نیکنامانی که دانش داشتند / بر گشاده چشم بینش داشتند

کارها کردند از بهر خدا / کوششی از بهر دین خود رسا

برگزیده نامه‌ها بگذاشتند / مردمی از بهرها بگذاشتند

جاودانی زندگان هستند شان / مردن شان هیچ بنیاد و زیان

نیک نام و نیک گوهر بوده اند / بندگان راست داور بوده اند

سرورانی کاین بزرگان خرد / راست کاران و سترگان خرد

نامه‌ها بر نام شان آراستند / نیکنامی بهر شان درخواستند

لب گشادند از برای سروران / نیکنام آن سروران دین پروران

در دعای مستجاب و هم ثنا / سوی خوبی در دو گیتی رهنما

نام آن والاسران زنده هنوز / هست گفتار خجسته بر فروز

تو هم اینک همت خود راست کن / نیکنامی بهر خود درخواست کن

نامه‌ای را که ماند یادگار / زین مانی بگذرد بس روزگار

با چنین اندیشه دانش گستا / بر کنار از کار بودن تا کجا

اینچنین بنشستن است بیرون ز کار / می پسندد از تو مرد هوشیار

هان و هان بس زودتر کاری بساز / گرد کن از بهر رفتن برگ و ساز

دادمش پاسخ که ای والا گهر / گوهر تو نازش دین و هنر

بسته گفتارم نبود دستم توان / تا گشایم دانش پیشینیان

هشی دانش گستران گفتار من
بر فروزان کار آرد کار من

هان مگر فرمان تو کاری کند
فکر من زان سوی دانش ره برد

یاورم آید خدای کردگار
تا شود آراسته این کار و بار

گوهر گفتار من تابش کند
بهره ور از پاک دریا بش کند

نور دانش برفروزد جان من
خود فروزان فکر آید آن من

پرتوی تابنده زان هورم دهد
بر فروزم نامه تا نورم دهد

بین همه کالیوه ام در کار خویش
حیرتی در فکر و در گفتار خویش

(لیکن ۱۲ — حیران ۱۲)

کز کدامین در درآیم در سخن
تا کنم تازه روش راز کهن

از کدامین باب گفتاری کنم
بر کدامین راه رفتاری کنم

پیش گیرم راه آن پیشینیان
رهنمایان سخن دیرینیان

کان فروزان گوهران باخرد
گفته شان هر ستایش را سزد

گفته با گفت عرب آمیختند
شور از شیرین سخن انگیختند

خوبی نغزتر کردند ساز
کان نغز آمد سخن را جان نواز

پاکجنبه گشته گفتار دری
برگشاییم راه دانش گستری

گفت آن واگویه آسان گزار
ان زبان پارسی در بنهد بار

(واگویه محاوره ۱۲)

تا همه آسان بود بر هر کسی
برگزین داندش دانش رسی

باز گفتم نظم را بندم نگار
پاگزیده نثر آسانی بکار

گفت حفظ نظم آسان تر بود ... هر چه آسان تر بود در خور بود

باز گفتم شعر را نبود گزیر ... از گزین کامی که آید دل پذیر

کان بود مایهٔ سخن پیکر بود ... بهر پیکر مایهٔ پیکر گر بود

گفت نبود در جهان کاری گزین ... بهتر از کاری که باشد بهر دین

کش ثواب نیک جاویدان بود ... هر که زین غلغل شود نادان بود

پس بدین گفتار می باید ترا ... بر سرودن نغمهٔ دانش گرا

در سرابستان شرح منهات ... آن ستوده نامهٔ پربرکت سمات

عندلیب کلک را بگشا زبان ... تا سراید نغمهٔ دانش فشان

منبهات آن نامهٔ اندرز بار ... سوی یزدان رهنمای راستکار

کش همین فرزانهٔ والاگهر ... عسقلانی کنیت اش ابن حجر

آن شهاب الدین مصری شافعی ... راست کار و پیرو دین نبی

از حدیث حضرت خیر البشر ... احمد مرسل درخشنده گهر

یاد یزدانی درودش جاودان ... از سروشان و ز همه ایمانیان

و از کلام یاوران دین او ... رهنمایان بهین آیین او

پیکری بربسته نامه ساز کرد ... بر همه اندرز را در باز کرد

منبهات اش نام کرد آن نامور ... مشتهر شد منبهات بن حجر

تا بره آرد زره افتاده را ... هوش بخشد دل بدنیا داده را

خفته را از خواب بیداری دهد — بیهشان را نقد هشیاری دهد

نام یزدان آن ستوده نامه اش — وان ستوده نقش نا زخامه اش

رهروان را رهنمای راستی است — دور از راه کجی و کاستی است

توشهٔ راه ست بهر رهروان — قوت هوش است وهم قوت روان

دل ز دنیا بر کند گفتار آن — در هوای نفس دارد بر گران

هر که با هوش درون خواند ورا — هرز جان و هوش خود داند ورا

جز نکوکاری نباشد کار او — روشنی بارد همه گفتار او

هرزه داند هستی دنیای دون — دل دران بستن ز بهره اند زبون

نقش بر آبی شمارد هستی اش — بر هوا داند فراز و پستی اش

چارهٔ نیکو بکار جان کند — درد عصیان را همین درمان کند

هرزه داند طمطراق کن مکن — جز برفتن بر زبان نیارد سخن

هر زمان کاین نامهٔ تابان نگاه — بنگرد یزدان شناس ست آگاه

سوی یزدان ره برد زین [illegible] — جانش آید مطلع صد آفتاب

الغرض ارشاد این والا گهر — شد بجان خستهٔ من کارگر

دیدم این نامه سراسر سودبار — پاک اندرزش سراسر آشکار

پیکری از نظم خوش آراستم — هر دوان از پاک یزدان خواستم

شد فروغ احمدی پرتو فگن — نورة التاج ست نام نظم من

یاوری خواهنده از هستی خدا / وز روان خواجه هر دو سرا

بهترین سالار رخشان گوهران / از خداوند جهان پیغمبران

احمد مرسل محمد مصطفی / باد بیزدانی درودش دائما

هست این نامه بگفتار عرب / واعظی پاکیزه اندرزش بلب

پارسی نقد سخن هر دم به پیش / هدیه از گنجهای فکر خویش

گفتمش بپیرایه این نقد را / ای همه اندرزه تو پاکش گرا

تا بریزی بر همه این نقد خویش / قدر هر کس هر چه دانی کم و بیش

شاهدی بوده ست این زیبا نگار / راستان را دلفریب با عشوه‌ها

این نوی پیرایه‌اش دادم بسی / زان بجشن نو بیامد جلوه گر

دیدنش خرم کن جان نژند / شاد آیند روان هوشمند

مقدم او بهر همه ایرانیان / باد با فرخنده کاری جاودان

ویژه بهر کان دهش پاکیزه کار / آن که بر بستم بنامش این نگار

آنکه فرمانش بر این کارم کشید / جود او امید را آمد کلید

داور هر دو جهانش یار باد / نام پاکش نازش گفتار باد

مهر اقبالش فروزد چارسو / بر درخشد راستی از کار او

پاک آئین خدا زد استوار / باد با توفیق هستی کردگار

این گزین نامه که بر طرز شگفت / با همه فرخندگی پیکر گرفت

در جهان مانا و از من یادگار | هم ازین عالی جناب نامدار
ای بهستی اور تو دکهن | با پذیرش خواسته انباز کن
بو که دانشمند فرهیده منش | بر ستوده گفت و پاکیزه کنش
چشم بکشاید برین نظم یکی | دل بمهر من گزارد اندکی
یادم آرد از ره پاداش دم کند | وازدرونی رنج آزادم کند
خواهدم آمرزش از آمرزگار | تا شوم ز آلفت دوزخ رستگار
از دعایم هر که یاد آور شود | در همه کارش خدا یاور شود
بخشش از کام او دلخواسته | کارش آرد جاودان آراسته
همچنین یاد ای خدای کردگار | بندگان را مهربان آمرزگار

ذکر مولف این نامه راستی ختامم

ای ستوده دانشان پاک هوش | گفتگوی می کنم دارید گوش
از لب من بشنوید این چیزکی | گر نباشد بیش افزاید کی
گز نیاکان با شکاهم چهرست | خاک آن فرخ دم به از سیم و زراست
زان که فرخنده نیاکان مرا | این گزیده سرزمین بوده جا
چرخ با آن رفتگان دمساز بود | بهرشان بسیجیده برگ و ساز بود
پایه شان با فرادی کار داشت | فرهی در کار دین انباز داشت
دین و دانش با فزون سرمایگی | بهره شان با فرازین پایگی

سله آلفت بالمد و کسر کاف فارسی و سکون فاء و تاء و قافی در آخر یعنی آفت و رنج ۱۲ سله نیاکان بکسر نون و تحتانی با الف کاف با الف و نون یعنی اجداد یعنی پدر پدر ۱۲ ۱۲

راستان و رهنمایان بوده اند | با خرد و دانش گشایان بوده اند
زآفرین خانه نیایش جای‌شان | می‌نرفتی جای دیگر پای‌شان
زان ستوده گوهرانم شد نژاد | هستی من زان سترگان برگشاد
چون نجف پیوند گیرد با علی | نام من روشن‌تر آگردد جلی
از خرد و از کیش و هم از آسمان | بس در از نامه و اسم هر زبان
در بلاغت بس گزیده نامه‌ها | کرده‌ام از فکر زیب خامه‌ها
بس شروح نامور بنگاشتم | گفته را پایه بچرخ افراشتم
در حساب و هیات و علم ادب | یادوارم نامه‌هاے منتخب
پیکری تازه درین سه گانه فن | نامه‌هاے نو نیز بیرفته زمن
بر مقامات حریری با تمام | هست از گفتار من سحر الکلام
صنعت اهمال را پیکرگرست | نزد با گوهر ستوده گوهر است
بر سر وی هست از نقطه تهی | دور از دشواری و از کوتهی
بر مقامات ست شرح دلپذیر | بر ستودندش کریمان شهیر
هم بفقه و هم بتفسیرم توان | گرد از آنش خداوند جهان
هست تفسیر غریبم بس غریب | کاشف اعجاز هر طرز عجیب
گر گشاده آورم راز نهفت | بر درازیها کشد دامان گفت
زین گذشته دانش دیگر مرا | مرحمت کرده است آن هستی خدا

الٰهی سپاس آن توانا کردگار — در گذارشها بیارم آشکار

روزگاری پیش ازینم خیره‌سال — بود اندیشهٔ من معنی سگال

سوی دانش روی دل بگماشتم — شغل دیگر هرزه می‌پنداشتم

دل بدانش دادم از کار بود — وز فرازین دانشم گفتار بود

آن سخنور نیستم کز هرزه گفت — پاک معنی را کنم ناپاک جفت

راست با ناراستی یکجا کنم — ناگزیده پیکری پیدا کنم

وهمیات چند را بندم نگار — هرزه گفتاری بیارم آشکار

نیستم گفتار از دل دادگان — از حیا و ز خرد آزادگان

نی ز حسن زن نه از امرد پسر — تا کنم گفتار از زلف و کمر

چشم را نرگس نگویم زینهار — تا نباشم دین را گوری سپار

لیک چون بحر سخن آید بجوش — می برآید از زبان من خروش

ذکر یزدانی بود زان خواسته — خود برون آید ز من ناخواسته

از نهان سو گرددم فیض خدا — جان نواز و پیکر معنی گشا

هرچه بخشندم بشنونده دهم — هرچه بنهندم بدانها نهم

از لب و کامم صدای بشنوند — از زبان من نوای بشنوند

همچنین اینک گشادندم زبان — زان بنظم نامه شد گوهرفشان

مختصر شرحی بمشکل ترجمه — بهر نوشتم تا بود سود همه

هر چه از فیض خدا بر جان من — شد بلطف ایزدی پر تو فکن

از دل من بر زبان من رسید — کلک چون پیکر گرش پیکر کشید

پیکرش چون بست در نامه نهاد — راز پنهان بوده را بیدا کشاد

چون در راز آمد سخن را سلسله — خامه شد در گفتگو مشکل یله

آن بود شایسته ام ایدون بکار — کز سخن بندم درین نامه نگار

بر کران نا بوده راه ناصواب — بر کشایم اصل مقصود کتاب

یاوری جویم ز هستی کارساز — داور هستی وران دانای راز

کو بلطف و مهر خود یارم شود — یاور من اندرین کارم شود

بر کشاید بر دلم در های راز — باب معنی آیدم بر دل فراز

بر زبان آرم درونی خواسته — پیکری دلکش بنظم آراسته

همچنین یاد ای خداوند جهان — بر همه هستی ترا باشد توان

گفتگوی دیگرم دانستنی ست — تا اندر یابی اندرانت چاره نیست

کاین گزین لوذعی ابن حجر — آفرین یادش ز هستی دادگر

نامه خود کرده نه کانه روش — با گزین ترتیب با اسلوب خوش

واین گزیده نامه را نه باب کرد — بر همه از صدق فتح الباب کرد

اولین باب ثنای بر کشاد — اندران دو بند آورده بیاد

وز ثلاثی و رباعی بعد از آن — دومین و سومین کرده عیان

پس خماسی و سداسی برنهاد
چارمین و پنجمین بالبش کشاد

پس سباعی و ثمانی برسرود
و تُساعی و عشاری برکشود

از برای هر یکی بابی جدا
برنهاده آن ستوده رهنما

بخشدش هرچه بود پروردگار
برگزیند جای او دار القرار

باب الثانی

فمنه ما روی عن النبی صلی اللّٰه علیه وسلم انه قال خصلتان لا شیٔ افضل منهما الایمان باللّٰه والنفع للمسلمین وخصلتان لا شیٔ اخبث منهما الشرك باللّٰه والضر بالمسلمین

هست مروی از رسول مجتبیٰ
سرور عالم محمد مصطفیٰ

گفت دو خصلت بود اندر جهان
خصلتی نبود ستوده تر از آن

اوّلین تصدیق دارای جهان
داور دانای پیدا و نهان

دوم بخشیدن بود خصلت دگر
اهل ایمان را نگهدار از ضرر

نیز دو خصلت سراسر زشته تر
زان دو خصلت خصلتی نبود بتر

اوّلین شرک است با پروردگار
دومین مر اهل ایمان را اضرار

یعنی از تصدیق و توحید خدا
بندگی را سلسله گردد رسا

واز دوم اسلام گردد استوار
کاهل ایمان را رسد سود آشکار

وقال علیه السلام علیکم بمجالسة العلماء واستماع کلام الحکماء

قال الله تعالی یحیی القلب المیت بنور الحکمة کما یحیی الارض المیتة بماء المطر

گفت آن سرور رسول کردگار | آن درخشان گوهر رخشنده کار
بهر خود این دو کار به بپذیر بدیتان | تا گزیری بهر خود گیر بدیتان
همنشین بودن بارباب علوم | دانشومندان اصحاب فهوم
هست آن دیگر که دانش را سزد | گوش کردن گفتهٔ اهل خرد
زانکه یزدان کش سرا قدرت است | زنده ساز دل بنور حکمت است
دل بحکمت می شود زنده دگر | چون زمین مرده از آب مطر
چون بود از جهل دل مردن پدید | بایدش از جهل یکسو یه کشید
زنده ساز دل فسون حکمت است | راز یزدانی درون حکمت است
علم تفسیر است از حکمت مراد | کان تواند راه یزدانی کشاد
باز علم سنت پیغمبر است | کان طریق راستی را رهبر است
اولین از شرک برهاند ترا | واقف توحید گرداند ترا
ثانی از بدعت نگهدارد ترا | بر طریق مصطفی آرد ترا
نیست از حکمت مراد آن فلسفه | کان بود نقش و نگار سفسطه
راه آن وارسته از پندار نیست | راستی را رهبر آن بار نیست
وهم پرستند و بکشادند راز | بیخبر از قدرت آن کارساز
اصل الحکمة بود علم خدا | بعد از ان علم طریق مصطفی

او تی خیرا کثیرا زین دو کار — بر دل اہل خرد شد آشکار
فلسفہ از خیر باشد بر کران — زینہار این جہل را حکمت مخوان
کان خرد نا راستان را پیشواست — بستہ چشمان را بکوری رہنماست
بستہ چشمی کور او را رہنما — پا کشادن سوی مقصودش کجا
ہر کہ با کوری بسیچ رہ کند — کوریش انجام در چہ افگند
در نخستین گام دور از رہ روند — پس ز رو ہم پیشوا در چہ روند
الحذر زین رہ کہ در چہ افگند — بر کشیدہ دور از رہ افگند

وعن ابی بکر الصدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ من دخل القبر بلا زاد فکانما رکب البحر بلا سفینة

از ابی بکر آن ہمہ صدق و صفا — ہست منقول این کلام اہتدا
ہر دبی توشہ کہ مے آید بگور — بی سفینہ ہست در دریاے شور
راکب دریا چو بی کشتی بود — عاقبت کارش ہمہ زشتی بود
یعنی آن کو در عمل قاصر بود — چون ز دنیا بگذرد خاسر بود
مایۂ سود است کردار نکو — وارہانند از زیان کار نکو
راہ بس دور است ای ہشیار مرد — توشہ برگیر از ستودہ کار کرد
ہر کہ بی توشہ چنین رہ بسپرد — کشتی خود را سلامت کی برد

وعن عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ عز الدنیا بالمال وعز الآخرة بصالح الاعمال

از عمر آن سرفراز دادگر — جان نشین حضرت خیر البشر

هست این گفتار بس خوبی نشان — راستان را جاودانه حرز جان

گفت آن یزدان شناس دادگر — عزت دنیا همه از مال و زر

عزت اخرے باعمال نکو — بر ستوده کار افعال نکو

یعنی آن نادار کو را نیست زر — خوار می گردد همین سان در بشر

خواریش پیدا به نزد هر کسی — عزت اش نبود بدنیا بر کسی

دست بکشاید چو از بهر پشیز — کی شمارندش بگیتی و عزیز

همچنین ناداران دیگر سرا — عاقبت کارش بود خواری گرا

با همه سوای آرد دست پیش — با همه حسرت ازان کردار خویش

کس نگیرد دست آن بیمایهٔ — کو بیادش داد آن سرمایهٔ

وعن عثمان رضی الله تعالیٰ عنه هم الدنیا ظلمة فی القلب وهم الآخرة نور فی القلب

هست از عثمان آن کان حیا — جامع قرآن و موصوف غنا

باد از و راضی خدای هست و بود — تا بود گردنده این چرخ کبود

گفت آن والا جناب راست کار — راست کاری را کلام سود بار

هست اندوه جهان پیکری — ظلمت دل گر بدانش بنگری

هست فکر آن جهان پر سرور — اهل ایمان را همه تابنده نور

یعنی از اندوه دنیا سربسر — دل شود از تار شب تاریک تر

وسوسهٔ خاطر پریشان می کند | خسته دل چون سینه ریشان میکند
از غم دیگر سراجان نزار | میشود زانوار قدسی تابدار
می کشاید بر دل از انوار غیب | بر کشاده تر همه اسرار غیب
جان همه شادی نشیمن میشود | از همه آگفت ایمن میشود
رسته می گردد ز فکر این جهان | بر کران از مهر و کین این و آن

وعن علي رضي الله تعالى عنه من كان في طلب العلم كانت الجنة في طلبه ومن كان في طلب المعصية كانت النار في طلبه

از علی آن سرور خیبر کشا | نازش دین افتخار اولیا
هست منقول این کلام قدس بار | گفت آن قدسی کلام راست کار
علم را هر کو بجز و جستگر بود | بهر او فردوس خواهشگر بود
وانکه باشد معصیت را خواستار | از طلبگاران او بوده است نار
یعنی از علمی کز ان یابنده راه | می شود بهره بجنت جایگاه
وز معاصی می کشاید باب نار | می شود مجرم از ان ز اصحاب نار

وعن يحيى بن معاذ رحمة الله عليه يعصي الله كريم وما آثر الدنيا على الآخرة حكيم

هست از یحیی همان ابن معاذ | آن ستوده زهد و تقوی را ملاذ
گفت عصیان نیاید از مرد کریم | وین بدنیا کی دهد مرد حکیم
یعنی از راه گنه گیرد کنار | از کرامت هر که میدارد شعار

کی بگیرد این فنا فرسوده را ‌‌ ‌ کی گزارد جاودانی بوده را

کی پسندد مرد باهوش و روان ‌ ‌ کز پی دنیا دهد دین رایگان

هست دنیا فانی و باقی است دین ‌ ‌ کی بفانی دل نهد مرد گزین

آنکه باقی هست خواهانش بود ‌ ‌ چیز فانی را فسانه نشنود

وعن الاعمش رحمة الله علیه من کان راس ماله التقوی کلّت الالسن عن وصف ربح دینه ومن کان راس ماله الدنیا کلّت الالسن عن وصف خسران دینه

هست از اعمش همین پرهیزگار ‌ ‌ گفت در اندرز خود آن نامدار

هر که راس مال او تقوی بود ‌ ‌ کی زبان در وصف او گویا بود

سود دین اش خود کجا گفتن توان ‌ ‌ کز بیانش کند میگردد زبان

وان که دنیا راس مال او بود ‌ ‌ نطق در ماند ز حال او بود

چون کند وصف زیان دین او ‌ ‌ وان نگون انجامی آیین او

یعنی از تقوی همه پیداست سود ‌ ‌ از رضای حضرت رب ودود

حب دنیا سر بسر آرد زیان ‌ ‌ بی بهره ز گنج جاودان

وعن سفیان الثوری رحمة الله علیه کلّ معصیة عن شهوة فانه یرجی غفرانها وکلّ معصیة عن الکبر فانه لا یرجی غفرانها لانّ معصیة ابلیس کان اصلها من الکبر وزلّة آدم کان اصلها من الشهوة

هست از سفیان ثوری این کلام ‌ ‌ گفت آن اصحاب تقوی را امام

هر گنه کز خواهش نفسانی است — قابل آمرزش یزدانی است

هست امید از خدای کردگار — چون ز لطف او شود آمرزگار

وان گنه کز کبر میگیرد ظهور — هست از آمرزش یزدان بدور

نیست امیدش که بخشیده شود — مغفرت را پیکری دیده شود

زان که کبر از [illegible] هستی خدا — بود اصل معصیت ابلیس را

زان نه بخشیده شدش آن معصیت — دور مانده آن لعین از مغفرت

لغزش آدم بشهوت شد عیان — گردش آمرزیده دارای جهان

وعن بعض الزهاد من اذنب ذنبا وهو يضحك فان الله يدخله النار
وهو يبكي ومن اطاع وهو يبكي فان الله تعالى يدخله الجنة وهو يضحك

زاهدی گفت که گر مرد گناه — از سر خنده کند کارش تباه

باز خندد از چنین کرد از خویش — شادمان بوده ازین سان کار خویش

آتش دوزخ بود او را مکان — تا در آن آتش بگرید جاودان

وان که یزدان را پرستاری کند — باز از تقصیر خود زاری کند

ایزدش جنت دهد تا اندران — جاودان خندد بجان شادمان

وعن بعض الحكماء لا تحقروا الذنوب الصغار فانها تتشعب منها الذنوب الكبار

گفت فرزانه گناهان صغار — هیچ گاهی می نباید داشت خوار

زان که این خردان کلان آرند بار — وان کلان را شعبه آید بی شمار

[illegible]

خورد را باید شمردن بس بزرگ | سهل کاری راهمان کار سترگ

وعن النبی صلی الله علیه وسلم لا صغیرة مع الاصرار ولا کبیرة مع الاستغفار

از جناب مصطفی خیر الانام | هست مروی این ستوده تر کلام
هر صغیره کان باصرار است جفت | می نشاید خود کهین اش باز گفت
هر کبیره کان باستغفار هست | خود باستغفار هست و پست

قیل هم العارف الثنا وهم الزاهد الدعاء
لان هم العارف ربه وهم الزاهد نفسه

قصد عارف مدحت گستردن است | قصد زاهد خود دعا آوردن است
مقصد عارف بود پروردگار | مقصد زاهد زبهر خویش کار

وعن بعض الحکماء من توهم ان له ولیا اولی من الله قلت معرفته
بالله ومن توهم ان له عدوا اعدی من نفسه قلت معرفته بنفسه

از حکیمی برگزارند این سخن | گفت آن دانای اسرار کهن
هر که پندارد که او راهست دوست | کز خداوندو گیتی بهتر اوست
ناشناس است او بهستی کارساز | زان بجان او نه بگشادست راز
وان که پندارد که او را کینه ور | هست از نفس خودش پر کینه تر
هست کم عرفان ز کید نفس خویش | زین سبب بدخواه را دیدست پیش
وان که از نفس خودت کس دشمنت | نیست کان شد دشمن جان و تنت

نفس تو در دوزخت سازد مکان
باعث اندوه گردد جاودان

دشمن دیگر جز او گر دشمن است
از عداوت موجب رنج تن است

رنج تن اندک بود خود نیست بیش
رنج جان از رنج تن صد پایه بیش

پس بود نفس تو دشمن تر ازان
خاطرت فرسا ز بر وهم و گمان

عن ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه فی قوله تعالی ظهر الفساد فی البر والبحر قال البر هو اللسان والبحر هو القلب فاذا فسد اللسان بکت علیه النفوس واذا فسد القلب بکت علیه الملائکة

هست از صدیق اکبر کان همام
گفت در تفسیر قران این کلام

آنکه فرموده خداوند عباد
هم بدریا هم بصحرا شد فساد

هست آن دریا دل و صحرا زبان
کز زبان و دل فساد آید عیان

جان بگرید چون زبان فاسد شود
کاین چنین نقدی روان کاسد شود

چون فساد آید بدل گرید سروش
از ملائک نیز الم آید خروش

کاین درون ناپاک از ما دور شد
از سروشی انجمن مهجور شد

کان ستوده انجمن بوده است پاک
کی بگنجد اندران ناپاک خاک

پس برو گریند زاریها کنند
در چنین غم سوگواریها کنند

چون کسی دور اوفتد از جای خویش
منقطع گردید زان ماوای خویش

اهل انجا دیده ها پر نم کنند
بر فراق یار خود شان غم کنند

خانه ما بر فراز آسمان | بود و ما بودیم افرازی نشان
چون جدا گشتیم زان پاکش کده | دوری ما آمد از پاکان رده ۵۲
خاکدان تیره آمد جای ما | وین نشیمن خانه شد ماوای ما
گر خجسته کار باشیم اندران | با فروغ دل چو رخشان گوهران
باز جای ما شود آن جای پاک | ورنه دوزخ را همه باشیم خاک
گر همه کار او فتیم و ناسپاس | ناخجسته گفت و یزدان ناشناس
در سروشی خانه چون سازیم جا ۵۳ | کی بگنجیم اندران پاکش سرا
گر برین دوری همه گریتیم خون | لب همه تبخاله زاندوه درون
باشد آن کردار ما دانش پسند | بر ستوده دانش بس ارجمند
لیک از غفلت همه هستیم شاد | مسکن دیرینهٔ ما شد ز یاد
گر بیاد ما بودی آن جای ما | چشم ما پر خون شدی وقت بکا
گویمت صدیق اکبر خوش نهاد | قلب را با بحر زین تشبیه داد
کز دل هر کس برون آید چو موج | از خیالات درون فوج فوج
گاه از شهوت گهی از حرص و هوا | گاه از خشم و گهی از کبر و ریا
از دل دریا چو موج آید برون | بر رخ صحرا شود ظاهر نمون
همچنین از دل برآید بر زبان | هرچه باشد مر ورا راز نهان
پس زبان صحرا و دل دریا بود | داندش آنکس که خود بینا بود

قیل ان الشهوة تصیر الملوک عبیدا والصبر یصیر العبید ملوکا الا تری الی قصة یوسف وزلیخا

شاه را شهوت همه بنده کند / خواهش دل را پرستنده کند
بنده را صبر آورد مانند شاه / کو بهر کاری بباید دستگاه
با زلیخا قصهٔ یوسف نگر / کان یکی شد شاه وان بنده دگر
مر زلیخا را چو شهوت چیره شد / راه دانش پیش چشمش تیره شد
خویشتن را در پرستاری کشید / گشت رسوا و همه خواری کشید
یوسف از صبر آمده فرمان روا / با همه تعظیم و اکرام رسا

قیل طوبی لمن کان عقله امیرا وهواه اسیرا وویل لمن کان هواه امیرا وعقله اسیرا

خوش کسی کو را خرد باشد امیر / شهوت نفسانی اش باشد اسیر
وای از بهر کسی کو را هوا / چیره گردد بر دلش فرمان روا
عقل او پیشش هوا آید اسیر / این اسیر افتد بدست آن امیر
بس زبون آرد خرد را حرص و آز / سجن او از آرزوهای دراز
بند در بندش همه کار اوفتد / رستن اش زین بند دشوار اوفتد
چون رسد مرگش گرفتار شد بگور / زانکه هرجا بند او شد او را اسیر
بسته حرص و هوا از تن رهد / با همه حرمان نصیبی جان دهد

بالکسر سین مهمله و جیم و نون بمعنی زندان محبوس ۱۲

از سروشان دور افتد در بلا جاودان زندانی رنج و عنا
وانکه کار آرد بفرمان خرد شهوت خود را کند آن خرد
خویشتن را بنده یزدان کند هر چه یزدانش پسند دان کند
چون رهد زین خاکدان پر شرور سازگردد مسکن اش دار السرور
در سروشی بزم جاویدان زید با سروشان فلک شادان زید
ای ستوده هوش یزدان خوستار با خرد بسپار خود را کار و بار
تا همه آرامش آید آن تو شاد ماند ماندت این جان تو
ترس از شهوت که می سازد زبون حاصلت آید از آن رنج درون

قیل من ترك الذنوب رق قلبه ومن ترك الحرام و
اكل الحلال صفت فكرته اوحی الله الی بعض الانبیاء
اطعنی فیما امرتك ولا تعصنی فیما نصحتك

گفته شد هر کس که بگذارد گناه نرم دل گردد بهلی اشتباه
واز حرام هر کس که می گیرد کنار هم بود اکل حلالش کار و بار
فکرت اش پالوده گردد صاف تر راز مخفی را شود صورت نگر
گفت یزدان با یکی از انبیا گر تو هستی بندهٔ طاعت گرا
هر چه فرمودم همانش کار گیر گفته من در همه کارت پذیر
هر چه فرمودم ترا اندرز خویش آن همه فرمودهٔ من دار پیش

سر متاب از پند من در هیچ کار — تا ترا افتد بطاعت کار و بار

بر کناره باش از عصیان من — سر بنه جا وید بر فرمان من

از ره فرمان من سوی مگرد — تا دلت نیاید ز عصیانم بدرد

بنده کز حکم خواجه سرکش است — نزد دانشور سزای آتش است

قیل اکمال العقل اتباع رضوان الله تعالی واجتناب سخطه

گفته شد اکمال عقل و بخردی — شد طلب کردن رضای ایزدی

بر کرانه ماندن از خشم خدا — کش بهر کارست نیروی رسا

قیل لا غربة للفاضل ولا وطن للجاهل

گفته شد غربت نه بهر فاضل است — بی وطن اندر بهر ره جاهل است

یعنی از فضل و کرامت هرکجا — سوی فاضل هرکس آید ره گشا

انس بپذیرند از کردار او — شیفته گردند بر گفتار او

گوش دل سازند وقف گفتنش — شادمان گردند از بشنفتنش

هرچه فرماید بجان فرمان برند — مهربانی را بساطی گسترند

رنج غربت از دلش بیرون شود — هرکسی را دل بمهرش بگرود

وحشت غربت نماند دل بریش — مرهمی از انس بنهندش بریش

هرکسی باشد مر او را خواستار — مهرورزنده به از خویش و تبار

مهرورزند انس همه خویشان شوند — از دل و جان مهر اندیشان شوند

سخطا بالضم و بفتحتین خشم گرفتن و بضم خلاف الرضا از باب سمع یسمع ۱۲ صراح

آنچنان کو از وطن بیگانه نیست — دور از اهل و عیال و خانه نیست
مرد جاهل گر بود در زادگاه — کس نه بکشاید بروی او نگاه
هر کسی بگریزد از کردار او — وحشتی گیرند از گفتار او
در وطن غربت همین آید ورا — کس بسوی او نگردد رهنما
زین سبب غربت گهش افتد وطن — بگذراند عمر در رنج و محن

قیل من کان بالطاعة عند الله قریبا کان بین الناس غریبا

گفته شد هر کو به یزدان شد قریب — در میان مردمان افتد غریب
یعنی آن کو دل ببندد با خدا — پاک یزدان را شود طاعت گرا
خالق خود را پرستشگر شود — بنده فرمان بر داور شود
برگزیند از همه بیگانگی — همچو دیوانه ز بس فرزانگی
چشم بکشاید سوی پروردگار — دیده بربسته ز هر کار و بار
او گریزان از همه وز وی همه — دورتر از مردمان یکسر همه
زان بشر وحشی جدا و آشنا — تا بدان شادان بماند دایما
با خدا گردد بدل چون یار غار — از همه بیگانگان گیرد کنار
کس نیابد بار در خلوتگهش — کس بشر و بنده نگردد از رهش
او نگردد خواستار هر کسی — مهر ورزد با خدای خویش و بس
کس نه پنهان راز او نابرده ره — می نگردد گوهرش را مهر خواه

ع زادگاه بزا معجمه بمعنی مولد و وطن ۱۲ ع [illegible] بفتحه راء مهمله [illegible] [illegible] [illegible] در صورت انسان و در حقیقت [illegible] [illegible] ۱۲

از همه کس رسته بیگانه زید — با غریبی اندرین خانه زید

خویش را یابد درین مهمانسرا — بهر شب یا کم ز شب وحشت گرا

چون غریبی کان به بیگانه دیار — از دیار دیگر آید بهر کار

بار خود در خانه بگشاید او — تا کند از جستهٔ خود جستجو

چون بیاساید در آن یک دو ار (تفسیر) — بار بربندد باواز جرس (۱۲ مطلوب)

زان نیارد چیکی کردن درنگ — مضطرب گردد در آن هنگام تنگ

بار بربسته همه بگشاید او — با کس اش یارا نباشد گفتگو

رهروی کو را بود بر پل گذار — تا بباید زودتر بر رهگذار

می نگیرد الفتی با هیچ کس — انس او باشد بکار خویش و بس

قِیلَ حَرَکَةُ الطَّاعَةِ دَلِیلُ المَعرِفَةِ کَمَا اَنَّ حَرَکَةَ الجِسمِ دَلِیلُ الحَیوٰة

گفته شد جنبش که بهر طاعت است — یعنی آن کاری که بهر قربت است

رهبر باشد بسوی معرفت — رهنما آید بکوی معرفت

آنچنان کاین جنبش تن بر حیات (۱۲ دلیل) — بس دلیل فارق آمد از ممات

قال النبی صلی الله علیه وسلم اصل جمیع الخطایا حب الدنیا واصل جمیع الفتن منع العشر والزکوة

گفت آن والاجناب محتشم — احمد مرسل همه جود و کرم

باد یزدانی درودش بر روان — تا بگردش هست این چرخ روان

حب دنیا مایه و اصل خطاست | عشر نادان اساس فتنه هاست
اصل آفات است خود منع زکوة | زان سبب آشوب آید در جهات

قیل المقر بالتقصیر ابدا محمود و الاقرار بالتقصیر علامة القبول

گفته شد هر کس که اقرارش بود | بر قصوراتی که در کارش بود
محمدت را دایما افتد سزا | بر زبانهایش بود مدح و ثنا
از علامات قبول اقرار است | از قصوری کش بکاری داد دست

قیل کفران النعمة لؤم و صحبة الاحمق شؤم

گفته شد کفران نعمت بد بود | شوم آمد صحبت هر بیخرد
یعنی از کفران نعمت در جهان | می شود ذم و نکوهش خود عیان
کافر نعمت نکوهش را سزاست | کاین چنین کردار او اصل خطاست
شکر نعمت باید آوردن بجا | تا نگردد زان نکوهش مبتلا
بخل را بر روی خود کن بسته باب | سوی شکر نعمت یزدان شتاب
دیگران خواهد که از نادان گریز | با دشوار از وی و آب خود مریز
صحبت نادان همه بار گزند | در دو گیتی سازدت خوار و نژند
فتنه بار صحبت نادان منش | ناسزا گفت و نازیبا کنش
همنشین احمقان احمق بود | کار او زین کار بی رونق بود
سوی بد کرداریت رهبر شود | در نکوهیده روش یاور شود

صحبتش بار و همه رنج و زیان — کش بفرمان دلش نبود زبان

هرچه آید بر زبان گوید همین — گفت خود را سود نا جوید همین

پیش بین نبود که پس اندیش نیست — هیچ آگه از کم و از بیش نیست

بهتر آ و داز لبش ناراستی — بر چکید از گفته او کاستی

صحبت اش ناراست گفتار کند — صد زیان در کیش و کردار کند

گه ز کفر و گه ز الحادش کلام — گه ز فسق و گه ز بیداد اوش کلام

از زبان و دست او کس رسته نیست — زانکه دست و گفتگویش بسته نیست

می ندارد آگهی از خیر و شر — بیخبر از خوب و هم از زشته تر

نی دلش دانا که بهر ایدش — سوی خوبی تا که بگشایدش

نی بگفتار خردمندانش کار — تا شود جانش بدان ره رهسپار

نی بنامه جان او دانش فروز — تا ازان نگزرد روزش بهر روز

کی بود همنیش ز دانای نهان — داور دانای دارای جهان

کیفر و باداش کی اندیشد او — تا بیارد از عبادت جستجو

دلنشین اش نیست چون دیگر هرا — زین سبب افتد به هرزه درا

کی براه راست کاری آید او — کی ز کیش و معرفت بگشاید او

خوردن و یا هرزه گفتن کار او — خنده و بازی و خفتن کار او

گاه با همزادگان هرزه درا — از زبان بیرون دهد لغو و هرا

الغرض زین سان لبی گفتاست \
کان بنادانی سراسر رهنماست

صحبت نادان ترا نادان کند \
دورتر از منزل ایمان کند

جاودان بنمایدت نا راست را \
کار تو گردد ازین راه تباه

تا توانی صحبت دانا نشین \
نی بر نادان که شد بئس القرین

مرد دانشمند تا بنبی قیاس \
خود بود با دانش و یزدان شناس

دیگران را نیز آید راهبر \
سوی دین و راستکاری و هنر

هرچه گوید راسته گوید همه \
راه زید و راستی جوید همه

روز و شب یزدان پرستاری کند \
در ستوده کارها یاری کند

دیگران را رهبر آید سوی خیر \
باز دارد همنشینان را ز خیر

پیش گیرد شاهراه راستی \
دورتر ماند ز راه کاستی

با چنین کس همنشین باید شدن \
بهر یزدانش قرین باید شدن

تا شود سود دوگیتی خود پدید \
باب دانش را همه آید کلید

شاعری یزدان شناس است کار \
بر سرود این شعرها اندر زبار

من همه اشعار او پیش آورم \
زان سپس معنی هر یک گسترم

یا من بدنیاه اشتغل \
قد غره طول الامل

ای همه در کار دنیا مشتغل \
دایما در کاران بربسته دل

شیفته کردت درازی امید \
زین ترا غفلت همه آمد پدید

اولہم یزل فے غفلتہ | حتی دنا منہ الاجل
جاودان بردہ بغفلت روزگار | تا شدستش نزدیک مرگ تلخکار
الموت یاتی بغتۃ | والقبر صندوق العمل
مرگ می آید بہر یک ناگہان | گور صندوق عمل باشد عیان
اصبر[۵۱] علی اہوالہا | لا موت الا بالاجل
صبر کن بر ہول مرگ فتنہ وش | مرگ نیاید جز بہ ہنگام خودش
ای دلت بربستہ بند جہان | وای بمشت سیم خرسند جہان
وای نگہ نادوختہ در کار خویش | نیست[۵۲] بودان راشمردہ یار خویش
وای بخوردن مشتغل چون گاو خر | واز غذای نفس ماندہ بیخبر
وای گرفتار غم جان و تنت | سیکبری خانہ شمردہ مسکنت
ای بیک سو بودہ از راہ خرد | دور تر ماندہ ز فرگاہ خرد
وای زہیز وانست ہمہ ناآگہی | وی دولت ازداد و نوالش تہی
از روانستان[۵۳] سراسر بیخبر | واز سروشی خانہ ماندہ دورتر
وای پریشانت ہمہ گفت و شنود | زین پریشان ساز کردہ تار و پود
بافتہ وہمی نسیج کار خویش | بس گرانمایہ نمودہ بار خویش
تا کجا در فکر این دنیای دون | نفس خود را داشتن خوار و زبون
بہر نانی پیش دونان خم شدن | بہر تسلیم زبونان خم شدن

۵۱ صبر شکیبائی کردن از بلیہ فریب یقرب ۱۲
۵۲ نیست بودان یعنی فانی شدگان کہ جز ایزد تعالی باشند ۱۲
۵۳ روانستان عالم ارواح کہ آنرا عالم الارواح نیز گویند سروشی خانہ عالم ملکوت ۱۲

آبرویت ریختن بر خاک آز / بهر وهمی آرزوهای دراز

دیده بربستن ز راه مرگ خویش / ناگهان رفتن زگیتی سینه ریش

با همه حرمان و با ناکامی ات / پیش قدسی گوهران بدنامی ات

ای دلت سامان پژوه پیکری / این چه غفلت خود چرا می ننگری

دیده بگشا و دمی از خواب خیز / یاد کن یکدم ز مرگ رستخیز

خود چه می خواهی ازین بیش و کمک / کاین ستانندت بآخر یک بیک

این همه سامان دنیا خود غم است / دل بشادی بسپری گر خود کم است

بیشی سامان فزون رنج آورد / کی پسندد رنج افزوده خرد

نقد عرفانت بدل بنهاده اند / ره بسوی دانشت بگشاده اند

کی دهد فرمان خرد کاین نقد خویش / حرص را هدیه کنی استاده پیش

عقل را سازی اسیر حرص و آز / بند بر پایش گذاری از نیاز

عقل دادندت که دستورش کنی / نی برای آنکه مستورش کنی

هرچه فرماید خرد خود آن بکن / دل فروزش خانهٔ یزدان بکن

کاین فروزان خانهٔ یزدان است جا / در چنین خانه همین گنجد خدا

در سپهران نیست این گنجایش / در زمین هم نیست این تابیدنش

جز دل پاکیزه یزدان پرست / می نگنجد آن خدای بود و هست

پیکری سامان جز افسانه مدان / این گلی کاشانه را خانه مخوان

جز رباطی نیست این کهنه سرا ‌‌ صفه یار است از برای ره‌گشا

آمدستیم از ره دور و دراز ‌‌ تا گزاریم اندران سامان نیاز

هست عرفان خدا سامان ما ‌‌ کان بما بخشید آن دانا خدا

تا بدین عرفان پرستیم اش بدل ‌‌ آن دلی کان است وارسته ز گل

آن دلی کان خورد مور و مار نیست ‌‌ آن دلی کش جز عبادت کار نیست

آن دلی کان مطلع نور خداست ‌‌ مشرق انوار فیض کبریاست

مخزن نقد کمالش بشمرند ‌‌ مسند آجاه و جلالش بشمرند

خانه ما آن سروشتی مسکن است ‌‌ آنچنان کاین نفس را خانه تن است

هر گز نه بستیم یک چندی قرار ‌‌ اندرین خاکی نشیمن تنگ و تار

تا پرستیم آن خدای پاک را ‌‌ کان روان خانه گزید خاک را

خود بجان و تن پرستارش شویم ‌‌ بنده وش دل بسته کارش شویم

چون ازین گیتی بسیچ ره کنیم ‌‌ بر جبین رفتن همه وه وه کنیم

رخت بر بندیم زین کهنه جهان ‌‌ خاک تن از دامن جان برفشان

با سروشان با همه شادی دل ‌‌ رسته گردیم از گزند آب و گل

آن تنی یابیم کش آشوب نیست ‌‌ مرگ دیگر باره اش جان کوب نیست

خانه بهر روان بس استوار ‌‌ جان بپاکی اندران گیرد قرار

نی ز جایش بر کند فرسودنش ‌‌ نی زیان پیدا ز کهنه بودنش

از همه آشوب ماند بر کنار
کوته از دامانش دست روزگار

ریختن و از جا فتادن نیست اش
بستن و یا بر کشادن نیست اش

درد و درمان از دو بینش بس ورگرد
نبودش پیدا نشان از رنج و درد

از همه اندوه آزاده زید
جان لب الغیب بگشاده زید

جاودانی عیش گردد آن او
مطلع انوار گردد جان او

لذت دیدار هستی کردگار
از خودی آرد برونش بر کنار

جان او را مطلع نور ضیا
جاودانه آورد نور خدا

با سروشان فرازین همنشین
با گروه انبیا صحبت گزین

شادمانه ایذران خانه زید
جاودان در خلد کاشانه زید

باب الثالث

روی عن النبی صلی الله علیه واله وسلم انه قال من اصبح وهو یشکو ضیق المعاش فکانما یشکو ربه ومن اصبح لامور الدنیا حزینا فقد اصبح ساخطا علی الله ومن تواضع لغنی ذهب ثلثا ایمانه

هست مروی از رسول کردگار
احمد مرسل سزیده کار و بار

آن فرازین پایه عالیجناب
آن شفیع المذنبین روز حساب

بر روانش از خدا باد درود
تا بود سقف زمین چرخ کبود

گفت آن گفتار ریزد ار زبان
از نهفته راز هستی ترجمان

بامداد آن هرکه از ضیق معاش | از گله‌مندی کند گفتار فاش

او گله‌مند است از پروردگار | از خداوند خودش شکوه گزار

هرکه در کار جهان اندوه اوست | خشم را بر پاک یزدان گفتگوست

خشمگین ست او بگیتی کردگار | زین سبب اندوهش آید آشکار

وانکه از بهر تو تنگ گشت پست | بهر سرمایه که او دارد بدست

رفت و بخش از سه بخش ایمان او | بندهٔ سیم و زر آمد جان او

یعنی از ایزد همه کار آمده ست | زان که قبض و بسط هر کارش بدست

کار هستی بستهٔ تقدیر اوست | کرده و ناکرده اش یکسر نکوست

تنگی روزی و هم بیشی آن | هست تقدیر خداوند جهان

پس ز ناداری ترا این وانمود | از مقدر خود توان این شکوه بود

هرکه از عسرت شود شکوه طراز | هست این شکوه ز نه هستی کارساز

پیش ازین گویم که گیتی کار و بار | در شماری نیست پیش کردگار

هرچه در گیتی همه سیم و زر ست | کم ز سنگ و خاک پیش داور ست

این شکوه و فره کیخسروان | وین شکوهمندی فرهیده گوان

در جناب عظمتش هیچ ست هیچ | پیش دست قدرتش هیچ ست هیچ

گیتی و آن هرچه می‌بینی درو | کمترین از پرهٔ کاهی برو

هرکه را ایمان به یزدان باشد درست | طمطراق این جهان بشمرد سست

عظمت دنیا بچشمش هیچ شد — بر گشاده تر همه این پیچ شد

وانکه ایمانش کهین تر از هبات — عظمت گیتی بچشم اش کرده جات

چون به بیند فره زر دوستان — بر شگفته تر ز گل در بوستان

دیده جانش ازان خیره شود — راه دانش پیش او تیره شود

عظمت یزدانی اش از دل رود — این جهان را لبس فرازین بنگرد

هر تونگر را بد اند بر فراز — زان که افزون بیندش آن بر نیاز

چون ببیند هر کجا اهل غنا — خیزد و تعظیم او آرد بجا

صرف از بهر زری کش مایه دید — پیش او خود را به پستی در کشید

نی ز بهر خوبی کردار او — وز خدا و نه جهان گفتار او

هم برای دین حق سوگیریش — راه سنت نیک تر بپذیریش

چاره اش کردن ز بهر بینوا — تا شود راضی از و هستی خدا

زانکه تعظیم چنین سرمایه دا — نیک داند هر د نیکو کار و بار

دین حق را میرسد زو یاوری — بهر فزوده گردد ش دین پروری

وان تونگرکش با اینها کار نیست — بنده فرمان بهر دادار نیست

بیگمان تعظیم او از بهر زر — حرص دنیا هست سویش راهبر

پس باو متواضع از بهر غنا — خود بدور افتد ز فرگاه خدا

هر دو ثلث از ایمان او — دست یازد تیرگی بر جان او

زان که او از بهر زر تعظیم کرد ٭ جان خود مر حرص را تسلیم کرد

گر چنین کس نیست سیم و زر پرست ٭ از چه او را پستی خود در سرست

زر پرستی نیست کار اهل دین ٭ هست زردشتی کسان را ره چنین

عظمت یزدانی اش از دل برفت ٭ پای جانش سخت تر در گل برفت

جان خود بسته سرمایه کرد ٭ خویش را پیش نشیمن پایه کرد

چون بتعظیم چنین سرمایه دار ٭ خویشتن را مردمان دارند خوار

سر فرازد پایهٔ او در غرور ٭ بس مراحل از خرد افتد بدور

سر فزاید نخوتش افزوده تر ٭ هر کسی آید ز بونش در نظر

اهل نخوت را فزودن سرکشی ٭ هست کار آن که خواهد زرکشی

ورنه این تعظیم ارباب غنا ٭ خود بگو کز چیست ای مرد خدا

هر که را ایمان به یزدان کامل است ٭ سر گران از آزمندیش دل است

سر بسر گیتی کم از ذره بچشم ٭ در دو سر دانند همه سیم و زرش

هفت گنج خسروانیا بوده زر ٭ بر شمارد همچو مار هفت سر

این چنین کس را کجا افتد سرا ٭ کو بتعظیم کسی خیزد ز جا

سیما (خصوصاً) اهل غنا ز بندگان ٭ بهر دنیای دنی خر بندگان

پیش او دنیا بود کمتر کنیز ٭ گنجهایش سر بسر چون یک پشیز

پس ز بهر این کنیزک بندگان ٭ روی بر خاکش ز بهر افگندگان

غلامان کنیز را

تو ربی خود کی پسندد آن همام ‏ تا بعزت بنگرد سوی لیام

هست ایمان را دو بهره خود عیان ‏ یک بدل تصدیق دو دیگر بزبان

از شهادت بر گشادن گفتگو ‏ تا از ان پیدا شود اسلام او

لیک تصدیق است چون دو ثلث زان ‏ هست چون ثلثی شهادت بر زبان

زانکه ایمان در حقیقت خود همین است ‏ وین شهادت مر ورا نقش بهر دین است

چون ز دل تعظیم آن هستی خدا ‏ رفت از تعظیم ارباب غنا

رفت خود دو ثلث از ایمان او ‏ تیرگی یابنده آمد جان او

من چنین دو ثلث ایمان را جواب ‏ گفته ام والله اعلم بالصواب

بر گشاده تر بگویم بشنوید ‏ گر گشاده گفتگوها بشنوید

تا این سخن پیداست بر هوشمند ‏ نقش جان زیرک دانش پسند

کاندرین گیتی بتعظیم خدا ‏ هست مر هر بنده را ایمان رسا

پس حریصی مایهٔ گیتی پژوه ‏ چون توانگر را نهد فر و شکوه

شخص از بهر غنا تعظیم او ‏ بر گزیند ناروا تکریم او

بیگمان آثار کفران نعم ‏ آشکارش آید از رب النعم

زانکه آن معطی النعم هر چه بداد ‏ هر کسی را حکمت اش آن بر گشاد

هر کسی را هر چه بایسته بدید ‏ راست بر تخت و بدانش برگزید

پس چنین مرد گرفتار هوا ‏ آنکه شد متواضع اهل غنا

شکر ناکرده به پیش دیگران — پست شد همچو نیایش گستران

چشم او نگشاده سوی کردگار — تا شدی زان خواسته را خواستار

بر غنایش چشم دل نادوخته — رخت در پایش سراسر سوخته

بنده او را که سرمایه وراست — اندکی در دست او سیم و زر است

همچو او بشمرد از خیره سری — زان که در پیش اندکی مایه وری

بهر زر خود را نیایشگر نمود — آن توانگر را لبی نخوت فزود

غافلش آورد از تعظیم حق — وانمودش برگران از بیم حق

زان که او خود را فرازیده بدید — چون که هر کس بهر تسلیمش خمید

پست بودن پیش آن برتر خدا — سخت بودن راهم آمد سزا

نی به پیش بندگانش سرگرا — در تواضع آمدن با انکسا

وعن ابی بکر الصدیق رضی اللہ تعالی عنہ ثلث لا یدرک بثلث الغنی بالمنی والشباب بالخضاب والصحة بالادویة

هست از صدیق آن فخر کرام — باد از و راضی خداوند انام

گفت آن سرکردهٔ ایمانیان — سه لبه حاصل نگردد در جهان

از تمنا کس نگردد مایه‌دار — واز خضاب موجوانی زینهار

تندرستی از دوا زنهار نیست — کان بجز فرمان آن دادار نیست

وعن عمر رضی اللہ تعالی عنہ حسن التودد الی الناس نصف العقل وحسن السؤال نصف العلم وحسن التدبیر نصف المعیشة

هست مروی از امیر اهل دین — از خدای خود سزای آفرین

حضرت فاروق فرخنده گهر — نیروی دین خدا عادل عمر

گفت آن فرزانهٔ روشن روان — نصف عقل آمد تودد در جهان

دوستی با مردمان روزگار — نرم گفتار آمدن در کار و بار

با همه با مهر ورزی زیستن — لیک مقدار همت نگریستن

نصف دانش نیک پرسیدن بود — راز هر گفتار جوئیدن بود

هر چه نادانسته باشد جویدش — تا مخاطب بر گشاده گویدش

حسن تدبیرست در انجام کار — در جهان نصف معیشت آشکار

هر که باشد در جهان دارش پسند — کار روزی آیدش بس ارجمند

وعن عثمان رضی الله تعالی عنه من ترك الدنیا احبه الله تعالی ومن ترك الذنوب احبه الملائكة ومن حسم الطمع عن المسلمین احبه المسلمون

هست از عثمان صهر مصطفیٰ — یاد از کردار او راضی خدا

چون روانش با خرد می بود جفت — گفت آن روشن روان نیک گفت

هر که گرود در جهان دنیا گزار — دوست می دارد ورا پروردگار

از گنه هر کس که آید بر کران — دوست دارندش ملائک در جهان

هر که گیرد راه بی آزی به پیش — از مسلمانان ببرد آز خویش

دوست دارندش مسلمانان بجان — نیک اندیشند بهرش همگنان

وعن علی رضی الله تعالی عنه ان من نعیم الدنیا یکفیک الاسلام نعمةً وان من الشغل یکفیک الطاعة شغلاً وان من العبرة یکفیک الموت عبرةً

از علی آن پیشوای اولیا — کاملان دین حق را رهنما
از چنین مقبول درگاه ودود — باد راضی داور این هست و بود
گفت آن سرکرده ارباب دین — پیشوای زمرهٔ اهل یقین
کز نعیم دنیوی اسلام تو — نعمتی کافی ست بهر کام تو
واز همه اشغال کافی طاعت است — موت کافی تر ز هر عبرت است
یعنی از هر شغل طاعت بهتر است — کان بسوی پاک یزدان رهبر است
در دو گیتی منفعت گرد آورد — مرد عابد را سوی مینو برد
از پرستاری یزدان دل بنور — می شود رخشنده تر از ماه و هور
زندگی بی یاد او شرمندگی است — بندگی سرمایهٔ خوش زندگی است
هر که از یاد خدا غافل بزید — کی خدا سویش برحمت بنگرد
مرگ خندد بر چنین اش زیستن — بهتر آن از وی چنین اش زیستن
خر بود این جسم کان را شاه برد — هر کجا از بهر خود خواهدش برد
تن بود مرکب روان راکب بود — مرکب از راکب همه ناکب بود
زانکه بهر جسم خود خود میدوی — هر کجا فرمایدت آن سو روی
دانه و کاهش فراهم آوری — واز تعب پهلوی بستر بسپری

کار تو خفتن بود یا خورد و نوش / جاودان اندوهناک از ناو نوش

خورده آشامی فزون از ناگزیر / می کنی آماده عبرت ناپذیر

پس توی خر بنده ای نادان منش / شرم بادت از چنین کار و کنش

شرم باد از کار تن آراستن / وا ز در روزی رسان بر خاستن

سر نگون تا کردنت بر درگهش / پای پس آوردن تو از رهش

بنده را باید پرستاری گزید / زانکه یزدانش پرستار آفرید

بهر تو روزی سراسر ساز کرد / بر رخ تو باب روزی باز کرد

خوردن روزی و نافرمان بری / هست واژونه بدانش گستری

یا مخور روزیش یا فرمانش بر / خود بده انصاف ای مرد هنر

گر تو خواهی عبرت از کار جهان / مرگ خود را یاد میکن جاودان

کاین جهان از بهر ما جاوید نیست / یک دو دم که هم زیستن امید نیست

ما درین منزل گه وهمی نشان / بار بگشادیم مست کاروان

چون نوا بر می کشد طبل رحیل / ناگزیری می شود قطع سبیل

یک بیک ناخواسته بیرون رویم / ره سپار منزل دیگر شویم

چون اجل آید دران هنگام تنگ / کس نیارد چشمکی کردن درنگ

بی درنگ از خانه بیرونش کنند / دل همه اندوه و پر خونش کنند

هوش کن ای رهرو راه دراز / بهر این ره ساز کن توشه برگ و ساز

تا توانی آنچنان راهی برید / سخت راهی دور از سیر برید

گر کنی آماده همچون زاد راه / دار واز تکلیف رفتارت نگاه

ورنه در مانی و حیرانی کشی / بر چنین غفلت پشیمانی کشی

در عبدالله بن مسعود رضی الله تعالی عنه کم من مستدرج بالنعمة علیه وکم من مفتون بالثناء علیه وکم من مغرور بالستر علیه

ز ابن مسعود آن ز اصحاب رسول / هست مروی این کلام با قبول

گفت آن پاکیزه گفتار خرد / گفته او آفرینها را سزد

ای بسا منعم که او را بر گناه / می برد افزونی نعمت ز راه

ای بسا در فتنه افتاد از ثنا / چون شنیدندش مردمان مدحت ثنا

زشتی او را ستودند از فریب / از چنین افسون بدادندش شکیب

ای بسا مغرور از ستر عیوب / کس نکوهیده نه بخشادش ز خوب [?]

یعنی از پوشیدن عیب نهان / مانده از عیب خودش تاریک جان

کس نگفت اش عیب تا دانا شود / زشتی خود را همه بینا شود

دشمن است آنکو بپوشد عیب تو / تا ز عیب خود نیاری جستجو

دوست آن باشد که گوید راست است / عیب پنهان ترا کم و کاست

تا تو بر زشتی خود آگه شوی / چشم دل بگشای و بر ره شوی

ور زیانکاری ترا شد سخت کوش / آنکه هر عیب ترا شد پرده پوش

هر کرا او عیب تو آرد شمار / سود را باشد ز بهرت خواستار

دوست را آگاه کن بر عیب او / تا شود کارش همه کار نکو

ورنه کورانه رود بر زشته راه / چه زره نشناخته افتد بچاه

چون بکوری در شود از راه خویش / خود سر از زیر او فتد در چاه خویش

چون بدی را دیده بهرش نکو / پس چه سود او بود از مهر تو

آن زمان مهر تو گردد آشکار / کز بدیهایش بیاری بر کنار

وعن داود النبی قال اوحی فی الزبور حق علی العاقل ان لا یشتغل الا بثلث تزوّد لمعاد ومؤنة لمعاش وطلب لذة بحلال

هست داود پیغمبر که او / از زبور آورد بر لب گفتگو

گفت وحی آمد ز یزدانم چنین / ناگزیری هست بر مرد گزین

کو برون از سه نگیرد شغل خویش / اولین اش ساز کردن زاد خویش

زاد عقبی ساز کردن بایدش / تا در آن هنگام در کار آیدش

وان دگر از بهر روزی اجتهاد / تا در روزی از آن یابد گشاد

وان سه دیگر زان فرو بهیده [خصال] / یافتن لذت که باشد از حلال

وعن ابی هریرة رضی الله تعالی عنه قال قال النبی صلی الله علیه وسلم ثلث منجیات وثلث مهلکات وثلث درجات وثلث کفارات اما المنجیات فخشیة الله تعالی فی السر والعلانیة والقصد فی الفقر والغنی والعدل فی الرضاء والغضب واما المهلکات فشحٌ

شدید وهو متبع واعجاب المرء بنفسه واما الدرجات فافشاء السلام واطعام الطعام والصلوة باللیل والناس نیام واما الکفارات فاسباغ الوضوء فی السبرات ونقل الاقدام الی الجماعات وانتظار الصلوة بعد الصلوة

بوهریره آن فروزیده خصال — گفت راوی از نبی ذی الجلال

گفت گفت آن سرور کون و مکان — صد درودش از خداوند جهان

سه خصال از بهر مردم منجیات — هست سه دیگر ز بهرش مهلکات

سه بود درجات بهر عزّ و جاه — سه بود کفاره از بهر گناه

هست منجی در نهان و آشکار — جاودان ترسیدن از پروردگار

یعنی از خشم خدا ترسان بودن — آنچه نپسندد خدا لرزان بودن

در نهفته آشکارا دیدنش — آنچه زو دورت کند نگزیدنش

در دل و چشم تو باشد جاودان — آشکارا بین و دانای نهان

نی چو خود پنداریش پیدا نگر — وز نهفته چیز هستی بیخبر

هر کجایش بنگری نگرنده است — در شب تاریک بیننده است

گر به پرده در شوی بیند ترا — ور بچاهی در روی بیند ترا

ذره از دیدنش بنهفته نیست — آشکار او نهان نزدش یکیست

هست ویژه گوهر او علم غیب — از کرم صد پرده می پوشد بعیب

عیبها از دیدها پنهان کند — سخت بسته کارها آسان کند

ط سبره بارد و خنک و فی الحدیث ثلاث الوضوء فی السبرات ۱۲ صراح

گر نه پرده افگند بر عیب ما — رستن ما از بدی خواهان کجا

وآن دگر رفتن براه اعتدال — هم پنا داری وهم بیشی مال

یعنی از بیراهه رفتن بر کران — در همه حال خودت یکسان بدان

هم پنا داری وهم مایه ورے — بایدت بر یک روش ره بسپرے

نی بنا داری شدن پاکیزه خو — با همه کس نیکیے و آزرم جو

چون غنا آید نهادن پا برون — دیدنت نادار را خوار و زبون

دل بدست کج خرامی دادنت — راه بدنامی بر و بکشادنت

احتراز آور ازین سان کارها — بر کرانه زین چنین کردارها

از میانه پاهنگی بیرون مباش — کمتر از بایست وهم افزون مباش

داد وندی را همه جا کار بند — تا شوی در کار و بارت ارجمند

وان سوم عدل است در کردارها — بر عدالت بودنت در کارها

هم بگاه خشم وهم گاه رضا — بر عدالت بودن تو دائما

عدل آمد مایهٔ نظم امور — از جهان می آورد آشوب دور

آسمان از عدل بر پا ایستاد — هر زمین را عدل معموری کشاد

هست دهناد جهان از عدل و داد — شاه عادل بس زمان ماند بیاد

مهلکات آمد همه بخل شدید — وان دگر تبعیت نفس مرید

خود پسندی را دگر مهلک بدان — کز تکبر بس پدید آید زیان

هست از درجات افشای سلام — وان دگر بوده است اطعام طعام

وان سه دیگر هست در دلهای شب — بودن تو در نماز از بهر رب

مردمان در خواب و تو بیدار چشم — ای خوشا بیدار روشن کار چشم

یعنی از نگرندگان داری نهان — نام یزدان در دل و هم بر زبان

با خدای خود شده در گفتگو — زو کنی کام دو گیتی جستجو

هم سخن گردیده با گیتی خدا — با بنالش در جناب کبریا

دل پر از انوار یزدانی فروغ — جان فروز نشگاه ربانی فروغ

نور پاکش جان و دل افروخته — اهرمن را رخت هستی سوخته

جز خدا نا یافته در دیده جا — دیده بربسته ز دیدار سوا

او بتو نگران تو سوی نور پاک — جان تو زان شید شیدان تابناک

لیک کفارات اکمال وضو — چون سحر سازد خنک اندام تو

وان دگر بهر جماعت گام زن — تا نمازی راهی مسجد شدن

وان سه دیگر انتظار هر نماز — بعد از دیگر نماز با نیاز

وقال جبریل یا محمد صلی الله علیه وسلم عِش ما شِئتَ فَاِنَّکَ مَیِّتٌ وَاَحبِب مَن شِئتَ فَاِنَّکَ مُفارِقُهُ وَاعمَل ما شِئتَ فَاِنَّکَ مَجزِیٌّ بِه

یا رسول الله محبوب خدا — گفت جبریل ای محمد مصطفی

تا کجا خواهی درین گیتی بجان — لیک مرگ آید در آخر بیگمان

هر کرا خواهی ز مردم دوست دار — لیک بگذاری ورا انجام کار
هر چه میخواهی بکن از کارها — لیک هر کردار را یابی جزا

قال النبی صلی الله علیه وسلم ثلثة نفر یظلهم الله تحت ظل عرشه یوم لا ظل الا ظله المتوضی فی المکاره والماشی الی المساجد فی الظلم ومطعم الجایع

گفت آن سرور رسول مجتبی — احمد مرسل نبی مصطفی
سه نفر در ظل حق گیرند جا — چون نباشد سایه جز ظل خدا
یعنی آن روزی که خیزد رستخیز — هر یکی از دیگری آرد گریز
زن ز شوهر شوهر از همجفت خویش — در گریزش راه خود گیرد به پیش
پور گیرد از پدر راه گریز — هر کسی هر سو کشاید گام تیز
مغز سر جوشد ز گرما همچو دیگ — آتشین گوی شود تفسیده ریگ
هیچ جا سایه نباشد آن زمان — تا بدان سایه کسی جوید امان
عرش را سایه بود انجا و بس — در چنین سایه بباشند این سه کس
یک ازان متوضی در مکرهات — کان وضو آرد بامید نجات
مکرهات آفات از رنج و عنا — همچو آب سرد هنگام شتا
لیک متوضی بیزدان خواستار — هیچ از رنج تنش نیارد شمار
با چنین آبی در آن هنگام سرد — دست و پا شوید نترسیده ز برد
اینچنین کس در سایه عرش آورد — سر برش از لطف سایه گسترد

دوّمین آن کس که گرد دره سیر — سوی مسجد در شب تاریک تر
سوّمی آن کس که از بهر خدا — گرسنه را سیر سازد از غذا

وقیل لابراهیم لای شیٔ اتخذک الله خلیلاً قال بثلثة اشیاء اخترت امر الله تعالی علی امر غیره وما اهتممت بما تکفل الله لی وما تغدیت الا مع الضیف

مردمان گفتند ابراهیم را — آن مهین پیغمبر خلّت گرا
از چه بگرفت ات خلیل با صفا — پاک داور جهان هستی خدا
داد پاسخ کز برای این سه کار — مهربانم شد خدای کردگار
اوّلین بگزیده ام حکم خدا — بر فراز این ترز حکم ماسوا
دوّمین اندوه مے ناید مرا — بهر کاری کش کفیل آمد خدا
سوّمین ناخورده ام نان هیچگاه — لیک با مهمان که می آید ز راه

وعن بعض الحکماء ثلثة اشیاء تفرج الغصص ذکر الله تعالی ولقاء اولیائه وکلام الحکماء

یک مهین فرزانهٔ با آب و جاه — گفت سه چیز آمده اندوه کاه
زان سه آمد اوّلین ذکر خدا — دوّمین دیدن گروه اولیا
سوّمین گفتار با فرزانگان — می برد رنج دل و اندوه جان

وعن الحسن البصری رضی الله تعالی عنه من لا ادب له لا علم له ومن لا صبر له لا دین له ومن لا ورع له لا زلفی له

از حسن بصری که گفت آن باگهر — بی ادب از علم نبود بهره ور

وان کسی کز صبر بی بهره بود — او بکیش و دین خود کی بگرود

هر کرا تقوی نباشد در گهر — نیست اش قرب خدای دادگر

یعنی آن کو منهمک شد در فجور — هست از نزدیکی یزدان بدور

زهد و تقوی مایهٔ قرب خدا — فاسق آمد از خدای خود جدا

وروي ان رجلا خرج من بني اسرائيل الى طلب العلم فبلغ ذلك نبيهم فبعث اليه فاتاه فقال له يا فتى اني اعطاك ثلث خصال فيها علم الاولين والآخرين خف الله في السر والعلانية وامسك لسانك عن الخلق لا تذكرهم الا بخير وانظر خبزك الذي تاكله حتى يكون من الحلال فامتنع الفتى عن الخروج

هست مروی گفته دانش نمون — رفت زاسرائیلیان مردی برون

تا بغربت چون فتد زان مرز و بوم — پیش گیرد شغل تحصیل علوم

پس نبی شان چون شنید این خبر — کس فرستاد و بخواندش زود تر

چون بیامد پیش او گفتا جوان — می کنم پیش تو اندرزی بیان

سوی سه خصلت کشایم راه تو — زاولین و آخرین دانش ازو

ترس از خشم خدای کردگار — هر زمان اندر نهان و آشکار

هم زبان خود ز بد گفتن ببند — بر مگو در باره کس ناپسند

جز به نیکوئی مکن یاد کسی — بد مگو در بارهٔ متنفسی

سوی نان خود که آنرا می‌خوری ‏ ‏ ‏ دایما با چشم امعان بنگری

تا بری بهره تو از اکل حلال ‏ ‏ ‏ بر ستوده رهروش روزی سگال

چون نیوشنده شنید اندرز او ‏ ‏ ‏ از سفر و از غربت اش برتافت رو

یعنی از پند پیمبر کش بگفت ‏ ‏ ‏ جان برنا با خرد گردید جفت

آمدش در دست هرچه از علم خواست ‏ ‏ ‏ ره سپیر آمد همه بر راه راست

کار دشوار آمده آسان شدش ‏ ‏ ‏ وین خجسته پند حرز جان شدش

گفته پاکان کند پاکیزه خو ‏ ‏ ‏ از سر بیده رهنمایان راه جو

تا ترا گردد نجوبی راه بر ‏ ‏ ‏ از ستوده جسته آسی بهره ور

وروی ان رجلا من بنی اسرائیل جمع ثمانین تابوتا من العلم ولم ینتفع بعلمه فاوحی الله تعالی الی نبیهم ان قل لهذا الجامع لو جمعت کثیرا من العلم لم ینفعک الا ان تعمل بثلثة اشیاء لا تحب الدنیا فلیست بدار المؤمنین ولا تصاحب الشیطان فلیس برفیق المؤمنین ولا تؤذ احدا فلیس بحرفة المؤمنین

از بنی اسرائیل مردی با فهوم ‏ ‏ ‏ جمع کرد هشتاد صندوق علوم

لیک از علم خودش بهره ندید ‏ ‏ ‏ زین همه رنجی که بر خود می‌کشید

پس سوی پیغمبران روزگار ‏ ‏ ‏ وحی آمد از سوی پروردگار

کای پیمبر از من این را باز گو ‏ ‏ ‏ کان همه بی سود بود جستجو

گر فراهم آوری بسیار علم ‏ ‏ ‏ هیچ نگشاید ترا این بار علم

لیک گر سر چیز می آری بکار — کار تو گردد سراسر سود بار
از دل خود حب دنیا دور دار — کاین برای اهل ایمان نیست کار
نیز با شیطان نباشی همنشین — کان لعین نبود رفیق مؤمنین
هر کس مپسند اضرار و زیان — کان نباشد حرفهٔ ایمانیان

وعن ابی سلیمن الدارانی انه قال فی المناجات الهی لئن طالبتنی بذنبی لاطلبنک بعفوک ولئن طالبتنی ببخلی لاطلبنک بسخائک ولئن ادخلتنی النار لاخبرت اهل النار بانی احبک

بوسلیمان آنکه دارانی ست او — در مناجاتش بکرد این گفتگو
گر بگیری از گناهم ای خدا — از تو خواهشگر شوم عفو ترا
ور پژوهشگر شوی از بخل من — طالب جود تو آیم حرف زن
ور در آتش آری ام ای کردگار — حب تو ظاهر کنم با اهل نار
گویم ای دوزخ نشینان بشنوید — هر چه می گویم با آن خود بگروید
دوست می دارم خدای خویش را — دوستدار اوستم [illegible]
حب یزدانی نشسته در دلم — مهر او جا یافت در آب و گلم

وقیل اسعد الناس من له قلب عالم وبدن صابر وقناعة بما فی الید

گفته شد با بخت تر از مردمان — هست آن کو باشدش [illegible]
علم باشد با دل او آشنا — جسم او باشد [illegible] الی [illegible]

بر همان چیزی که در دستش بود	با شکیب و با قناعت بگذرد

وعن ابراهیم النخعی رضی الله تعالی عنه اِنَّمَا هَلَكَ مَن هَلَكَ قبلكم بثلث خصال
بفضول الکلام وفضول الطعام وفضول المنام

هست ز ابراهیم نخعی این کلام	گفت آن با دانش و پاکیزه کام
از شما کس پیشتر ناید بخاک	جز بسه خصلت کزان آمد هلاک
هرزه گفتاری و افزون خوردنش	بر فزوده خواب غفلت کردنش
تا توانی گفت بر اندازه دار	جز بحاجت گفتگو بر لب میار
یاوه گفتن بس زیانها آورد	عاقبت در قعر دوزخ می برد
از زبان آفات زاید در جهان	هرزه گفتاری ست [illegible]
خوردن و خفتن بر افزوده میار	تا گزیری کار بر اندازه دار
کز فزون خواری ست خواب بی امان	خرد را سازد سبک خواب گران
هر کرا بیدار چشمی در سر است	قلت خوابش بگو بهر اندر است

وعن یحیی بن معاذ الرازی طوبی لمن ترك الدنیا قبل ان تترکه وبنی قبره
قبل ان یدخله وارضی ربه قبل ان یلقاه

هست از یحیی همان ابن معاذ	آنکه شد مر اهل تقوی را ملاذ
مژده آنرا کو شود دنیا گذار	پیش از آن کز وی جهان گیرد کنار
وانکه گور خود همین سازد بنا	پیش از آن کو را شود آن گور جا

وان که زو خوشنود گردد کردگار　　پیش از ان کش بنگرد در روز شمار

وعن علی رضی الله تعالی عنه من لم یکن عنده سنة الله وسنة رسوله وسنة اولیائه
فلیس فی یده شیء قیل له ما سنة الله قال کتمان السر وقیل ما سنة الرسول
قال المداراة بین الناس وقیل ما سنة اولیائه قال احتمال الاذی عن الناس وکانوا
من قبلنا یتواصون بثلث خصال ویتکاتبون بها من عمل لآخرته کفاه الله امر
دنیاه ومن احسن سریرته احسن الله علانیته ومن اصلح ما بینه وبین الله
اصلح الله ما بینه وبین الناس

از علی کز وی خدا خوشنود باد　　همچو ارشاد خجسته هست یاد
سنت اندر هر که نبود یاد او　　هم طریق مصطفایش پیش رو
مسلک اش نبود طریق اولیا　　رهبران راه و خاصان خدا
هست نا داری که چیزی نیست اش　　چون تهیدستان پشیزی نیست اش
مردمان گفتند کای شیر خدا　　سنت الله چیست بر ما بر گشا
گفت پنهان داشتن راز نهان　　سنت دادار دارای جهان
باز گفتندش که ای فرخنده خو　　سنت پیغمبر ما نیز گو
گفت با مردم مدارات است آن　　آشتی و مهر با اهل جهان
باز گفتندش که ای یزدان ستا　　اولیا را چیست سنت بر گشا
گفت از مردم کشیدن رنجها　　هست در دنیا طریق اولیا

هرد مان کاندر زمان پاستان | پیش از ما بوده اند هستی نشان

سوی ۳ خصلت شدندی رهنما | یک بدیگر توصیه کردے بجا

یک سوی آن دیگرے بنگاشتی | آن سخن کش سود بار انگاشتی

هرکه بهر آنجهان کارش کند | بهر او گیتی خدا کافی بود

کار دنیا سازدش هم کار دین | تا فگند کارش سوی اهل زمین

باطنش را هرکه تهذیب آورد | ظاهرش ایزد سوی خوبی کشد

راست آرد هرکه با یزدانش کار | کارش آراید خدای کردگار

کار او آرد باهل این جهان | سربسر آراسته فرخ نشان

یعنی آن پروردگار کارساز | وان توانا داور هستی نواز

قدرت او چیره آمد بر همه | او شبان است و جهان همچو رمه

خواجه بر هرکس که گردد مهربان | مهرورزندش سراسر بندگان

باشبان هرکس که گردد آشنا | خود رمه گردد ورا فرمان روا

ای که میخواهی ز مردم خواسته | تا شود کارت ازان آراسته

جسته تو در جهان آید پدید | سوی یزدانت بباید بگروید

زیر فرمانش همه هستی پذیر | هست در دستش همه این دار و گیر

هرکه جز او بشمری آنش بود | سربسر هستی بفرمانش بود

روی خود کن سوی آن هستی خدا | با نیایش گر شود هرکس ترا

کار خود بگذار با پروردگار	کو ترا گردد کفیل کار و بار
چون مراو را خود نیایشگر شوی	هرچه او فرمود فرمانش بری
بندگانش سوی تو آرند رو	سر بفرمان تو با صد آرزو
ور ز فرمان خدا آیی برون	کار تو گردد همه خوار و زبون
وانگون آید همه دلخواسته	ناهویدا آن همه آراسته
رشته بیند هر کسی کار ترا	خوارتر دارند کردار ترا
بندهٔ او باش ای هشیار مرد	عزت بنده بود از کار کرد
بندهٔ کز بندگی برتافت رو	خواجه را نبود ببویش آرزو
وان همه فرمان بپذیرانش دگر	بشمرند این بنده را بس خوارتر
کس نخواهد دیدن این رشته کار	کو به پیش خواجه گردیده است خوار
خوش بفرمود آن حکیم معنوی	در گزیده نامهٔ خود مثنوی
چون از و گشتی همه چیز از تو گشت	چون از و گشتی همه چیز از تو گشت
یعنی از یزدان چو افتی برکران	گردد از تو هرچه باشد در جهان
ور بدو بگشاده داری راه خویش	هر کسی با تو بمهر آید به پیش

وعن علی رضی الله تعالیٰ عنه علیٰ کن عند الله خیر الناس وکن عند النفس شر الناس وکن عند الناس رجلاً من الناس

هست مروی از علی مرتضیٰ	آن گزیده افضل اولیا

گفت آن فرهیدهٔ یزدان‌ستا
کز همه بهتر بشو نزد خدا

نزد نفس خود بشو بس زشت‌تر
نفس خود را از همه بشمر بتر

نزد مردم باش چون زایشان یکی
نی فزون جویی ز بیش و اندکی

یعنی از کبر و فزونی برکران
خویشتن را یک کهین بنده بدان

بهر خود از مردم افزونی مجو
تا بافرازی رسد کردار تو

سر فرود آری چو با اهل جهان
سرفرازی آیدت پیدا ازشان

هر که کبر و سرکشی گیرد به پیش
خود زبونی بنگرد از کار خویش

از تواضع سرفرازی آیدت
در دو گیتی کارها بگشایدت

وز تکبر بیشتر خواری عیان
زشتکاری و نگونساری عیان

تا توانی از تکبر می‌گریز
تا نیایی سرنگون در رستخیز

مرد متکبر بگیتی هست خوار
زشت و بی‌بهره و وازونه‌کار

هر که خود را سرفرازی برکشد
پست‌تر بیند ورا هر دو خرد

گوهرش را در نهان بیند سبک
خویشتن‌آرای اش بیند محک

چون بگوهر هست بس خوار و زبون
خویشتن را زان همین سنجد فزون

گر بودی در گوهرش تابانی
از کمال و از هنر رخشانی

از تکبر می‌نگشتی چاره‌ساز
زی فزونیهانی بودش نیاز

از تکبر برکران می‌زیستی
در جهان چون دیگران می‌زیستی

دیگران را خوار منگر فی‌ بکار　　با همه کس آمدی آمیزگار

قیل اوحی الله تعالی الی عزیز النبی فقال یا عزیز اذا اذنبت ذنباً صغیراً فلا تنظر الی صغره وانظر الی من اذنبت له واذا اصابک خیر یسیر فلا تنظر الی صغره وانظر الی من الذی رزقک واذا اصابک بلیة فلا تشکونی الی الخلق کما لا اشکوک الی ملائکتی اذا صعدت الی مساویک

گفته شد سوی عزیر راست کار　　آن گزین پیغمبر پروردگار

وحی آمد از خداوند جهان　　کای عزیر این گفته را نیکو بدان

این گناه خرد را مشمر کهین　　سوی آنکش این گنه کردی ببین

یعنی از یزدان که هستی را خداست　　زیر فرمانش همه ارض و سماست

ترس کاین عصیان مر او را کردهٔ　　پیشگاهش این گنه آوردهٔ

در دل تو عظمتش تا کرده جا　　زین به پیش او شدی عصیان گرا

ور ترا بهره شود روزی یسیر　　دیده بگشا و بخواریش مگیر

سوی او بنگر که این روزیت داد　　یعنی این پروردگار راست داد

ور بگیتی آیدت رنج و بلا　　تو مشو پیش کسان شکوه گشا

آنچنان کز تو گله ناید مرا　　چون بدیهای تو آید بر سما

بر ملایک شکوه ات نارم عیان　　چون رسد این زشتی ات بر آسمان

وعن حاتم الاصم رحمة الله علیه ما من صباح الا و یقول الشیطان لی ما تاکل

وما ألبس وأين تسكن. فأقول له أكل الموت وألبس الكفن وأسكن القبر

این حکایت هست از حاتم اصم — آن فروزیده درون و محتشم
گفت بر من می بیاید بامداد — کاندران شیطان مرا آید بیاد
گویدم خواهی چه خوردن از غذا — خود چه تن پوش تو گردد وانما
خود چه باشد مسکن تو باز گو — هر سحر با من کند این گفتگو
پاسخ اش گویم که ای زشتی گرا — موت خواهم خورد کانم شد غذا
وز کفن جامه ببر خواهم کشید — در گوی از گور خواهم آرمید
یعنی ای خفته درون ناهوشیار — یاد میکن هر زمان انجام کار
مرگ خود را یاد آور هر زمان — باز رسته شو ز وسواس جهان
تا کجا فکر تو بهر خورد و خواب — تا کجا غافل شدن همچو دواب
تا گذشته روزگار بس دراز — مرگ را در بر رخت گردد فراز
از کفن سازند تن پوش تو بس — ناتوان تر آری از مور و مگس
گور باشد جای تو انجام کار — خویش را از آمدنها باز دار
تا کجا این کاخ و ایوان ساختن — آسمانه تا به چرخ افراختن
وین همه نقش و نگارش ساختن — با همه لهو و لعب پرداختن
رخت خود زین خانه بیرون برده گیر — دیگران را جای خود بسپرده گیر
پس ز بهر چیست این نقش و نگار — وین همه کوشیدنت در هرزه کار

خانه بهر دیگران آراستن — خود بناکامی ازان برخاستن

کی پسندد آن که او بینا بود — از جهان وا ز اهل آن دانا بود

این جهان پیکری مشت گل است — وان همه آغشته خون دل است

پس بران گل کان بود آغشته خون — دل کجا بندد بجز مرد زبون

مرد باش و از زبونی دور باش — تا ز مردان نشنوی این دور باش

این جهان خود تنگ تر کاشانه است — تنگ تر از چشم موران خانه است

تا توانی از چنین تنگی برآ — خود درین تنگی چه مالی خویش را

این فراخای جهان واین خاکدان — همچو سوراخی است نزد بخردان

انکه دل بستی درین سوراخ تنگ — می نیاید در دلت خود شرم و ننگ

آدمی هستی نه خود مور و مار — تا بسوراخی شوے خوار و نزار

فسحت آباد است آن دیگر سرا — سوی آن وسعت کده راهی کشا

چون سروشان در فرازین جا بیا — کان نشیمن مر ترا جاے سزا

این فرودین جاست زندان نفس — ماندن آن سخت بر مرد کنش

با خوشی ماندن درین زندان چرا — زین نوا خانه برون کش خویش را

چرخ را گردش چو اندر گوهر است — جاودان گردیدنش اندر سر است

پس درین گردش تو آرای مجو — از درنگ اندر جهان نامی مجو

چند گردش چون کند چرخ روان — از تن ما خود برون آید روان

مایهٔ ما دور از پیکر شود | پیکرے تن خاک را همسر شود
از برای مرگ ما خود زاده ایم | بهر مردن هر زمان آماده ایم
هستی ما هستی بارد همین | این بقاے ما فنا آرد همین
زنده گشتن چاره ساز مردن است | آمدن خود رخت بیرون بردن است
هر که زاید مرده گردد ناگزیر | رخت خود بیرون کشد نا کرده دیر
ای بغفلت مانده در کار جهان | دیده بربسته ز مرگ ناگهان
هر زمان مرگ خودت را یاد دار | وز کفن وز گور وز خود یاد آر
روز رستاخیز را نگرنده باش | وز خداوند جهان ترسنده باش
هر کهین کاری که می آرے بکار | پرسدت هستی خداوند شمار
از سزای واز جزاے کارها | کرفه و کیفر براے کارها
میدهد دانا خداے دادگر | آنکه میداند همه از خیر و شر
سر بسر داند جهان را کردگار | هرچه پنهانش کنی یا آشکار
روز پرسیدن همه دشوار تر | الحذر زین روز پرسش الحذر
پس ز بهر خود تو ای مرد گزین | هرچه دانی نیک در کارت گزین
بر گشادم مر ترا این بسته راز | بر کشیدم پند را گفت دراز
گر تو در روز ازل نیک اختری | سود بار این گفتهٔ من بنگری
گفتگوی من سراسر سود تست | مایهٔ بهبادے و بهبود تست

۵۱ مایه بمعنی کہ مادہ ... پیکر صورت ۱۲
۵۲ کرفه بفتح کاف عربی وسکون را مہملہ و فتحہ فا وسکون را مہملہ بمعنے ثواب کہ جزاے کار نیکو بود ۱۲
۵۳ کیفر بفتحہ کاف وسکون تحتانی و فتحہ فا و آخر را مہملہ بمعنے عذاب کہ پاداش کار بد بود ۱۲

خفته از بهر کسان اندر زر گر — [illegible] و از خود تو هستی بیخبر

نفس خود را پند و اندرزی بیار — تا ترا کار تو گردد سود بار

گفت بی سود کی سودت دهد — خود کجا راهی به بهبودت دهد

کار کن تا سود خود بینی ازان — وز ستوده گوهرت یابی نشان

هرچه دانی بهترش در کار گیر — وز خداجویان تو اندرزی پذیر

های از نفس خودم امّارهٔ — وای از دست چنین ناکارهٔ

کو مرا هردم بسوی می کشد — وز سر کوی بکوی می کشد

هر روزی می کشد هر سو مرا — تا کجا آری افگند بر رو مرا

می نماید کارش مقصود دین — می برد بس دور از معبود من

هر زمان ابلیس راهم میزند — بیخ تصدیق از دل من میکند

داردم پابسته در پندارها — سر فرو برده بزشته کارها

غافلم کرد از خدا آراسته وا — هر کجا هم می برد چون تندباد

در نظر آرایدم این کارگاه — رهبرم آید سوی کار تباه

خاکدان را می نماید آسمان — گویدم جز این دگر نبود جهان

پرده از بهاکشیده آذمن — جا بسو می کشد پرواز من

زان چو ظاهر می کشایم بال و پر — تا بیابم وانرو نهی مگر

گه بجاوه میبردم از باختر — گه زخاور باختر راه سپر

کار من جز خوردن و جز خواب نیست — باز صبر اندر دل بیتاب نیست

عشق دنیا دادم پاشیده هوش — جز حدیث گیتی ام نیاید بگوش

مهر چیزے هر که را در دل بود — جز حدیث آن نکس می نشنود

با فزون خواهی فتاده کار من — شرم من بادا ازین کردار من

ای توانا داور هستی خدا — خود تو سوی راستی ام ره کشا

عشق خود کن در دلم آتش فروز — رخت وهم و خانه پندار سوز

بر فروز از مهر خود جان مرا — بر درخشان مهر ایمان مرا

گفت من روشن تر از خورشید کن — کار من فرخ تر از ناهید کن

سوی نیکی ای ستوده رهنما — شو د بروم کش ازین تاریک جا

ساز مینوی گزیده جاے من — آن سر وستی خانه کن ماوای من

تا ز دیدار تو گردم بهره ور — ای جهان دار ای هستی داد گر

وعن النبی صلی الله علیه وسلم من خرج من ذل المعصیة الی عز الطاعة اغناه الله تعالی من غیر مال وایده من غیر جند واعزه من غیر عشیرة

(بضم ذال المعجمه وتشدید لام بمعنی خواری)

گفت آن سرور رسول کردگار — علت پیداے این کار و بار

بر ستوده مصطفی آن پاک دین — آن گزیده رهنما سوی یقین

بر روان پاک او بادا درود — از خداوند جهان رب ودود

هر که بیرون شد ز ذل معصیت — سوی طاعت ره کشای منقبت

سوی عز و طاعت آمد جان او | بر فرازی شد از ان ایمان او
ایزدش سازد غنی بی مال و زر | بی سپه گردد ورا پیروزگر
بی عشیره چیره دستش میکند | حاجتش سوی تبارش نفگند
یعنی ایزد کار او آرد بساز | می نماند سوی کس او را نیاز
بخشدش نصرت خدای دادگر | در جهان خود آردش با جاه و فر
مایه بخشد جان او را از غنا | با شکیب آرد بکم برگ و نوا
عزت اش آرد هویدا بر همه | او شبان و دیگران او را رمه
انچه سلطان می کند با لشکرش | با سپه داران بیکار آورش
او به تنهای کند آن کارها | برگزین و خوبتر کردارها
انچه کس از نیروی خویش و تبار | بهر خود کاری بسازد آشکار
او بذات خود کند آن کار خویش | حیرت مردم کند کردار خویش
مردمان مانند از کارش شگفت | کاین چه کردارش ره حیرت گرفت
فره او زور در بازو شکن | جنگ جویان را شود نیرو شکن
زان که یزدان کان توانا داورست | هر کجا لش برگزیده یاورست
نیرو لش بخشد قوی دستش کند | سرکشان دهر را پستش کند
زیردست او توانا نیروان | ناتوان او توانا بازوان
پیش او آرند همه روی نیاز | باز بو تیها نیا لشها طراز

هیبت او هیبت یزدان بود | کاندرین پرده همه پنهان بود
بر دل نگرندگان تابش کند | مرد یزدانی اش در یابش کند
پرتوی زان نور بیند همچو تاب | بس درخشان تابشی زان آفتاب
هست مصداق چنین گفتار راست | سرور پیغمبران بی کم و کاست
احمد مرسل شه کون و مکان | آفرین بادش ز یزدان جاودان
چو ز یزدان آمدش پیروزی | بود در کارش همه بهروزی
آمدش یزدان همه پیروزگر | بر درخشاندش همه آن جاه و فر
نور دین اش در همه گیتی رسید | هفت کشور را بتابانی کشید
شد نهان از نور او کفر و فجور | همچو سایه کان گریزد آرد ز نور
گرد گیتی پاک دین پاک او | بوسه گاه سروران شد خاک او
خود نیامد سوی کس او را نیاز | در دو گیتی شد مهین و سرفراز
پایهٔ او بود گذشته از زمین | تابشی افزود تا چرخ برین
نور قدسی بود آن رخشان کنش | قدسیان گشتند شیدای رخش
دشمنانش خوار گشتند و زبون | همه آتش شدند و سرنگون
آن فروزان هور شد گیتی فروز | دین او تابنده آمد همچو روز
یاد از گیتی خداوندش درود | تا بود جلوه نما این هست و بود

ورویٰ انه علیه السلام خرج ذات یوم علی اصحابه فقال کیف اصبحتم فقالوا

اصبحنا المؤمنين بالله فقال وما علامة ايمانكم قالوا نصبر على البلاء ونشكر على الرخاء ونرضى بالقضاء فقال عليه السلام انتم مؤمنون حقا ورب الكعبة اوحى الله تعالى الى بعض الانبياء من لقيني وهو يحبني ادخلته جنتي ومن لقيني وهو يخافني جنبته ناري ومن لقيني وهو يستحيي مني انسيت الحفظة ذنوبه

هست مروی از نبی مصطفی — آن برافرازآور دین خدا

بر روانش باد از یزدان درود — گستریده هست تا این هست و بود

کان ستوده سرور فرخنده کیش — جلوه فرما گشت بر یاران خویش

زان فروزان گوهران پرسید باز — آزمون را پرسشی آورد ساز

گفت چون گردیدتان این بامداد — هر یکی زان راستان پاسخ گشاد

شد پگاه ما بایمان با خدا — مومنین بودیم با آن کبریا

گروش ما بود با آن دادگر — تا بپایانش بیامد این سحر

گفت آن سرور بیان گوئید باز — تا گشاید بر من این سربسته راز

خود نشان برچه بود زایمان شما — تا بدانم مومنین تان با خدا

آن ستوده گوهران راست کار — با ادب گشتند زان پاسخ گزار

هست پیدا این نشان زایمان ما — زین علامت شد فروزان جان ما

خود شکیبا می شویم اندر بلا — شکر یزدان می کنیم اندر رخا

هرچه آید زان خدای کردگار — بر قضای او رضایش خواستار

جاودان بوده است این پیمان ما بسته این بند آمد جان ما
گفت آن سرور که ایمان شما راست آمد ای گروه با خدا
فی الحقیقت مومنان هستید تان میخورم سوگند دانای نهان
رب کعبه آن خداوند بزرگ داد هستی فروزیده سترگ
از گروه انبیا پیغمبری آن نبوت را فروزان گوهری
وحی آمد از خدا چون سوی او کرد یزدان با پیمبر گفتگو
کای پیمبر هر که باشد شرمسار بیم من باشد بجانش استوار
من ز آفات جهنم هر کران دارمش تا پاسدار جسم و جان
وان که در گیتی مرا گیرد بدوست جنت الماوی گزیده جای اوست
من بجنت آرمش زین کار او زانکه خوش افتد مرا کردار او
یا بدان کس گشته خود را شمر نخل مهر او شود خود بارور
هر که شرمنده بیاید از گناه با حیا پیشم ز کردار تباه
حافظان کار او را آن زمان از گناهش آورم نسیان نشان
یعنی از یاد کرام کاتبین در فراموشی کشم کارش چنین
تا از آن کارش نگشایند راز از گنه بشمردن اش مانند باز
بهره مندش آورم از عفو خویش مرهمی بگذارمش بر سینه ریش
بخشم او را از کرم بی گناه کو پشیمان گشت زان کار تباه

پیش من آمد سراسر شرمسار — من ورا آمرزشی آرم بکار
وسعت رحمت نگر ای دیده ور — از خدای مهربان داد گر
ور چه پایه لطف او آمد فراز — کز گناه بنده تا پرسیده باز
چون حیا از بنده دید آن کردگار — شد گناهان ورا آمرزگار

وعن عبد الله بن مسعود رضی الله تعالی ادّ ما افترض الله علیک تکن اعبد الناس
واجتنب محارم الله تکن ازهد الناس وارض بما قسم الله تکن اغنی الناس

ابن مسعود آن ز اصحاب بزرگ — نامش عبد الله و دانای سترگ
گفت ای بنده تو از بهر خدا — آنچه بر تو فرض کردش کن ادا
تا شوی عابد ترین مردمان — در عبادت برتری یابی نشان
نا روا فرمود هر چه کردگار — جاودانه باش زان بد بر کنار
تا شوی از مردمان زاهد ترین — زهد خود را بنگری پایه برین
آنچه بهره کرد یزدان بهر تو — باش راضی و میا در گفتگو
تا شوی اغنی ز اهل روزگار — در جهان آی توانگر تر شمار

وعن صالح المرقدی انه مرّ ببعض الدیار فقال یا دیار این اهلک این اولون و
این عمارک الماضون واین سکانک الاقدمون فهتف به هاتف انقطعت
آثارهم وبلیت تحت التراب اجسامهم وبقیت اعمالهم قلائد فی اعناقهم

مرقد صالح همان پرهیزگار — بر یکی کاشانه شد او را گذار

گفت ای خانه زبانت برگشا　　آن خدیوان نخستینت کجا
خود کجا هستند آن باشندگان　　کان ترا بودند در پیشین زمان
مسکن شان بود این ایوان تو　　وین عمارات فرازین شان تو
از نهان سوی تفی دادش جواب　　کان همه آثارشان آمد خراب
منقطع گردید آن آثارشان　　بی اثر ماندست هرزه کارشان
لیک کرداری که کردندش پدید　　چون قلاده گردن شان در کشید
جاودانی بوده آن کردارشان　　می نگردد ناپدید آن کارشان
هرچه از زشت و نکو کردند کار　　ناهویدا می نگردد زینهار
یعنی از تجدید این کهنه بنا　　خود چه می خواهی توای مردسا
گر جهان بیرون کنندت زودتر　　بر کشندت در بنا کرده بدر
چون شود جانت ز تن دور ای گزین　　سیر و آز و هوا بیرون همین
جسم تو آید نهان در خاک گور　　طعمه گردد ز هر مار و مور
آن همه ایوان که افرازیش سر　　در نشیب آید سراسر زودتر
سر به پستی در کشد افراشته　　ساخته گردد همه ناساخته
لیک خوب و زشت از کردار تو　　وانچه گردد آشکار از کار تو
جاودانه با تو ماند همنشین　　هر کجا باشی ترا باشد قرین
گر ترا راه خرد بگشاده اند　　ور گذارت سوی دانش داده اند

ناتوانی مے گریز از کار بد — برکرانہ باش از کردار بد

جز نکوکاری مکن کارے دگر — جز خدا ہرگز مدان یارے دگر

در ہمہ کارت ازو یاری بخواہ — نزو ہمہ با گریہ و زاری بخواہ

او ترا در کارہا یاور بس است — در دو گیتی کارہا او را بس است

نیک کرداری ہمہ در کار گیر — با نکوکاران ہمہ الفت پذیر

تا ترا سودی دہد انجام کار — زندگی آید ترا نو سود و بار

وعن علی رضی اللہ عنہ تفضل علی من شئت فانت امیرہ واسئل عمن شئت فانت اسیرہ واستغن عمن شئت فانت نظیرہ

از علی آن اولیا را پیشوا — ہست مروی این کلام خوش نوا

گفت آن یزدان شناس باگہر — این سہ حضرت خیر البشر

جود کن بر ہر کہ میخواہی کزان — می شوی او را امیری با نشان

کن سوال از ہر کہ میخواہی کہ تو — می شوی در بند احسانش گرو

گر شوی از کس تو استغنا پذیر — بر شمردہ خود شوی او را نظیر

یعنی انعام و عطا در کار گیر — تا ترا معطی لہ گردد اسیر
(ہر کسی او را عطا دادہ شود ۱۲)

ہست احسان مرد محسن را کمند — زان دل مردم ہمین آرد بہ بند

از چنین بندش نگردد کس رہا — سخت تر آمد ہمہ بند عطا

خواستن خود را اسیر آوردن است — بندۂ احسان محسن کردن است

هر که را عادت باستغنا شود	همسری اش با همه پیدا شود
می نگردد بسته بند کسی	سر فرو نایدش با ثقفسی
هر که استغنا پذیرد کار خویش	آبرو و عزت اش آید به پیش
هست استغنا گزیده رهروش	شیوه مردان بود این کار خوش
از مذلت رسته آرد جاودان	و از فروزان گوهری آرد نشان

وعن یحیی بن معاذ رحمة الله علیه ترک الدنیا کلها اخذها کلها فمن ترکها کلها اخذها کلها ومن اخذ کلها ترکها کلها فاخذها فی ترکها وترکها فی اخذها

هست از یحیی همان پور معاذ	گفته خوش کان خرد را شد ملاذ
ترک دنیا خود همه بگرفتن است	هر که بگذارد بنفسی آرد بدست
وان بود بگرفتن اش بگذاشتن	ناستوده شد نگاهش داشتن
هر که دنیا را بگیرد استوار	میرود از دست او انجام کار
ترک آن مر اخذ را شد محتوی	اخذش آمد ترک در وی منطوی

وعن ابراهیم بن الادهم رحمة الله انه قیل له بما وجدت الزهد قال بثلثة اشیاء رایت القبر موحشا ولیس معی مونس ورایت طریقا طویلا ولیس معی زاد ورایت الجبار قاضیا ولیس معی حجة

هست از ابراهیم ادهم این کلام	زان ستوده زاهدی عالی مقام
زو چه پرسیدند کای مرد خدا	از چه زاهد گشتی و تقوی گرا

گفت سه چیزم بدین انگیختند / در دل من بیم ایزد ریختند

تا بدیدم گرد ندا زد نیای دون / زان اش دیدم سراسر خوار و زبون

هستی اش را نیستی دیدم عیان / وین هویدا بودنش یکسر نهان

گور دیدم خانهٔ وحشت فزا / کاندرین نبود کسی مونس مرا

خانه دیدم همه تاریک تنگ / نیست از تنگی دران جا و درنگ

راه دیدم سر بسر دور و دراز / نیست با من توشه از برگ و ساز

یا غنم کیستی خدا را داورے / کش نباشد حاجت یاریگرے

دیدمش جبار ذو البطش العظیم / سر نهاده پیش او ناجحیم

نیست با من حجتی در پیش او / تا بدان رسته شوم از بیم او

گر بگیرد آن توانا داورم / وا دری پیش که انگه آورم

نیست کس را پیش او تاب و توان / پس بر گشتن ز [illegible]

وعن الشبلی رحمه الله وهو من عظماء العارفین قال الهی انی احب ان اهب لك جمیع حسناتی مع فقری وضعفی فکیف لا احب ان تهب لی جمیع سیئاتی مع غناك مولای وقال اذا اردت ان تستأنس بالله فاستوحش من نفسك وقال لو خفتم لا [illegible]

الوصلة له بمرارة القطیعة

هست از شبلی بیان دو الگهر / آن شناسای خدا داوگر

دیده آتش گذشت آن باصفا / کای توانا داور هستی خدا

این همه حسنات خود با فقر خویش ‏ ‏ خواهمت بخشید نفس اینک به پیش

با غنای خود تو ای هستی خدا ‏ ‏ چون نه بخشی این بدیهای مرا

از توانگر هر چه بخشد دور نیست ‏ ‏ زانکه او در بخشش وده معذور نیست

نیست پروائی تو زین بگرفتنم ‏ ‏ تا زیان مند آید این جان و تنم

گر ببخشی خود عنایت را سزد ‏ ‏ ور نه بخشی عدل را خود در خورد

نیز گفت آن عارف فرخنده کار ‏ ‏ این کلام بس خجسته سودبار

گر شوی با پاک یزدان انس گیر ‏ ‏ بیگمان باشی ز خود وحشت پذیر

می چشیدید ار شما لذات وصل ‏ ‏ بر شما تلخ آمدی سکرات فصل

هر کرا بهره بود از وصل یار ‏ ‏ او چه داند درد هجر آن نگار

از وصالش هر که شیرین کام نیست ‏ ‏ تلخکامی را بجانش کام نیست

هر کسی کو لذت دیدار یافت ‏ ‏ او زنیش هجر یار آزار یافت

وانکه نادیدش گهی در عمر خویش ‏ ‏ او جدا کردن نداند نوش و نیش

خوش بفرموده است آن یزدان نگر ‏ ‏ عارف رومی ستوده نامور

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش ‏ ‏ باز جوید روزگار وصل خویش

یعنی آن بهره وری کز وصل یار ‏ ‏ لذتی دریافت یک روزگار

چون جدا ماند از آن یار خودش ‏ ‏ بر کران از وصل دلدار خودش

هر زمانش وصل را جویان بود ‏ ‏ هر کجا در یاد او پویان بود

نور یزدانی ست هر سو جلوه گر — چون نه بیند آشکارش دیده ور

شپره چشمی نیارد تاب نور — دیده اش بندد از آن رخشنده هور

هست او معذور کورا دیده نیست — ظلمت و نورش بدیده در یکیست

کور باد آن چشم کورا نشگرد — کش عیان نوری بجوهر درسزد

خوشتر آن بینا که دیدارش بدید — سرمهٔ بینش بدیده درکشید

ای بدا آن کو ازین سان شد نهان — در سپرده دیده جانش بخواب

جز سوی محسوس نگشاده نظر — نیست جز پندار او را کش دگر

بسته بند خیالاتش بود — برکران از یابش هر نیک و بد

وعن سفیان الثوری رحمه الله انه سئل عن الانس بالله تعالی ماهو فقال ان

لا تستانس بکل وجه صبیح ولا بصوت طیب ولا بلسان فصیح

هست از سفیان ثوری این نوا — کش بپرسیدند از انس خدا

بر زبان دانندگان عرفان طراز — چیست استیناس با هستی نواز

گفت با روی خوش و آواز خوش — هم بگفتار سخن پرداز خوش

انس نگرفتن بود انس خدا — کاین دو انس از یکدگر آمد جدا

وعن ابن عباس رضی الله عنهما انه قال الزهد ثلثة احرف زای وهاء ودال فالزای

زاد للمعاد والهاء هدی للدین والدال دوام علی الطاعات وقال فی موضع اخر الزهد

ثلثة احرف الزاء ترک الزینة والهاء ترک الهوی والدال ترک الدنیا

ابن عباس آن ز اصحاب کبار ‌‌ گفت آن با دانش و با اعتبار
زهد را سه حرف خود باشد عیان ‌‌ هر یکی دارد ز مفهومی نشان
زا اشاره هست از زاد معاد ‌‌ ها هدایت را بدین آرد بیاد
بر دوام طاعت آمد دال دال ‌‌ وه چه خوش نکته بگفت آن خوش مقال
جای دیگر گفت آن مرد خدا ‌‌ ترک زینت زا و ها ترک هوا
ترک دنیا دال را مفهوم و آن ‌‌ زین اشارات مهین انکشاف دان

وعن حامد اللفاف رحمه الله انه قال اتاه رجل فقال له اوصنی فقال اجعل لدینک غلافا كغلاف المصحف قيل له ما غلاف الدين قال له ترك الكلام الا ما لابد منه وترك الدنيا الا ما لابد منه وترك الدنيا على الناس الا ما لابد منه ثم اعلم ان اصل الزهد الاجتناب عن المحارم كبيرها وصغيرها واداء جميع الفرائض يسيرها وعسيرها وترك الدنيا على اهلها قليلها وكثيرها

حامد لفاف آن مرد خدا ‌‌ پیش او آمد یکی پرسش گرا
گفت اندرزم بده ای باشکوه ‌‌ تا بدان اندرز آیم ره پژوه
گفت ای یزدان ستای نیک روز ‌‌ بهر دین خود غلافی خوش بدوز
چون غلافی کان بفرقان حمید ‌‌ بهر حفظش پرده دار آمد پدید
باز پرسیدند کای فرخنده خو ‌‌ این غلاف دین چه باشد وا نگو
گفت ترک گفتگو جز ناگزیر ‌‌ از برای دین خود شیوه پذیر
ترک دنیا گیر و سویش رو میار ‌‌ سوی آن منگر بجز بایست کار

انچه باشد ناگزیرے کردنش / وانچه باشد لابدی آوردنش

کار دیگر خود مکن افزون ازین / این خلاف خوش بود از بهر دین

دیگر از بهر خورد مردم دور باش / ز اختلاط این و آن مهجور باش

ناگزیر آمیزشے در کار بند / تا کنی دین خودت را ارجمند

پس بدان اے مرد دانش اکتساب / اصل زہد آمد ز رشته اجتناب

واز محارم بودن تو بر کران / آن محارم خورد باشد یا کلان

وانچه یزدان فرض کرده کردنش / با همه کوشش بباید آوردنش

آن فریضه سخت یا آسان بود / سوی تقدیمش بباید بگرود

سوی دنیا روی دل ناداشتن / سر گروه اهل آن بگذاشتن

هرچه باشد از کم و افزون از آن / پاک بگذارد به هر اهل این جهان

یعنی از دنیا بجز آن ناگزیر / بر نگیرد دانشومند قطمیر

تا نیاید در میان پرخاش و کین / چون نهان ناریخته مانند سین

دست در کار جهان انداختن / هست بس آشوبها پرداختن

هست چون مردار این دنیاے دون / مرده خواران گرد آن از بس زبون

ناخن و منقارها کردند تیز / تیز چنگال اند در کین و ستیز

آن یکی یک را بناخن بر زند / وان بمنقارش زد و دیگر کند

ساعتی دنیا سوده زین کین و نقار / بر هوا برند در انجام کار

ماند این مردار بر جای خودش — دیگران افتند اندر کشمکش

خواستارانش بمانند سگان — بهر مردار اند همچو بدرگان

بهر این مردار خونها ریختن — خاک ناکامی است بر سر بیختن

ان سزاواند خردمند گزین — کو بیاساید ازین پرخاش وکین

خویش را داند درین مهمان سرا — بهر شب یا کم از ان ماندن گرا

با کسانی کاندرین جا بوده اند — همچو او بهر شبی آسوده اند

مردمی و مهربانی آورد — با همه کس آشتیها گسترد

آز را زنجیره نگشاید دراز — خشم را بر رخ نساز در فراز

خشم و آزش چون بیفتد داو وند — کار او گردد سراسر ارجمند

با همه کس مهر ورزاید بکار — خود نباشد رنج کس را خواستار

وعن لقمان الحکیم انه قال لابنه یا بنی ان الناس ثلثة اثلاث ثلث لله وثلث لنفسه وثلث للدود فاما ما هو لله فروحه وما هو لنفسه فعمله واما ما هو للدود فجسمه

هست از لقمان آن فرهیده کیش — کو به پور خود بگفت اندرز خویش

گفت در انسان سه گانه بهره دان — هست بهر هر یکی بهره ازان

پاک یزدان راست یک بهره ازو — بهرهٔ دیگر برای نفس او

وان سه دیگر بهره بهر کرم گور — کان بران بهره گشاید دست زور

(یعنی سوم)

شد روانش بهره پروردگار — نفس او را بهره کردارش شمار

جسم او بهره ز بهر کرمک ست — کان بجسم او شود خود چیره دست

یعنی از بپروردن تن باز مان — جسم را آخر غذای کرم دان

بهرهٔ تو آمده کانکو — کن ازین جسته همه جا جستجو

کار نیکو باسدار جان بود — مایهٔ خوشنودی یزدان بود

باز رسته آردت جان از هلاک — جسم گر میرد بمیر زان چه باک

زندگی بخشش تو کرد از نکوست — سوی جنت ره کشا کانکوست

وعن علی کرم الله تعالی وجهه انه قال ثلثة یزدن فی الحفظ ویذهبن البلغم

السواک والصوم وقرأة القرآن

از علی آن بوتراب و بوالحسن — باد از و راضی خدای ذوالمنن

هست مروی گفت حفظ افزا سه چیز — در جهان بوده ست و بلغم کاه نیز

چون بکار آری اش حفظ افزون کند — خلط بلغم از درون بیرون کند

اولین مسواک و صوم آمد دوم — خواندن قرآن از ان آمد سوم

وعن کعب الاحبار رضی الله عنه الحصون المؤمنین من الشیطان ثلث المسجد

حصن وذکر الله حصن وقرأة القرآن حصن

کعب احبار آن ز اصحاب رسول — گفت این گفتار با عز قبول

اهل ایمان راست سه حصن استوار — بهر شیطان لعین زشته کار

یک از ان مسجد دوم ذکر خدا — خواندن قرآن بنیکی رهنما

وعن بعض الحکماء انه قال ثلث کنز الله تعالی لا یعطیها الله الا من احبه الفقر والمرض والصبر

از یکی فرزانه گفتاری خوش است
بهترین اندرز و پند دلکش است

گفت سه چیز است از گنج خدا
مختفی در گنجدان کبریا

کان نه بخشد آن توانا کردگار
جز بمحبوبش که باشد مهرکار

آن یکی صبر و دگر بیماری است
وان سه دیگر حالت ناداری است

وعن ابن عباس رضی الله عنهما حین سئل ما خیر الایام وما خیر الشهور وما خیر الاعمال فقال خیر الایام یوم الجمعة وخیر الشهور شهر رمضان وخیر الاعمال الصلوة الخمس لوقتها فمضی علی ذالک ثلثة ایام فبلغ علیاً رضی الله عنه ان ابن عباس رضی الله عنهما سئل عن ذالک فاجاب کذا فقال علی رضی الله عنه لو سئل العلماء والحکماء والفقهاء من المشرق الی المغرب لما اجابوا مثل ما اجاب به ابن عباس الا انی اقول ان خیر الاعمال ما یقبل الله تعالی منک وخیر الشهور ما تتوب فیه الی الله توبة نصوحاً وخیر الایام ما تخرج فیه من الدنیا الی الله تعالی مؤمناً وقال الشاعر شعراً

اما تری کیف یبلینا الجدیدان
ونحن نلعب فی سر و اعلان

لا ترکنن الی الدنیا ونعمتها
فان اوطانها لیست باوطان

واعمل لنفسک من قبل الممات فلا
یغرنک کثرة اصحاب واخوان

زابن عباس آن فروزیده گهر
ابن عم حضرت خیر البشر

چون بپرسیدند زان والشی فرخ
چیست بهتر در جهان از ماه و روز

از عملها بهترین کردار چیست | بر ستوده تر ز گیتی کار چیست

گفت آدینه گزین از هفت روز | ماه روزه از همه بس دلفروز

پنجگان بر وقت خود خواندن نماز | بهر یزدان با خشوع و با نیاز

چون سه روز آمد برین سان ماجرا | این سخن آمد بگوش مرتضی

کابن عباس این پژوهش را جواب | اینچنین گفت است با فصل الخطاب

مرتضی فرمود گر اهل زمین | از خردمندان و علما گزین

و از فقیهان فروزیده گهر | همگنان از خاور و از باختر

گر پژوهش کرده آیند از جواب | کس نیارد گفت زین گونه صواب

آنچنان کابن عباسش بگفت | گوهر معنی چه سان پاکیزه سفت

لیک من هستم چنین پاسخ گزار | از عمل هرچه پسند کردگار

آن عمل باشد ستوده عمل | زان که راضی شد از آن عز و جل

از شهور هرچه در آن فرخنده روز | توبه خالص شود جانت فروز

از شهوران شهر باشد خوب تر | کاندر آن توبه پذیرد داوگر

بگروی سوی پس هتر کز کشته کار | تا شوی از رنج دوزخ رستگار

خود ز ایام است فرخ تر زمان | کاندر آن مومن خرامی زین جهان

با همه تصدیق و ایمان خودت | با ستوده کاری جان خودت

پیش داد از جهان شاد رونها | با فروغ صدق با ایمان روی

خوش بود این روز و این فرخنده گاه | کاندران رحلت کنی با آب و جاه
شاعری شیرین نوای خوش سخن | گفت این ابیات در دور کهن
خود نمی بینی که این دو تازه کار | کش بگیتی نام شد لیل و نهار
کهنه می سازند ما را روز و شب | ما همه پیدا و پنهان در لعب
رو میاور سوی این دنیای دون | هم سوی آرایش این ذو فنون
نیست ما را خانهٔ دنیا وطن | بهر ماندن اندر آن الا فی مزن
کار نیکو کن تو بهر نفس خویش | پیش از ان کاید ترا امروز پیش
در فریبات نیفگند اخوان تو | و این گروه خلص از خلان تو

وقیل اذا اراد الله بعبد خیرا فقهه الله فی الدین و زهده فی الدنیا و بصره بعیوب نفسه

گفته شد هرگه شود پروردگار | از برای بندهٔ نیکی خواستار
دانشمند آردش در کار دین | می کند بیزارش از دنیا همین
دیده بکشایدش تا عیب خودش | در نظر آید که خود یابد بدش
چون ز عیب نفس خود آگه شود | بر ستوده کار و هر دره شود

وعن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء وجعلت قرة عینی فی الصلوة وکان معه اصحابه جلوسا فقال ابو بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه صدقت یا رسول الله وحبب الی من الدنیا ثلث النظر الی وجه رسول الله وانفاق مالی علی رسول الله وان تکون ابنتی تحت رسول الله فقال

عمر رضی اللہ عنہ صدقت یا ابا بکر و حبب الی من الدنیا ثلث الامر بالمعروف والنہی عن المنکر والثوب الخلق فقال عثمان رضی اللہ عنہ صدقت یا عمر و حبب الی من الدنیا ثلث اشباع الجیعان وکسوۃ العریان وتلاوۃ القران فقال علی رضی اللہ عنہ صدقت یا عثمان و حبب الی من الدنیا ثلث الخدمۃ للضیف والصوم فی الصیف والضرب بالسیف فبیناھم کذلک اذ جاء جبرئیل و قال ارسلنی اللہ تبارک وتعالی لما سمع مقالتکم وامرک ان تسألنی عما احب ان کنت من اھل الدنیا فقال ما تحب ان کنت من اھل الدنیا فقال ارشاد الضالین وموانسۃ الغرباء القانتین ومعاونۃ اھل العیال المعسرین وقال جبرئیل یحب رب العزۃ جل جلالہ من عبادہ ثلث خصال بذل الاستطاعۃ والبکاء عند الندامۃ والصبر عند الفاقۃ

از رسول اللہ آن فخر جہان
علت پیدا ئے کون و مکان

ہست مروی گفت خیر الرسل
برگزیدہ ہادئے خیر السبل

گفت خوش کردم من از دنیای تان
سہ چیز از بوی خوش و دیگر زنان

خنکی چشم من آمد در نماز
بہر مرضات خدای بے نیاز

پیش آن سرور بسا اصحاب او
آن گزیدہ سیرتان احباب او

اندران مجلس ہمہ حاضر بوند
سوی آن مہر ہدے ناظر بوند

زان نخستین گفت بوبکر این چنین
کای رسول اللہ سر اہل زمین

راست گفتی جان ما باد افدا
بر چنین گفتار تو یا حبذا

نیز از دنیا سه چیزم خوش بود — هر یکی زان خوشتر و دلکش بود

دیدن روی تو هم انفاق مال — بر توای قدسی گهر فخر کمال

سومین آن دخترم پیش رسول — هست بهر خدمتش فخر قبول

پس بگفت اش ابن خطاب آن عمر — یا ابا بکره همچو گفتت راست تر

خوش ز دنیا پیش من باشد سه چیز — هر یکی زان سه بچشم من عزیز

امر بالمعروف شد زان سه نخست — نهی منکر را دوم پایه درست

جامهٔ کهنه گرامی تر مرا — کان دریده تر بود در بر مرا

گفت عثمان راست گفتی ای عمر — نزد من سه چیز شد بگزیده تر

گرسنه را سیر کردن از طعام — کسوت عریان و نیز دانی کلام

خواندن آن آسمانی بر سرود — کش فرستاد است آن رب ودود

مرتضی آن سرور اهل ولا — هر گزیده ابن عم مصطفی

گفت ای عثمان همه گفت تو راست — لیک سه چیزم ز دنیا خوش مراست

خدمت ضیف است و دیگر صوم صیف — وان سه دیگر زین سه گانه ضرب سیف

یعنی آن مهمان که آید پیش من — او گرامی تر بود چون خویش من

پیش او آرم همه بالیت او — تا بچیزی نیاید او را جستجو

روزه دارم نیز در گرما زمان — بهر نزد آن خشک لب تشنه دهان

تا فزوده اجر در دست آیدم — ره سوی جنت از آن بگشایدم

کافران را بهر دین کشتن بکین — خوشترم آید که میدانم گزین

اندران گفتار بودند این همه — آن ستوده گوهران دین همه

کز سوی یزدان بیامد جبرئیل — گفت یزدانم فرستاد ای خلیل

زانکه بشنید آن خداوند جهان — این مقالات و همه گفتارتان

کرد مامورم که تا پرسی ز من — تا من از خویش کرده ام رانم سخن

گفت آن سرور بجبریل امین — گر تو هم می بودی از اهل زمین

خوش چه می کردی ازین کردارها — خود چه میدیدی نکوترین کارها

گفت جبریلش چنین پاسخ گزار — کای رسول الله و ای عالی تبار

گر بدنیا بودمی همچو شما — می شدم من گمرهان را رهنما

با غریبان انس می پذرفتمی — جان فزا گفتار با هر گفتمی

با تهیدستان با اهل عیال — یاوری ها کردمی با صرف مال

پس بگفت اش جبرئیل خوش کنش — نزد یزدان نیز شد سه چیز خوش

او بود از بندگانش خواستار — تا به پیدای کشند این سه کار

صرف کردن آنچه دارندش توان — وز ندامت گریه دیده فشان

گاه فاقه صبر کردن بنده وار — خوش شدن با خواهش پروردگار

وعن بعض الحکماء من اعتصم بعقله ضل ومن استغنی بماله قل ومن عز بمخلوق ذل

از حکیمی هست این گفتار [illegible] — گفت آن فرزانهٔ دانش پناه

ہر کہ بر عقل خود آید استوار	می شود بر گشتہ رہ انجام کار
ہر کہ مستغنی شود با مال خویش	قلت مالش ہمین آید بہ پیش
ہر کہ از مخلوق یابد عزتے	عاقبت پیش آید او را ذلتے

وعن بعض الحکماء ثمرۃ المعرفۃ ثلث خصال الحیاء من اللہ تعالی والحب فی اللہ والانس باللہ

از حکیمی ہست این نیکو مقال	معرفت را ثمرہ ست امد خصال
داشتن از ایزد دانا حیا	حب فی اللہ انس با ہستی خدا

وعن النبی علیہ السلام انہ قال المحبۃ اساس المعرفۃ والعفۃ علامۃ الیقین

وراس الیقین التقوی والرضی بتقدیر اللہ تعالی

گفت آن سرور رسول مجتبی	احمد مرسل ستودہ با صفا
معرفت از حب گردد استوار	صدق دل آید ز عفت آشکار
زان کہ عفت مر یقین را شد نشان	واز یقین پرہیزگاری شد عیان
ہست تقوی در جہان راس الیقین	ہم رضا بر حکم رب العالمین

وعن سفیان بن عیینۃ رضی اللہ عنہ قال من احب اللہ احب من احبہ اللہ تعالی

ومن احب من احبہ اللہ تعالی احب ما احب فی اللہ تعالی ومن احب ما احب فی اللہ تعالی

احب ان لا یعرفہ الناس

بن عیینہ کش بود سفیان نام	گفتہ است این سر ستودہ نیک نام
پاک یزدان راست ہر کو دوستدار	ہست با محبوب یزدان مہربان

هر که محبوب خدا را خواسته | حب خود از بهر او آراسته
هر که را خواهد بخواهد بهر او | وز خدا وندش بود آن جستجو
دوست دارد آن که نشناسد ورا | جز خدای غیب دان کس از ورا

وعن النبی علیه الصلوٰة والسلام انه قال صدق المحبة فی ثلث خصال ان یختار کلام حبیبه علی کلام غیره ویختار مجالسة حبیبه علی مجالسة غیره ویختار رضی حبیبه علی رضی غیره

گفت آن سرور رسول پاک دین | آن هویدا ساز اسرار یقین
راست کاری شد محبت را نشان | سه خصال برگزیده شد عیان
اولین گفتار محبوب خودش | بر کلام دیگران آید خوشش
برگزیند گفته آن دلربا | گفته غیرش نه بیند چون هبا
دومین باشد بجانش آرزو | جاودانه همنشین بودن باو
جز به محبوبش نگردد همنشین | با دگر بنشستن اش نباید گزین
نیز برگزیند رضایش جاودان | بر رضای دیگران ز اهل جهان

وعن وهب بن منبه الیمانی رضی الله عنه مکتوب فی التوراة الحریص فقیر وان کان ملک الدنیا والمطیع مطاع وان کان مملوکاً والقانع غنی وان کان جائعاً

بن منبه آن همه نیکو خصال | گفت در توریت آمد این مقال
مرد با حرص و هوا ابهیچو گداست | در بگیتی در سراسر پادشاست
هر که فرمان بر بود فرمان رواست | گرچه خود مملوک یا خدمت گراست

هر قناعت ورز باشد با غنا | گرچه باشد گرسنه هم بینوا

وعن بعض الحکماء من عرف الله لم یکن له مع الخلق لذةٌ ومن عرف الدنیا لم یکن له فیها رغبةٌ ومن عرف عدل الله تعالیٰ لم یتقدم الیه الخصماء

از حکیمی هست این گفته یاد | گفت آن فرزانهٔ دانش نژاد
هر که عارف شد بذات کبریا | او نیابد لذت از خلق خدا
هر که دنیا را شناسا گر شده | سوی دنیا رغبت اش کمتر شده
هر که دانا شد بعدل است داد | سوی او خصمش نیارد پا گشا

وعن ذی النون المصری کل خائفٍ هاربٌ وکل راغبٍ طالبٌ وکل انسٍ بالله مستوحشٌ عن نفسه وقال العارف بالله تعالیٰ اسیرٌ وقلبه بصیرٌ وعمله لله کثیرٌ وقال العارف بالله وفی قلبه ذکره وعمله لله

هست از ذو النون مصری این سخن | گفت آن اهل صفا پیر کهن
هر که از چیزی بترسد جاودان | او بود از وی گریزان در جهان
هر گرایشمند باشد خواستار | خواسته را جستن او آشکار
هر که با گیتی خدا شد انس گیر | او ز نفس خود بود وحشت پذیر
نیز او گفته که عارف با خدا | هست مانند اسیری بسته پا
با دل دانا و با کار کثیر | هر خدا را بنده فرمان پذیر
او کند از بهر یزدان کارها | پیشگاه داورش کردارها
نیز او گفته که عارف شد وفی | قلب او نورانی و کارش زکی

یعنی از کردار او بارد وفا | وعدهٔ روز ازل آرد بجا
با خدای خود وفاداری کند | چون وفاداران پرستاری کند
شرک در کارش نیاید هیچگاه | برکرانه ماند از کار تباه
دل بشغل غیر حق نسپارد او | جز خدا در یاد خود نگذارد او
روی او سوی خدا باشد همه | فیض یاب کبریا باشد همه
جان او از نور یزدان دل فروز | بخت او زین نور چون تابنده روز
از فروغ ایزدی تابان بود | تاب زار جان او رخشان بود
در پرستش کار او باشد رسا | تا شود کامل پرستار خدا
سر نهد بر آستانش بنده وار | جز پرستش در دلش نگشاده بار
با فضائل زیورے آید همه | وا ز رذائلها برے آید همه
ناسپاسی را شود خود رخت سوز | تا شود صافی دل و فرخنده روز
رسته آید از جهان پیکری | زانچه دل از حق کشد ماند بری
دل همه برداشته زین خاکدان | بسته دارد سوی آن دیگر جهان
لذت دیدار یزدانش بدل | رسته اش آرد ز قید آب و گل
سوی گنج خسروی ناورده رو | هیچ از دنیا نکرده آرزو
گنج صد سیر و بیز و باد آورد او | هیچگه نبود زیاد آورد او
از پشیزی کم بداند آن همه | دل همه بکشیده دارد زان همه

هر چه در گیتی بود از مال و زر — هیچ و کم از هیچ آرد در نظر
انس با گیتی خدا بپذیرد او — وحشتی از دیگران برگیرد او

وعن ابن سلیمان الدارانی انه قال اصل کل خیر فی الدنیا والآخرة الخوف من الله ومفتاح الدنیا الشبع ومفتاح الآخرة الجوع

بن سلیمان آن که دارانی است او — از پرستاران یزدانی است او
گفت گفتاری خوش و بس سودناک — راستی را ترجمان اندرزکار
اصل هر نیکی است در دنیا و دین — بهر ترسیدن ز رب العالمین
هست دنیا را شکم سیری کلید — زان همه زشتی بکار آید پدید
گرسنه ماندن ز بهر آن جهان — هست مفتاح گشایش را نشان
هر کرا زین سان کلید افتد بدست — این طلسم پیکری داند شکست
بشکنی چون این طلسم پیکری — زین جهان افزون جهانی بنگری
از سروشان اندر آن یابی رده — پیشگاه ایزدی زانو زده
جز بذکر او کسی نگشاده لب — ناکشیده در پرستاری تعب
هر یکی در یاد او گردیده محو — نی گهی در سکر نی گاهی بصحو
نور یزدان جان شان افروخته — خرمن پندار زشته سوخته
پیکری بی پیکری دیده فزون — هر یکی بنگر انش چون خورشید روز
بی خبر از هست و بود دو جهان — نی ز خود آگاه و نی از جسم و جان

چون بدین منزل رسانی خویش را | شادمان آیی به دیدار خدا

فیض یزدان از خودی برهاندت | تاب زار نور خود گرداندت

بشنوی آنجا حدیث ناشنید | بنگری چیزی که چشم تو ندید

آنچه در دل نیامدت آید ترا | سروری نکشاده بکشاید ترا

جان جان بینی همه هستی فروز | از فروغش پیکری پندار سوز

آن زمان دانی که خود بودی کجا | چون تو بودی پای بند این بلا

مشت خاکی بود بازیگاه تو | بود گردی خاسته در راه تو

دیده بینش بکوریها سپای | بود در راه تو این مشت غبار

چون برون آیی ز گرد خاکدان | آن غبار آید ز چشمانت نهان

بنگری هرچه بدیدن خوش بود | مایهٔ هوش دل و دلکش بود

در سروشی انجمن رامش کده | خوش نشینی با سروشانی رده

نفس گویا شادمان آید ترا | شادمانیها ازان زاید ترا

وقیل العبادة حرفة وحانوتها الخلوة وراس مالها التقوی وربحها الجنة

گفت شد عابد بود چون پیشه ور | خلوتش را همچو دکانش نگر

عفت و پرهیزگاری مایه اش | جنت آمد سود آن سرمایه اش

یعنی از خلوت بیاد کردگار | می شود مینونشین پرهیزگار

از عبادت بهره جنت می شود | حاصل این رنج راحت می شود

هر که شد بهر خدا خلوت گزین — مسکن او هست مینوی گزین

آنکه از پرهیزگاری رسته است — او در جنت بخود بربسته است

طاعت آمد باب جنت را کلید — هست این در را گشایش ناپدید

هر ولی طاعت بسویش ننگرد — سوی آن پاکش کده چون ره برد

جای پاکان پاکبازان را سزد — زشت و ناپاک را چون درخورد

قال مالك بن دينار الحسن ثلثا بثلث حتى تكون من المؤمنين الكبر بالتواضع والحرص بالقناعة والحسد بالنصيحة

گفت مالک ابن دینار این سخن — سه خصائل را به سه محبوس کن

پاکن نیک این سه زشته کار را — بر سه تو ره کن چنین کردار را

تا شوی از اهل ایمان با خدا — با تواضع کبر را چاره نما

با قناعت حرص را پابند کن — هر حسد با نیک خواهی بند کن

بهر محسود هرچه دانی نیک تر — کن به نیکوخواستاری جلوه گر

تا برون آیی تو از بند حسد — برشمره گردی از اهل خرد

دل همه تیره کند زنگ حسد — جان بتاریکی کشد زنگ حسد

هر زد این زنگ را از سینه ات — تا نماند تار تر آئینه ات

داشتن آئینه را در زیر زنگ — کی روا باشد به نزد هوش و ننگ

باب الرباعی

روی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال لابی ذر الغفاری رضی الله عنه

یا اباذر جدد السفینة فان البحر عمیق وخذ الزاد کاملا فان السفر بعید و خفف الحمل فان العقبة کؤود و اخلص العمل فان الناقد بصیر.

از رسول الله آن فخر جهان | صد درود و آفرین اش جاودان
هست مروی گفت آن خیر الانام | با ابی ذر غفاری این کلام
یا اباذر کشتی نو ساز کن | هست بحری ژرف دیده باز کن
زاد راه خود همه کامل بساز | زان که آمد این سفر دور و دراز
تا توانی کن سبک این بار خویش | رهگذار کوه بس سخت ست پیش
کار خود را خالص و پالوده دار | زان که آمد صیرفی دانا بکار

قال الشاعر

فرض علی الناس ان یتوبوا | لکن ترک الذنوب اوجب
والصبر فی النائبات صعب | لکن فوت الثواب اصعب
والدهر فی صرفه عجیب | لکن غفلة الناس اعجب
وکل ما قد یجیء قریب | ولکن الموت من ذاک اقرب
توبه آمد فرض بر اهل جهان | لیک ترک الذنب خود اوجب از ان
در مصائب صبر سخت آمد نظر | فوت صبر آمد از ان دشوارتر
گردش دهرست گر نیرنگ بار | غفلت مردم از ان اعجب شمار
شد قریب انچه که آید پیش تو | لیک مرگ خود بدان اقرب از و

یعنی از مرگ و قیامت یاد آر　　زود تر و پیش آینده شمار

چشم دل از خواب غفلت برگشا　　تا سوی فردوس آئی ره گشا

باب جنت برگشاده بنگری　　چون ازین آشوب خانه بگذری

جنت کفار دنیا را بدان　　سجن مومن آمد این کهنه جهان

تا توانی رستن از دنیا بپیچ　　دانه هر چه می کنی هیچ ست هیچ

پیکری تن هست چون خانه ترا　　بهر چندی هست کاشانه ترا

تا در آن چندی بیاد کردگار　　نفس خود کامل کنی ای مرد کار

پس ازین مقصود غافل زیستن　　هست با اندوه دل بگریستن

هر که غافل آید از مقصود خویش　　جز زیان خود نه بیند سود خویش

از زیان پرهیز و سود آور بدست　　تا کجا در خواب بودن همچو مست

دیده بگشا تا کجا بودن بخواب　　میرود این عمر تو زودش بیاب

رائگان دادن چنین نقد گران　　کی پسندد مرد فهمیده روان

تو بخواب البتان بخواب استی چنین　　هر زمانت دزد ایمان در کمین

گر تو بیداری مده دیده بخواب　　چشم بگشا زی روانستان شتاب

می ندانی خانه تو نیست این　　خود همه هشیاری ای مرد گزین

چون درآید در نوا طبل رحیل　　می شوی زین خانه خاکی کسیل

پس چه باید خانه آراستن　　رکت بود فرجام زندان پیراستن

نفس خود کامل بکن تا جاودان　　در فراز این خانه آیی شادمان

بنگری نور معارف دل فروز　　بر درخشان تر ز صد خورشید روز

زان روان تو شود خورشید زار　　تن از آن گردد همه خود نوربار

از سروشان بشنوی یا حبذا　　همنشین آمد بما مرد خدا

مرحبا صد مرحبا ای راست کار　　راست بودی بندهٔ پروردگار

پاک یزدان را پرستار آمدی　　چشم بگشا خود چه بیدار آمدی

با خدا بودی خدایت برکشید　　بهر آرام تو این خانه گزید

مطرح نور خدا جای تو شد　　جاودانی خانه ماوای تو شد

در چنین خانه که شد ز اندوه پاک　　جاودان جاوید نبود هیچ باک

هرچه خواهی اندرین کاشانه هست　　بر تو آید این همه بی رنج دست

کهنگی را با تن تو نیست راه　　پیکر تو می نریزد هیچ گاه

پیکر و اندام تو از باز شد　　رسته آمد با روان انباز شد

رو خوش و جاوید با شادی نشین　　زان که چون ما گشته مینو نشین

هرچه می بینی جزای کار تست　　باغ جنت ثمرهٔ کردار تست

چون تو یزدان را پرستار آمدی　　پرستوده گفت و کردار آمدی

همنشین ما شدی ای خوش خصال　　هست بهر مومنان خیر مآل

شکر یزدان کن که داد این همه　　دل بدو بستی گشادت این همه

گر نبودی لطف او دمساز تو — کی ترا بودی ز راهش جستجو
لطف کرد آن داور گیتی خدا — تو ازان شدی ز بینشان بر انش پا کشا
پست بودی او ترا فر پایه کرد — بینوا بودی ترا پر مایه کرد
از نشیمن خانه گیتی فراز — بر رخ تو کرد این درها فراز
هر که یزدان را پرستاری کند — شیوه خود راست کرداری کند
گردش خلد برین آرام گاه — جاودان ماند دران با آب و جاه
آه لیکن خوب تر کرداری ام — ایزدم بخشد مگر بیزاری ام
من که هستم پیر سال و ناتوان — حرص من هر لحظه می گردد جوان
گرچه هستم از ضعیفی سست پا — پای آز من روان تر از هوا
تا گشادم سوی یزدان اه خویش — اینک استم از خجالت سر به پیش
جز فغان بگشادنم گفتار نیست — زان که نخل بودنم را بار نیست
وه چه می گویم همه بار گناه — سر به سر زشتی و کردار گناه
گردنم را زیر بار آورده است — از خجالت سرنگونم کرده است
ای خدا بر پیر فرسوده روان — لطف کن تا رسته آیم از زیان
با سپیدستی ز کردار نکو — در سیه کاری سپیدم گشت مو
موی سپیدی هست پیغام اجل — اولین جرعه است از جام اجل
یکسره دور از توانش بوده ام — بر کران از راه دانش بوده ام

وعن بعض الحکماء اربعۃٌ حسنٌ ولکن اربعۃ منہا احسن الحیاء من الرجال حسن و لکنہ من المراۃ احسن والعدل من کل احد حسن ولکنہ من الامراء احسن و التوبۃ من الشیخ حسن ولکنہ من الشاب احسن والجود من الاغنیاء حسنٌ ولکنہ من الفقراء احسن

از حکیمی ہست این فرخ نوا
گفت آن فرزانۂ دانش ستا

ہست نیکو در زمانہ چار چیز
لیک ازان نیکوتر آمد چار نیز

نیک آمد گرچہ از مردان حیا
لیک نیکوتر شمارند از نسا

واد از ہر کس ہمہ در خور بود
وازامیران بر ستودہ تر بود

توبہ از پیران بود فرخندہ کار
لیک از برنا گزیدہ تر شمار

شد دہش نیکو ز اہل سیم و زر
واز فقیران بشمرندش نیک تر

وعن بعض الحکماء اربعۃٌ قبیح لکن اربعۃٌ منہا اقبح الذنب من الشاب قبیح ومن الشیخ اقبح والاشتغال بالدنیا من الجاهل قبیح ومن العالم اقبح والتکسل فی الطاعۃ من جمیع الناس قبیح ومن العلماء والطلبۃ اقبح والتکبر من الاغنیاء قبیح ومن الفقراء اقبح

از حکیمی ہست این گفت فصیح
گفت دیگر ہست چار آمد قبیح

لیک ازان چار ست زشتہ تر چہار
از جوان باشد گنہ زشتہ بکار

لیک از پیران بود بس زشتہ تر
اولین بد باشد و دوم بتر

دل ہمہ بستن بکار این جہان
ہست از جاہل ہمہ زشتی نشان

لیک از عالم ہمہ زشتی تر بود
گو بدان دانش بدنیا بگرود

کاہلی در طاعت پروردگار | از ہمہ کس گرچہ باشد زشت کار
لیک از دانش پژوہان جہان | زشتہ تر افتد ہمہ زشتی نشان
زشت باشد کبر نفس از اغنیا | واز فقیران زشتہ تر شد بر ملا

وقال النبی علیہ الصلوٰۃ والسلام الکواکب امان لاہل السماء فاذا انتثرت کان القضاء علی اہل السماء واہل بیتی امان لامتی فاذا زال اہل بیتی کان القضاء علی امتی وانا امان لاصحابی فاذا ذہبت کان القضاء علی اصحابی والجبال امان لاہل الارض فاذا ذہبت کان القضاء علی اہل الارض

گفت آن سرور رسول کردگار | احمد مرسل فروزیدہ تبار
آسمان باشان ز اختر در امان | چون بیفتند اختران آید زیان
چون کواکب بر پریشند از سما | بر فلک باشان فرود آید قضا
اہل بیت من امان امت است | رفتن شان خود زوال برکت است
چون زوال اہل بیت من شود | خود قضا زی امت من رو نہد
یعنی از برکت ہمہ افتند دور | نعمت و آفت ہمہ گیرد ظہور
کینہ ورزند و ہم ریزند خون | کار شان گردد ہمہ زشت و زبون
من امان از بہر اصحاب خودم | باز دار رنج اصحاب خودم
از سر شان چون روم آید قضا | رخت بربندند زین دار فنا
کوہسار آمد امان اہل ارض | زان بود محفوظ جان اہل ارض

چون رود کہسار و پر و پیر ہوا	بر زمین باشان فرود آید قضا

وعن ابی بکر الصدیق انه قال اربعة تمامها باربعة تمام الصلوٰة بسجدتی السہو والصوم بصدقة الفطر والحج بالفدیة والایمان بالجہاد

از ابی بکر آن نبی را یار غار
یاور دین رسول کردگار
باد از و راضی جہان را کردگار
تا بود گردنده چرخ روزگار
آن ستوده سرور فرخ مقال
گفت بہر چار چار آمد کمال
سجدهٔ سہو است اتمام نماز
می شود کامل از ان کام نیاز
حج از فدیہ و ایمان از جہاد
روزه را تکمیل از فطره بزاد
یعنی آیین خداو دین او
دین حق آن راستی آیین او
از جہاد آمد سراسر استوار
می شود احکام یزدان آشکار
گر نباشد در میان پای جہاد
میرود آیین یزدانی بباد
اہل کفر و ناسزیده گوہران
رخنہ ہا پیدا بیارند اندر آن
حکم یزدان را بدل کے ره دہند
کی بفرمان خدا سے سر نہند
رہنمای راست چون رہبر شود
زان فروغ صدق جلوه گر شود
لیک نپذیرند چون بد گوہران
سر کشند از حکم او خیره سران
بہر شان چاره گری بس خوشنما
ایزدی فرمان جہاد ست و غزا
از میان خیزد چو آیین جہاد
در جہان آید ہویدا از فساد

ناسپاسان سر ز فرمان درکشند	خشم و آز و کینه را سر بر کشند
زشته کاران داد را برهم زنند	از ستمگاری به گیهان دم زنند
اشتلم آرند در گیتی پدید	ناسزیده گفت و کار ناسزید
وحدت قهری کجا پیدا شود	پس بسوی آشتی چون بگرود
پس تفانی و تقاتل در جهان	از چنین کردارشان گردد عیان
پس بدین حکمت خدای راستاد	مومنان را کرد مامور جهاد
کز برای دین او جنگ آورند	بر سیه کاران جهان تنگ آورند
دین یزدانی همه روشن کنند	بر شگفته تر ز صد گلشن کنند

وعن عبد الله بن المبارك من صلى كل يوم اثنى عشرة ركعة فقد ادى حق الصلوة ومن صام كل شهر ثلثة ايام فقد ادى حق الصيام ومن قرأ كل يوم مائة اية فقد ادى حق القراءة ومن تصدق في جمعة بدرهم فقد ادى حق الصدقة

گفت عبد الله مبارک راهبر	آن بسوی راست کاری راهبر
هر که هر روزه ز بهر کردگار	بوده باشد ده و دو رکعت گزار
او ادا سازد همین حق نماز	از برای داور هستی نواز
هر که در هر ماه سه روزه ادا	سازد او ادا حق روزه بجا
هر که هر روزه صد آیت خوان بود	او ادا ساز حق قران بود
روز جمعه هر که یک درهم دهد	او حق صدقه مودی می کند

یعنی از صدقه بود رد بلا	هم از آن گردد ادا حق خدا

وقال عمر رضی الله عنه البحور اربعة الهوی بحر الذنوب والنفس بحر الشهوات والموت بحر الاعمار والقبر بحر الندامات

گفت آن سیزدان ستا عادل عمر	چار دریا در جهان آمد نظر
خواهش دل هست دریای گناه	بحر شهوت نفس شد بی اشتباه
موت بهر عمر آمد در جهان	گور دریای ندامت شد عیان

وعن عثمان رضی الله عنه وجدت حلاوة العبادة فی اربعة اشیاء اولها فی اداء فرائض الله والثانی فی اجتناب محارم الله والثالث فی الامر بالمعروف ابتغاء ثواب الله والرابع فی النهی عن المنکر اتقاء غضب الله وقال ایضا رضی الله عنه اربعة ظاهرهن فضیلة وباطنهن فریضة مخالطة الصالحین فضیلة والاقتداء بهم فریضة وتلاوة القرآن فضیلة والعمل به فریضة وزیارة القبور فضیلة والاستعداد لها فریضة وعیادة المریض فضیلة واتخاذ الوصیة فریضة

هست از عثمان آن فرخنده کار	گفت لذت یافتم من از چهار
یک از آن تقدیم فرض کردگار	وان دگر یکسو شدن از زشت کار
وان سه دیگر امر بالمعروف دان	خواهش اجر از خدای غیب دان
چارمی شد نهی منکر آشکار	نیز ترسیدن ز خشم کردگار
نیز گفت آن راست کار خوش بیان	چار چیز آمد دگر اندر جهان
شد فضیلت در جهان آن چار چیز	باطن آن چار آمد فرض نیز
شد فضیلت اقتدای صالحان	آن نکوکاران ضد طالحان

فرض آمد اقتدای آن گروه — تا ازان صحبت شوی یزدان پژوه

خواندن قرآن فضیلت شد عیان — سازوارش کار کردن فرض دان

شد فضیلت بر مقابر رفتن ات — فرض شد عبرت ازان بگرفتن ات

بهر گور آماده بودن جاودان — عاقبت رفتن ازین کهنه جهان

هم فضیلت پرسش بیمار هست — اخذ توصیه ضروری کار هست

یعنی از بیمار گفتارش شنود — فرض آمد تا تواندش نمود

حسب گفتارش نمودن کار و بار — بهر پرسنده ضروری هست کار

لیک آن وقتی که گفتارش چنین — بازگونه نیفتد از فرمان دین

ور خلاف شرع باشد گفتن اش — تا گزیری هست ناپذرفتن اش

باز داندش ازین گفتار او — زانکه باشد ناسزا این کار او

وعن علی رضی الله تعالی عنه انه قال من اشتاق الی الجنة سارع الی الخیرات ومن اشفق من النار انتهی عن الشهوات ومن تیقن بالموت هانت علیه اللذات ومن عرف الدنیا هانت علیه المصیبات

از علی آن کاشف علم خدا — هست این ارشاد نیکو رهنما

کرم الله وجهه زانغانه کار — باد ازو جاوید راضی کردگار

گفت هر کش دید جنت آرزوست — از نکوکاری مر او را جستجوست

پا گشاید سوی کردار نکو — زود تر آرد بهم کار نکو

تا ازان کردار گو آرد بجا — وان ستوده کاری و کار سزا

سوی جنت بر کشاید پای خویش | آن گزیده جا کند ماوای خویش

هر که از دوزخ همی ترسان بود | از چنین آگفت آن لرزان بود

او بیک سو یه زید ز آفات نفس | بر کرانه ماند از شهوات نفس

خواهش نفسانی از دل بر کند | خویشتن را بر در تقوے زند

از نکوهیده همه پرهیزد او | می نیارد سوی زشتی آرزو

تا نسوزد آتش دوزخ تن اش | خو نگردد آفتی پیراهن اش

از چنین آفت همه رسته زید | با خدای خویش دل بسته زید

هر که را مرگ خوش گردد یقین | لذت او منهدم گردد همین

مرگ چون بارد همه رنج و تعب | هادم اللذات خوانندش لقب

نوش دنیا را بداند همچو نیش | سوی لذات اش نیارد روی خویش

رفته گیرد خویش را بس زود تر | همچو رهرو بود بر رهگذر

هر که دنیا را شناسا کار شد | بر دلش آسان همه دشوار شد

از مصائب هر چه پیش آید ورا | هیچ تر از هیچ بنماید ورا

آنکه دنیا را بداند در گذر | فانی اش داند همه از خیر و شر

سود آن بی سود در چشم آیدش | زان زیان دهر جان نگزایدش

هست و بود ش همه گیرد سراب | زیستن را بنگرد مانند خواب

رفته گیرد سخت و آسانش همه | در گذشته این اش و آن اش همه

شادی واندوه واندبی نشان | جز خیالی نشمرد سود و زیان

وعن النبی علیه السلام انه قال الصلوة عماد الدین والصمت افضل والصدقة تطفی غضب الرب والصمت افضل والصوم جنة من النار والصمت افضل والجهاد سنام الدین والصمت افضل

گفت آن سرور رسول با صفا | بر روانش آفرینها از خدا
شد ستون شرع یزدانی نماز | لیک خاموشی از ان بس سرفراز
از نماز آمد نکوتر خامشی | بس زبان باید بکام اندر کشی
صدقه دادن مطفی خشم خداست | خامشی زان افضلیت را سزاست
صوم آمد ز آتش دوزخ سپر | خامشی زان بر ستوده کش شمر
رفعت دین گرچه خود آمد جهاد | خامشی زان هست افضل تر بیاد
یعنی از گفتار ناخوش لب بدوز | تا ز گفت خود نگردی تیره روز
از زبان زاید زیان در کارها | بهترین هم بهر جان آزارها
از زبان کار نکو بد میشود | گفت تخریش از زبان رد میشود
ای بسا آفت که از گفتار خاست | ابروی ایمندان زان بکاست

قیل اوحی الله تعالی الی نبی من الانبیاء من بنی اسرائیل وقال صمتک عن الباطل لی صوم وحفظک الجوارح عن الحرام لی صلوة وایاسک عن الخلق لی صدقة وکف الاذی عن المسلمین لی جهاد

گفت وحی آمد ز گیتی داد گر | سوی پیغمبر سرائیلی گهر
گفت خاموشیدنت از گفت کاست | در حساب صوم تو از بهر ماست

حفظ اعضای خود از زشتی کار
از برای من نماز خود شمار

از همه کس بودن تو ناامید
هر ترا از بهر من صدقه پدید

دور کردن رنج از انسانیان
هست مانند جهاد تو عیان

وعن عبد الله ابن مسعود رضی الله عنه قال اربعة من ظلمة القلب بطن شبعان من غیر مبالاة وصحبة الظالمین ونسیان الذنوب الماضیة وطول الامل و اربعة من نور القلب بطن جائع من حذر وصحبة الصالحین وحفظ الذنوب الماضیة وقصر الامل

ابن مسعود آن ز اصحاب رسول
برگزیده بهر اهل قبول

باد از و راضی خدای کن فکان
و از ستوده گفتن او جاودان

گفت گفتاری سعادت سرکشا
سوی خوبی دو گیتی رهنما

گفت آن افروخته دانش چنین
باز دارنده ز کار ناگزین

چار چیز از ظلمت دل شد عیان
پر شکم خوردن و ناپروا از آن

صحبت ظلام و نسیان گناه
چارمی طول امل بے اشتباه

چار چیز از نور دل شد آشکار
گرسنه ماندن بیاد کردگار

یاد کردن از گناهان خویش
و از گذشته عهد و آن کار پیش

چارمی کوتاهے طول امل
بر در از بهسا نبستن عمل

وعن حاتم الاصم رحمة الله علیه انه قال من ادعی اربعة بلا اربعة فدعواه کذب من ادعی حب الله ولم ینته عن محارم الله تعالی فدعواه کذب ومن ادعی حب النبی علیه السلام

وکره الفقراء والمساکین فدعواه کذب ومن ادعی حب الجنة ولم یتصدق فدعواه
کذب ومن ادعی خوف النار ولم ینته عن الذنوب فدعواه کذب

گفت حاتم آنکه بودش گوش کر — سازدش مرحوم یزدان دادگر
مدعی چار است بی چار دگر — دعویش را سر بسر باطل نگر
حب یزدان هر که آرد بر زبان — واز محارم می نماند بر کران
دعویش را باطل و کاذب شمار — این چنین گفتار او باور مدار
وان که حب مصطفی دعوی کند — واز فقیرانش همه نفرت بود
واز مساکین باشد او نفرت گرا — مهر ناداران نیارد خود بجا
هست گفتارش همه یکسر دروغ — راستی را نیست گفتارش فروغ
حب جنت هر که را دعوی بود — باز از صدقه بیکسو میرود
هست گفتارش همه ناراستی — از زبان می خیزدش آن کاستی
هر که باشد دعوی اش از خوف نار — واز گناهانش نمی جوید کنار
پس چنین گفتار او کاذب شمار — کو بدین دعواش بوده هرزه کار
گر ز آتش بیم در دل داشتی — هرزه مندیش دل نگذاشتی
هر که را بیمی بود در دل عیان — از گنه دایم بماند بر کران
هر چه از زشتی زبانش آورد — هم سوی دوزخ کشانش آورد
او بنیک سوی یزدان جاودان — دور تر ماند از آن راه زیان

وعن النبي عليه السلام انه قال علامة الشقاوة اربعة نسيان الذنوب الماضية وهي عند الله محفوظة وذكر الحسنات الماضية ولا يدري اقبلت ام ردت ونظره الى من فوقه في الدنيا ونظره الى من دونه في الدين يقول الله اردته ولم يردني فتركته وعلامة السعادة اربعة ذكر الذنوب الماضية ونسيان الحسنات الماضية ونظره الى من فوقه في الدين ونظره الى من دونه في الدنيا

از رسول الله آن یزدان پسند | هست مروی این حدیث ارجمند
گفت آن سرو ستوده تر بیان | چار چیز آمد شقاوت را نشان
هر نشانی زان نشانها آشکار | مر شقاوت را شهادت بر گذار
یاد نا کردن گناه باستان | کان بکار آورده پیشین زمان
گر بیادش آمدی آن زشت کار | توبه کردی و بودی اشکبار
وان گناهانش بنزد کردگار | هست پاینده چو بر سنگی نگار
وان دوم نیکی خود را یاد کرد | مر شقاوت را بود اندر نورد
خود نمی داند که نیکی اش چنان | هست مقبول خداوند جهان
یا شده مردود زینسان کار کرد | ثمره نایافت زین کردار کرد
سوم ببین دیدن سوی بالاتری | آنکه در دنیا بود زو برتری
چارمین دیدن فرودین پایه را | کو بود در دین اندر کاهش گرا
پس بفرماید جناب کبریا | من شدم او را همی خواهش گرا

لیک او نیابد مرا خود خواستار ‌ ‌ زین سبب او را نکردم بکار

خود سعادت را نشان آمد چهار ‌ ‌ هرکنه را یاد کردن یک شمار

کار نیکو را برون بردن زیاد ‌ ‌ شد سعادت را نشان ای پاکزاد

آنکه بالاتر از و باشد بدین ‌ ‌ چشم بگشادن بسوی او همین

وانکه در دنیا از و کمتر بود ‌ ‌ با قناعت حال او را بنگرد

خواهد از دیدن بسوی بینوا ‌ ‌ بر کرانه ماندن از حرص و هوا

و پدیدت سوی خود پیرگی ساز ‌ ‌ آز را زنجیره سی آرد دراز

وعن بعض الحکماء ان شعائر الایمان اربعة التقوی والحیاء والشکر والصبر

هست از فرزانه دانش نشان ‌ ‌ گفت ایمان را شعائر چارگان

آن یکی پرهیز از کردار زشت ‌ ‌ بر کرانه زیستن از کار زشت

وان دوم زین چارگان با حیا ‌ ‌ سیما از داور هستی خدا

شکر نعمت سوم آمد در شمار ‌ ‌ در بلیه صبر از ایمان شمار

وعن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال الامهات اربع ام الادویة وام الاداب
وام العبادات وام الامانی فام الادویة قلة الاکل وام الاداب
قلة الکلام وام العبادات قلة الذنوب وام الامانی الصبر

از محمد مصطفی آن پاک دین ‌ ‌ از خدایش صد درود و آفرین

گفت آن سرور یکی پاکیزه گفت ‌ ‌ حکمت حق بار دانش با جفت

چار مادر شد پدید اندر جهان — ام ادویه یکی زان چارگان

ام آداب است دوم در شمار — سومین ام عبادات آشکار

چارمین ام امانی شد پدید — چار پور خوش ازینها سر کشید

ام الادویه است تقلیل طعام — ام الآداب است تقلیل کلام

کم گناهی مادر هر طاعت است — صبر خود وز اینده امنیت است

وقال علیه السلام اربعة جواهر فی جسم بنی آدم یزیلها اربعة اشیاء اما الجواهر فالعقل والدین والحیاء والعمل الصالح فالغضب یزیل العقل والحسد یزیل الدین والطمع یزیل الحیاء والغیبة تزیل العمل الصالح

گفت آن سرور رسول کردگار — سرور پیغمبران راست کار

سرور وان پاک آن پاکیزه کار — جاودان با او درود از کردگار

چار جوهر در تن انسان بود — زان جواهر آدمی تابان بود

این جواهر گرچه شد رخشان چنین — چار چیزش می کند زایل ببین

آن جواهر کش چهار آمد شمار — هست عقل و دین و شرم و نیک کار

خشم زایل می کند مر عقل را — از حسد دین میشود دستش هبا

از طمع گردد حیا خود بی نشان — کار نیکو را کند غیبت نهان

یعنی از خشم و حسد دوری گزین — هیچ گاهی سوی بد گفتن مبین

وعن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال اربعة فی الجنة خیر من الجنة الخلود

فی الجنة خیر من الجنة وخدمة الملائکة فی الجنة خیر من الجنة وجوار الانبیاء فی الجنة خیر من الجنة ورضی الله فی الجنة خیر من الجنة والرهبة فی النار شر من النار والخلود فی النار شر من النار وتوبیخ الملائکة الکفار فی النار شر من النار وجوار الشیطان فی النار شر من النار وغضب الله تعالی فی النار شر من النار

از نبی آن سرور پاکیزه کار — بر روانش رحمت پروردگار
گفت آن مقبول درگاه عزیز — خوشتر از جنت بجنت چار چیز
جاودان ماندن دران فرخ سرا — خوشتر و بهتر ز جنت دایما
خدمت قدسی سروشان فلک — کاهل جنت را بود خادم ملک
بهترین نعمت جنت شمار — به ز جنت اندران دار القرار
باگزین پیغمبران پاک زاد — آن ستوده سروران دین و داد
در بهشت همسایه بودن جاودان — خوشتر از فردوس باشد بیگمان
وانگهی خوشنودی پروردگار — اندران جنت به از جنت شمار
چار در دوزخ ز دوزخ زشت تر — هر یکی افزوده در زشتی شمر
جاودان ماندن دران دار البوار — ز آتش دوزخ بزشتی تر شمار
زجر و توبیخ ملائک هر زمان — ز آتش دوزخ همه بدتر بدان
بدتر از نارست شیطان را جوار — کو بود همسایه اصحاب نار
باز خشم داور دادار پاک — سخت تر از آتش دار الهلاک

یعنی از خشم خدا تو ترسنده باش — همچو بید از کار بد لرزنده باش

ای سعادت کیش و ای فرخ منش — بر کرانه باش از زشته کنش

جای و دانه بر گروه اهل نار — خشم یزدانی بود آفات بار

آفتی نبود بتر اندر جهان — بنده را از خشم رب مهربان

مهربان چون خشم بر بنده کند — خوار و رسوا و سر افگنده کند

وعن بعض الحکماء حین سئل کیف انت فقال انا مع المولی علی الموافقة ومع النفس علی المخالفة ومع الخلق علی النصیحة ومع الدنیا علی الضرورة

هست از فرزانهٔ دانش پسند — گفت آن دانا کلام ارجمند

چون بپرسیدند زان دانش پژوه — خود چه سان استی بگو ای پاک [illegible]

داد پاسخ سازوارم با خدا — هرچه فرمود است می آرم بجا

خود مخالف بوده ام با نفس خویش — گفتهٔ او واژگون آرم به پیش

خیرخواه خلق باشم دائما — سوی راه راستی ام رهنما

با ضرورت بوده در دنیای دون — از ضرورت خود نمی خواهم فزون

یعنی از دنیا بقدر ناگزیر — تا تو باشی اندر ان در کار گیر

از ضرورت هرچه دریابی فزون — جستن آنت کند خوار و زبون

سود جستن جاودان با در ضرر — خیر نبود آری و خود بود دست شر

ناگزیرش هرچه میدانی بپژوه — تا ترا حاصل شود فر و شکوه

برکران میباش زافزون جستنت — سلسله سروری کار بیرون جستنت
از فزون خواهی بسی رنج آیدت — زاند از حاجت بلا نازاندت
خود تو مهمانی درین مهمان سرا — در رباط افزون پژوهیدن چرا
از برای دیگران اندوختن — وز گنه انبار زشتی توختن
نیست فرمان خرد ای هوشیار — چشم بگشا و ببین انجام کار
زود تر سپری شود ایام چند — کز چنین خانه برای مستمند
با تهیدستی برانندت ز پیش — بینوا و از بینوای سینه ریش
خود تهی ماند ز تو ایوان تو — از تو بستانند همه سامان تو
دشمنان گردند این پیوستگان — از تو بر گسلند این دل بستگان
مسکن و تن پوش گردد خاک گور — کار تو افتد همه با مار و مور
پس برای نفس خود سامان بکن — هرچه در کارت بباید آن بکن
بر کرانه باش از حرص و هوا — زی قناعت تا توانی ره گشا
از قناعت کارها بگشایدت — سوی خوبی رهنمای آیدت

واختار بعض الحکماء اربع کلمات من اربعة کتب من التوریة من رضی بما اعطا
الله تعالی استراح فی الدنیا والاخرة ومن الانجیل من جهد م الشهوات عز فی الدنیا
والاخرة ومن الزبور من تعزو عن الناس نجا فی الدنیا والاخرة ومن الفرقان
من حفظ اللسان سلم فی الدنیا والاخرة

آن یکی فرزانهٔ دانش ستا   گفت گفتاری ستایش را سزا

برگزید از چار نامه چار گفت   در دو گیتی پس سعادت بار گفت

هست از توریت مختارش همین   کاندران نامه بفرموده چنین

هرکه راضی شد به یزدانی دهش   شاد گردیده بربانی دهش

هرچه بخشیدش خداوند جهان   برگرفت و شکرش آمد بر زبان

راحتش افزود در هر دو سرا   هم بدنیا هم بعقبی دائما

هست ز انجیلش برگزیده انتخاب   زان فرازین نامه فرمودی خطاب

هرکه برکندست شهوت را بنا   شد گرامی پایه در هر دو سرا

در فرودین خانه گیرندش عزیز   در فرازین خانه با اعزاز نیز

پیش هرکس پایه اش آید بلند   در جهان دیگر آید ارجمند

از زبور آن هوشمند نیکنام   منتخب کرده است این فرخ کلام

هرکه از مردم به تنها [illegible]   در دو گیتی هم از بلاها [illegible]

از بلا محفوظ ماند در جهان   رسته از آشوب و رنج [illegible]

نیز از فحوای فرقان مجید   هرگز این گفتار بهر خود [illegible]

هرکه او پاسید از گفتن زبان   در دو گیتی ایمن آید از زیان

یعنی از گفتار بد یکسو بمان   لب به بند از زشت گفتن جاودان

از کلام شرک و کفر و افترا   تا توانی باش یکسو و ابا

زشتی گفتار است هر گو در جهان ‏ درد و گیتی جاودان بیند زیان

وعن عمر رضی الله عنه والله ما ابتلیت ببلیة الا وکان لله تعالی علیّ فیها اربع نعم اولها اذا لم تکن فی دینی والثانی اذا لم تکن اعظم منها والثالث اذا لم تکن محروم الرضاء بها والرابع انی ارجو الثواب علیها

از عمر آن ابن خطاب گزین ‏ آن فروزیده امیر المؤمنین

باد ازو خشنود دادار جهان ‏ جاودان ماند بجنت شادمان

گفت آن والا نژاد با خدا ‏ من نگشتم در بلاسی مبتلا

کاندران از داور هستی نواز ‏ چار نعمت سوی من نامد فراز

یک ازان کاندر گنه نافتاده ام ‏ دل بکفران خدا نا داده ام

و دومین زان سخت تر نامد فرود ‏ ورنه دشواری بکارم می فزود

تا توان می گشتی زان سخت تر ‏ حال من گشتی بسختیها بتر

سومین محرومی ام نامد بکار ‏ از رضا تم با قضای کردگار

چارمین امید دارم ثواب ‏ از خدای خود به هنگام حساب

وعن عبد الله بن المبارک انه قال ان رجلا من الحکماء جمع الاحادیث فاختار منها اربعین الفا ثم اختار منها اربع کلمات احدهن لا تثق بامرأة علی کل حال والثانیة لا تغتر بالمال علی کل حال والثالثة لا تحمل معدتک ما لا تطیقه والرابع لا تجمع من العلم ما لا ینفعک

گفته است ابن مبارک نامور ‏ هست عبد الله آن تابان گهر

گفت یک فرزانهٔ فرزیده کار ‌‌ ‌‌ از سخنها کرده گرد چهل هزار

زان چهل بگزید گفت ارجمند ‌‌ ‌‌ یک هزار و سه هزاران هوشمند

چار صد زان منتخب کرد انتخاب ‌‌ ‌‌ زان گزیده تر چهل شد در حساب

از خرد چون بود او را جستجو ‌‌ ‌‌ چار کلمه زان چهل بگزید او

زان نخستین کلمه دانش نثار ‌‌ ‌‌ کت نباید شد بزنها استوار

اعتمادی نیست بر کردار زن ‌‌ ‌‌ هیچ که غره مشو بر کار زن

کاهش دانش زنان را شد سرشت ‌‌ ‌‌ می نباید از زنان جز کار زشت

(نقصان)

مرد آن باشد که نفریبد بزن ‌‌ ‌‌ گرچه باشد خوب رو و سیمتن

دومین کلمه خرد را شد مثال ‌‌ ‌‌ گر خرد داری تو نفریبی بمال

مال می آید گهی گه میرود ‌‌ ‌‌ گاه پیدا گاه پنهان می شود

(المال غاد و رائح یعنی مال در روز آینده و در شب رونده است)

گاه دیدارش سرور افزا بود ‌‌ ‌‌ هر دو پیر از دیدنش برنا شود

گاه دیگر رفتن اش بارد ملال ‌‌ ‌‌ رنج مهجوریش می آرد ملال

مال شد سرمایهٔ رنج و عنا ‌‌ ‌‌ دانش نادان همی گنج غنا

زر وبال جان بود گر بنگری ‌‌ ‌‌ زشت تر باشد به نیکو پیکری

پیکرش نیکو که در معنی بد است ‌‌ ‌‌ دلربای مردک نابخرد است

چون منافق شد بدیدن زرد رو ‌‌ ‌‌ سرخ رو باشی کجا زین زرد رو

از دو رویان جز دو رویی نایدت ‌‌ ‌‌ زایداش تشویشها می زایدت

(افزون)

زر پرستی شیوهٔ زردوشتیان — گر بیابی بیکسویش بمان

دل بیکسو کن ز مهر سیم و زر — تا شمارندت ز ارباب هنر

سومین زان انتخابش این سخن — معده از بار خورش سنگین مکن

می نیاری هر چه اش بر داشتن — بهر چه خواهی اش در بر داشتن

چارمی زان برگزیدش این نوا — گفت آن فرزانهٔ دانش ستا

دانش بی سود کی سودت دهد — کی ترا بهبود و بهبودت دهد

دانشی کش سود نبود آشکار — گرد آن گاهی نگردی زینهار

وعن محمد بن احمد رحمه الله في قول الله عز وجل وسيدا وحصورا ونبيا من الصالحين قال ذكر الله يحيى سيدا وهو عبده لانه كان غالبا على اربعة اشياء على الهوى وعلى ابليس وعلى اللسان والغضب

از محمد ابن احمد با خدا — آن ستوده رهبر راه صفا

رحمت یزدانش بادا بیکران — هست تفسیری خوشی خوبی نشان

آیهٔ فرقان که یحیی را ستود — سیدا و دیگر حصورا بر سرود

گفت احمد نکته دارد نهان — آیهٔ فرقان که شد نازل در آن

بود یحیی بندهٔ پروردگار — جز پرستاری نبودش هیچکار

سیدش فرمود دارای جهان — آشکارش کرد دانای نهان

بر هوای نفس خود بودش توان — هم بر ابلیس لعین بد نشان

بر زبان خود تو آتش داشتی — گفت در فرمان دانش داشتی

چیره دستی بود او را بر غضب — سیدش فرمود یزدان نسبت

هر که بر حرص و هوا شد چیره دست — آشکارش سروری بر جمله هست

هر که آمد بنده آز و هوا — از پرستاری نگردد رها

سیدش گفتن چه سان ای هوشمند — کو بود در بند نفس خویش بند

وعن علی رضی الله عنه لا یزال الدین والدنیا قائمین ما دام اربعة اشیاء ما دام الاغنیاء لا یبخلون بما خولوا وما دام العلماء یعملون بما علموا وما دام الجهال لا یستکبرون عما لا یعلموا وما دام الفقراء لا یبیعون آخرتهم بدنیاهم

از علی آن سرور اهل تقی — باب علم مصطفی شیر خدا

زان ستوده گوهر فرخنده زاد — پاک یزدان جاودان خوشنود باد

گفت آن سر دفتر اهل خرد — بهترین پندی که دانش پرورد

دین و هم دنیا همی باشند عزیز — در جهان دائم بود تا چار چیز

تا به هنگامی که ارباب غنا — بخل و خست می نیارند در عطا

زانچه یزدان داد بدهندش بخلق — آنچه بنهادست بنهندش بخلق

از عطای خود عطا پاشند هم — بر ره جود و سخا باشند هم

دستگیر آیند بهر بینوا — تا بجا آرند شکر این عطا

نیز تا دانشوران راست کار — کار خود با دانش آرند سازوار

هرچه از نیکی بگویندش کنند   هرچه بهر خیر جویندش کنند

کرده یا گفته همه یکسر کنند   با هر آنچه گفت یزدان خو کنند

تا که نادانان احکام خدا   بهتر از نام و اکرام خدا

راه استغنا گیرند پیش   از پیروی کردن احکام کیش

تا خدا جویندگان فقر کیش   دین فروشی خودنمی گیرند پیش

وعن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال ان الله تعالى يحتج يوم القيامة باربعة انفس على اربعة اجناس من الناس على الاغنياء بسليمان بن داؤد وعلى العبيد بيوسف وعلى المرضى بايوب وعلى الفقراء بعيسى عليهم السلام

از نبی مصطفی تاز رسل   آن به پیدای کشش ها از رسل

مستمر وی گفت آن والاحشم   روز محشر خالق و رب الامم

بر بنی آدم گروه چارگان   حجتی از چار کس گیرد عیان

از سلیمان نبی آن پادشاه   بر گروه اغنیاء و اهل جاه

بر عبید از یوسف پاکیزه کار   آن که ترسان بود از پروردگار

بر مریض از ایوب آن تن خسته   در مرض هم دل به یزدان بسته

بر گروهی از مرض افتادگان   تن به رنجوری به بستر دادگان

بر فقیران از مسیح راست کار   آنکه بود از فکر دنیا برکنار

یعنی این فرخندگان بی هیچ کار   از خدا غافل نکرده دنیا

جاودان یزدان پرستار آمدند | خوش نوا و راست کردار آمدند
بندگی و شاهی و تن کاستی | مانع آنها نشد از راستی
جان بفرمان خدا دادند همه | سر بسجده راست بنهادند همه
ساز و سامانی که با خود داشتند | بی نوا ئیها که بهر می داشتند
خار راه طاعت آنان نشد | مانع آن راست ایمانان نشد
پس توانمندان بغفلت ماندگان | دست از طاعت همه افشاندگان
از توانمندی و افزودن کارها | و از پریشیده چنین کردارها
از قصور خود چه عذر آرند پیش | غیر نادانی و هرزه کار خویش
نیز بیماران و تن انجیدگان | وز کمال فقر بس رنجیدگان
غیر سوی آن مسیح استکار | کش نبودش کار با این کاروبار
چشم بگشایند و بگشایند راز | از ره غفلت همه ... آیند باز

وعن سعد بن بلال رحمه الله ان العبد اذا اذنب بعث الله تعالی علیه بأربع
خصال لا یحجب عنه الرزق ولا یحجب عنه الصحة ولا یظهر علیه الذنب ولا یعاقبه عاجلا

گفت سعد ابن بلال راست کار | باو بهروی رحمت پروردگار
بنده از ذنب چو پیش آرد گناه | مرتکب گردد بجرد اشتباه
مهربان یزدان نه بندد روزیش | تندرستی و دگر بهروزیش
می نسازد آن گناهش آشکار | تا نگردد پیش مردم خوار و زار

در عذابش تا فگند بس زود تر | چشم بگشا رحمت یزدان نگر
کاین چه رحمت بنده را در کار کرد | خود نمی داند بجز هوشیار مرد
از پدر بس مهربان تر داور است | بر بزه مندان چه رحمت آور است
چون پدر بیند خطاے از پسر | راندش هر سو به از خانه بدر
لیک یزدانش نراند زود تر | تا شود بر راه توبه ره سپر
وسعت رحمت نگر ای هوشمند | تا تو الی توبه را در کار بند
چون بتوبه باز گردی سوی او | کار تو گردد همه کار نکو
مهربان داد ار بر راه خودت | خود گشاید ره بدرگاه خودت

وعن حاتم الاصم رحمه الله انه قال من صرف اربعا الى اربع وجد الجنة النوم الى القبر والفخر الى الميزان والراحة الى الصراط والشهوة الى الجنة

هست مروی از بزرگ محتشم | عارف بالله آن حاتم اصم
گفت هر کو چار چیز خویش را | باز گرداند بسوے چار جا
خفتن خویش سوی گور و مرقدش | سوی میزان عمل فخر خودش
خواهش خود را سوی دار النعیم | راحت اش سوی صراط مستقیم
جایش آید مینوی پاک از گزند | شادمانه در بهشت ارجمند
یعنی از خواب گران دیده بدوز | چشم بیداری بکن دیده فروز
طاعت یزدان بشبهاے دراز | بهر آن دیگر همه کن برگ و ساز

این چنین بیدار ماندن تا سحر — چشم دل بستن بسوی داد گر

مایهٔ بیداری بخت است بین — گر نه در خواب ای مرد گزین

تا بآرامش بخسپی در لحد — رحم آرد بر تو الله الصمد

همچو خواب نوعروس شادمان — خسپ با ناز و نعیم جاودان

وعن حامد اللفاف رحمه الله انه قال اربعة طلبناها فی اربعة فاخطانا طرقها فوجدناها فی اربعة اخری طلبنا الغنی فی المال فوجدناه فی القناعة وطلبنا الراحة فی الثروة فوجدناها فی قلة المال وطلبنا اللذات فی النعمة فوجدناها فی البدن الصحیح وطلبنا الرزق فی الارض فوجدناه فی السماء

حامد لفاف آن مرد خدا — از لب دانش برون داد این نوا

گفت آن عرفان طراز اهل دین — خوشترین گفتی که [illegible]

جسته ایم از چار در گیتی چهار — لیکن از ما بر غلط رفتست کار

یافتیم آن چار در چار دگر — این زمان اندیشه آمد راست تر

جسته ایم از مال در گیتی غنا — در قناعت آمد آن مطلوب ما

راحت دنیا در افزونی مال — گشت ظاهر ما بنقصان [illegible]

راحت ما قلت اموال ماست — کز کمی اش خوشدلی احوال است

خواستار لذت استیم از نعیم — یافتیمش در تن غیر سقیم

در زمین جستیم روزی از نشان — بر نهاده دیدمش در آسمان

یعنی آن داد ار گیتی خدا
بهره بنهاد است هر کس را نوا

هر کسی را روزی اش تقدیر کرد
بر نهاده پردهٔ از کار کرد

گاه بی پرده همه بخشد عیان
گه بحکمت پرده آرد درمیان

از مقدر بر فزوده خواستن
سر بسر بوده است وهم آراستن

گر فزوده هست تقدیر خدا
کاهش روزی نگردد رونما

ور کمی آرد که افزونش کند
در فرازیست چون و چونش کند

هر چه بنهاد آن توانا کردگار
می نیاید زان دگرگونی بکار

تغیر ۱۲

آن توانا کردگاری هست و بود
ما عدم هستیم او محض وجود

ناتوان استیم و بس بیچاره ایم
گنور است او و ما همه بیکاره ایم

بضم کاف عربی و سکون نون و واو مفتوحه و آخر رای بی نقطه

شیر وش آید همه شیر و شکن
اهرمن را زور در بازو شکن

شاه را از تخت بر خاک آورد
شاهی اش بنهفته در خاک آورد

باد کبر و نخوت اش آید بیاد
خود تو گوی مادرش بدبخت زاد

ساز و سامانش همه گردد نهان
کس نیارد داد زان رفته نشان

چون فسانه کان رود از یاد کس
خود فراموشد ز یاد او هوس

لذت دیرینه از یادش رود
خواستار نان یک روزه شود

مرکب رهوار او خود پای او
گلخن گلخن فروزان جای او

دست بگشاید به پیش هر لئیم
تا بیارزانش دهد یک تنگ سیم

بینوا را در دمی شاهی دهد / هر چه از ماه است تا ماهی دهد

بر طراز و فره اقبال او / آن جلال و عظمت و اجلال او

[شوکت و شان ۱۲]

در جهان گیری اش آوازه کند / روز افزون شوکت اش تازه کند

طمطراقش را اگر دون سر کشد / پایه او بر فرازی بر کشد

باز چون خواهد به پستی افگند / نام او از لوح هستی افگند

کس نیارد پیش او چون و چرا / بندگان هستیم و او ما را خدا

نیست راستی نمودن کار اوست / نیست کردن هست را کردار اوست

سر زند از وی شگفتی کارها / دور شد از کار او پندارها

زانچه او بر بست و باخود بر گشاد / بنده را نیروی در بالش نهاد

وعن حاتم الاصم انه قال اربعة اشياء لا يعرف قدرها الا اربعة الشباب لا يعرف قدره الا الشيوخ والعاقبة لا يعرف قدرها الا اهل البلاء والصحة لا يعرف قدرها الا المرضى والحيوة لا يعرف قدرها الا الموتى

هست از حاتم اصم کان نیک مرد / از حقایق این چنین ارشاد کرد

گفت چار است آنکه قدرش بر چهار / کس نداند در جهان بیدار

مر جوانی را نداند ارجمند / جز کهن سالان ز پیری مستمند

عافیت را قدر جز اهل بلا / کس نداند اندرین دار عنا

قدر صحت آنکسی داند که او / روزگاری مبتلا ماند درو

فلاحبتان را ارج دانان مردگان ‏— رخت از گیتی برون سو بردگان

سر نعمت بود بعد از زوال ‏— زین همه اینست تلخیص مقال

یعنی ای مرد خرد اندر شباب ‏— تا توانی سوی یزدان می شتاب

نیروی داری بیا و کار کن ‏— رو بسوی حضرت دادار کن

آن خداوندی که جانت آفرید ‏— بهر طاعت در جهانت آفرید

تا که در تن قوتی داری رسا ‏— بایدت بودن پرستار خدا

وقت پیری چون زبون آئی بکار ‏— افتدت با ناتوانی کار و بار

کی توانی ایستادن در نماز ‏— روزه را یارا ندارے از نیاز

در فزونی آیدت آز و هوا ‏— کی زکوة و فطره را سازی ادا

سوی کعبه رفتنت ای مرد کار ‏— در شباب آمد سزیده کار و بار

همچنین در عاقبت کارے بکن ‏— در بلا نیفتاده کردارے بکن

در بلای چون بیفتی [illegible] ‏— کی ترا آید بدل یاد خدا

همچنین در تندرستی کار کن ‏— تن بدل در کار کردن یار کن

زیستن از بهر طاعت کردن است ‏— نی چو گاو و خر ز بهر خوردن است

جسم افزودن روان را کاستن ‏— اندرون ویران برون آراستن

کی ترا فرمان دهد هوش و خرد ‏— کار واژون کردن آئی در نبرد

ذکر یزدانی بود قوت روان ‏— زین خورش نآید ترا نیروی جان

زیستن را در عبادت صرف کن / نقد هوش و جان بطاعت ده
سود جاوید است در این صرف کرد / بخل جان دارد ترا با آه و

قال الشاعر ابو نواس اشعار

بو نواس آن شاعر شیرین سخن / گفت شعری چند در دو کهن

ذنوبی ان فکرت فیها کثیرة / ورحمة ربی من ذنوبی اوسع

گر بیاندیشم گناهم بی شمار / رفته بیرون است از حد حصا

رحمت یزدان از آن افزون‌ترست / پس گناهم پیش آن بس کمترست

وما طمعی فی صالح ان عملته / ولکننی فی رحمة الله اطمع

کار نیکو گر ز من یابد ظهور / طمع را از آن کار میدارم بدور

طمع من در رحمت ربانی است / چشم بر آمرزش یزدانی است

هو الله مولای الذی هو خالقی / وانی له عبد اقر واخضع

آن خدای کان خداوند منست / خالق جان و روان بخش منست

بنده ام او را نیایش بر سرا / اعتراف او زبانم بر کشا

فان یک غفران فذاک برحمة / وان تکن الاخری فما انا اصنع

گر کند آمرزشم این رحمت است / مقتضای شان لطف و رافت است

ور دگرگونه شود کار آشکار / من چه سازم نیستم در دست کار

وقال النبی صلی الله علیه وسلم اذا کان یوم القیامة یوضع المیزان فیجی باهل الصلوة

فلابدّ له من الحرام ومن اشتغل بمنافع المسلمین فلا بدّ له من المداراة ومن اشتغل
بالعبادة فلا بدّ من العلم

اذ یکی فرزانه گفتاری هست یاد — گفت آن دانش پسند خوش نهاد
هر که با شهوت بود الفت پذیر — باز نش بودن بود خود ناگزیر
جمع مالش هر که را بوده ست کام — ناگزیرش کار افتد با حرام
هر که شغل اش هست نفع مسلمین — با مدارات اوفتد کارش همین
هر که باشد شغل طاعت کار او — ناگزیر آید ز علم اش جستجو

وعن علی رضی الله تعالی عنه ان اصعب الاعمال اربع خصال العفو عند الغضب والجود
فی العسرة والعفة فی الخلوة وقول الحق لمن یخافه ویرجوه

از علی آن قدوه ارباب علم — همچو افسر بر سر اصحاب علم
راضی اش باد اخداوند جهان — مسکن او باد جنت جاودان
هست مروی گفت آن عالی جناب — اصعب اعمال چار اند حساب
اولین عفو ست هنگام غضب — دومین جود است در عسر و تعب
سومین عفت که در خلوت بود — نی چنان عفت که در جلوت بود
چارمین گفتار صدق و راستی — دور از کژی بعید از کاستی
با کسی گفتن کز و بیمی بود — یا از و امید کامی بگرد

وفی الزبور اوحی الله تعالی الی داؤد علیه السلام ان العاقل الحکیم لا یخلو من اربع ساعات

ساعة فيها يناجي ربه وساعة فيها يحاسب نفسه وساعة يمشي فيها الى اخوانه الذين
يخبرونه بعيوبه وساعة فيها بين نفسه وبين لذاتها الحلال

در زبور است این ستوده بیرود ... بهترین پندی کزان پیدا شود
وحی آمد سوی داود از خدا ... مندرج بوده دران وحی سما
بهر هر عاقل بود ساعات چار ... تا شود برگزیده اش خود کار و بار
ساعتی بهره مناجات خدا ... تا نیایش آورد با کبریا
ساعتی بهر حساب نفس خویش ... تا دران آگه شود از کم و بیش
ساعتی رفتن بر اهل وداد ... تا توانند عیب او بر وی کشاد
ساعتی از بهر لذات حلال ... تا دران افتد بدوری از ملال

وقال بعض الحكماء جميع العبادات من العبودية اربعة الوفاء بالعهود والمحافظة
بالحدود والصبر على المفقود والرضى بالموجود

گفت از فرزانگان دانشوری ... راست گفتاری و دانش گستری
بندگی را شد عبادت چارگان ... بهر یکی را بس هویدا تر نشان
زان نخستین است ایفاء عهود ... دومین باشد از ان حفظ حدود
سومین بر گم شده صابر شدن ... چارمین موجود را شاکر شدن

باب الخماسی

روی عن النبی صلی الله علیه وسلم من اهان خمسة خسر خمسة من استخف بالعلماء

خسر الدین ومن استخف بالامراء خسر الدنیا ومن استخف بالجیران خسر المنافع
ومن استخف بالاقرباء خسر المودة ومن استخف باهله خسر طیب المعیشة

هست مروی از رسول کبریا — احمد مرسل محمد مصطفی
از خدا بر جان پاک او درود — تا بود گردنده این چرخ کبود
پنج چیز است هر که بسپاردش خوار — خود زیانش پنج می آید بکار
خوار دارد هر که اہل علم را — خسر دین گردد مر اورا رونما
با امیران هر که استخفاف کرد — سود دنیا باشدش از دور گرد
هر که جیران خودش خوار داشت — منفعت را خود زیان در کار داشت
(بکسر جیم و یای تحتانی ساکن و را مہملہ با الف)
مر اقارب را ہر آن کو خوار دید — در مودة آیدش خسران پدید
مر زن خود را بخواری ہر که داشت — تخم طیب عیش خود در شوره کاشت
خواری زن خسر عیش آرد پدید — حبذا ہر کس که این گفت شنید

وقال النبی صلی الله علیه وسلم سیاتی زمان علی امتی یحبون خمسا وینسون خمسا یحبون
الدنیا وینسون العقبی یحبون الدور وینسون القبور ویحبون المال وینسون الحساب
ویحبون العیال وینسون الحور ویحبون النفس وینسون الله هم منی براء وانا منهم بری

گفت آن سرکرده اہل کرم — مجتبی پیغمبر فرخ شیم
باد پاکیزه درودش بیرون — بر فرازی تا بود نه آسمان
بود آید استم با روزگار — پنج را گردند از دل دوستدار

دوستدارند این فرودین خانه را / یاد نیارند آخرت کاشانه را

آن فرازین جا فراموشند همه / جاودان از ذکر خاموشند همه

این گلی کاشانه ها را دوستدار / یاد گور از خاطرشان کبنار

با فرودین زیستن گرویده شاد / مردن خود را نیاورند یاد

یاد مرگ از دل همه دورکشان / جاودان در کار و بار این جهان

دوستدار مال این خانه خراب / پر فراموشند از روز حساب

دل همه در بند خویشان استوار / حور جنت را بنسیان درسپار

دوستدار نفس خود شان جاودان / غافل از یاد خدا و نه جهان

من همه بیزار باشم زین گروه / از چنین کردارشان دورے پژوه

نیز از من آن کسان بیزار اوش / گفت و کردارم نسید ارند خوش

دور باشند از من آن ناخوش گروه / از طریق من همه دوری پژوه

وقال النبی علیه السلام لا یعطی الله لاحد خمساً الا وقد اعد له خمساً اخری لا یعطیه الشکر الا وقد اعد له الزیادة ولا یعطیه الدعاء الا وقد اعد له الاستجابة ولا یعطیه الاستغفار الا وقد اعد له الغفران ولا یعطیه التوبة الا وقد اعد له القبول ولا یعطیه الصدقة الا وقد اعد له التقبل

گفت سالار رسل آن پاک دین / مصطفی آن رحمة للعالمین

بر روانش از خدا بادا درود / رحمت یزدانی اش آمد فرود

پنج کس را می نه بخشد کردگار — پنج چیز الا که بخشد پنج کار

می نه بخشد شکر بر نعمت مگر — می کند افزونی اش خود جلوه گر

خوش نی بخشد مر او را از دعا — لیک بخشد استجابت از قضا

می نه بخشد مغفرت در خواستن — تا نه بخشد مغفرت آراستن

می نه بخشد توبه از کار فضول — تا نه ارزانیش کند انزا قبول

کس نه بخشد صدقه پاک از ریا — لیک به پذیرد مران صدقه خدا

وعن ابی بکر الصدیق رضی الله تعالیٰ عنه الظلمات خمس والسرج لها خمس حب الدنیا ظلمة والسراج لها التقوی والفسق ظلمة والسراج له التوبة والقبر ظلمة والسراج لها لا اله الا الله محمد رسول الله والآخرة ظلمة والسراج لها العمل الصالح والصراط ظلمة والسراج لها الیقین

از ابی بکر آن همه صدق و صفا — هست منقول این ستوده تر نوا

گفت آن صدیق تاریکی ست پنج — کاندران باشد نهان بس درد و رنج

بهر این پنج است تاریکی زدا — پنج دیگر کان بود نور ضیا

حب دنیا ظلمتی زین پنج دان — نور تقوی آرد این ظلمت نهان

ظلمت دیگر بود فسق و فجور — توبه اندر پیش بود مانند نور

آن سه دیگر ظلمت مدفن بود — کلمهٔ توحید نور افگن بود

روشنی باره از آن تاریک گور — ورنه تاریکی است پر از مار و مور

لا اله کلمهٔ توحید باید | وا از رسالت اعتراف آشکار

بر زبان و در دل اقرار رسول | خاتم پیغمبران فخر قبول

احمد مرسل محمد مصطفیٰ | سرفراز و سرور رهبر دو سرا

آن گزیده خواجهٔ دنیا و دین | افسر فرق گروه مرسلین

آن حبیب ایزدی عالیجناب | آنکه یزدان را بدیده بی حجاب

روز معراجش پس از طی السما | آشکارا دید نور کبریا

گفتگوی بی زبان بشنید او | آنچه نادیده کسی خود دید او

با دی یزدانی درودش دایما | تا زمین و آسمان مانده بپا

این شهادت خود بود مانند نور | می شود روشن ازان تاریک گور

ورنه خود تاریک تر باشد مکان | رنج تن یکجا شود با رنج جان

دست اندوهش بود بر دل رسا | مار و مورش تن گزد و جان گزا

دار عقبی خود چهارم ظلمت است | کار نیکو نوری آردش پست

همچنین ظلمت صراط آمد همین | می کند نورانی اش نور یقین

ای که در ظلمت پریشان گشتهٔ | هر زمان هر سو به حیران گشتهٔ

دل به تاریکی سپردی از گناه | چشم بربستی تو بر کار تباه

دیده بسته همچو کوران میروی | زین سبب هر سو بحیرانی شوی

چشم بکشا یک دم از خواب گران | دیده بربستن بیک سو بهمان

تا کجا کورانه ات رفتن براه
دیده بگشا تا نیفتی خود بچاه

تا کجا در خواب غفلت خفتن ات
خفته وش گفتن پریشان گفتن ات

راه بنگر دیده دانش گشا
تا گشاده بنگری راه خدا

ره بسوی منزل مقصود جو
هر زمان خوشنودی معبود جو

در ستایش دیده ات پرآب کن
جان بآب زندگی سیراب کن

پیش یزدان نه سر خود را بخاک
تا شوی زاهیرمن ناپاک پاک

هر جبین فرسوده بر خاک نماز
هر زمان بر چرخ آید سرفراز

نیست این خاک جبین نورست پاک
خاکیان فرقی ندانندش ز خاک

مطلع خورشید عرفان ست این
مشرق انوار فیضان است این

دیده بگشا تا رهی بگشایدت
یا براهی نه که ره بنمایدت

گرچه در گیتی بود ره بی شمار
هر کس داندش راه راست کار

لیک خود رسته از نا راستی
باشندش پنهان کجی و کاستی

نیست راهی جز طریق مصطفی
کان رساند راست ات سوی خدا

مصطفی آن سرور پیغمبران
از فروغش نور رخشان گوهران

مصطفی آن سرور بنیاد دین
آن فروزان مشعل راه یقین

آن مبین پیغمبری فرخنده کار
مقبل پروردگار کردگار

آن حبیب داور هر دو جهان
غرت خورشید کن راز نهان

داور دانا خداوند مجید ‖ سوی توحیدش رهبر گزید

آن ستوده گوهر پاکیزه کار ‖ رهنما آمد بسوی کردگار

شد بگفتارش معارف بر فروز ‖ حکم یزدان کرد رخشان تر ز روز

پیر دانش را خرد آموز شد ‖ گمرهی را رخت هستی سوز شد

جان پاکش مطلع نور هدی ‖ مشرق نور کلام کبریا

هر کسی کو راز آمد سعید ‖ دین پاک اش مسلک خود برگزید

خوب کرداری و نیکو گفتگو ‖ پاک اندیشه پدید از گفت او

اقتدایش باب جنت را کلید ‖ سرکش از فرمانش در دوزخ رسید

باد از واداد هستی آفرین ‖ بر روانش جاودانه آفرین

منهج صدق ست این راه درست ‖ راست داند مرد آگاه درست

اندرین ره گمرهی را بار نیست ‖ رهزن وهم چاه تیره کار نیست

پا منه بیرون ز راه راستی ‖ ترس از راه کجی و کاستی

راه دیگر تیرگی دارد بکار ‖ نیست پیدایش نشانی آشکار

تا ترا فایز بمقصودت کند ‖ واصل درگاه معبودت کند

گر ترا بوده ست چشم دوربین ‖ از طریق دیگران دوری گزین

کار نیکو کن که بر ره آردت ‖ از جهنم بر کرانه داردت

سوی مینو می برد کار نکو ‖ بایدت از پاک مینو جستجو

این گزین مسکن نیکان ست جا / تا توانی سوی آن راهی کشا
جاودانی جنت ست این خوش مکان / جلوه گاه نور وداد احسان
مسکن پیغمبران پاک زاد / منزل رحمت خدایش بر نهاد
خسروشان ملک را منزل است / دور از آمیزش آب و گل است
نه چو الوانهای این خاک نژند / کان بود بر پا ستاده روز چند
اندران هر چه که شادانت کند / رسته از اندوه دل جانت کند
از در و دیوار آن نور خدا / هر درخشان همچو خورشید از ضیا
منزل پاکیزه شد این جای پاک / حبذا صد حبذا ماوای پاک
ساکنان این سرا پاکیزگان / از نزه مندی سراسر بیزگان
بر فراز این رتبتان آن مرسلان / بندگان پاک یزدان مقبلان
نیز صدیقان والا پایگاه / خوش بباشند اندران با فر و جاه
مومن صالح جلیس آن گروه / با همه پاکی انیس آن گروه
هر که از ایمان بود آب و گلش / از جحود و شرک بزداید دلش
چشم دل بندد سوی دادار خویش / بر نکوکاری گزارد کار خویش
با نیایش اشتغالش جاودان / طاعت و تقوی شمارد حرز جان
مسکن اش این پاک کاشانه بود / بهر ماندن خوشترش خانه بود
اندران با ناز و با رامش زید / با سروشان جاودانه خوش زید

نام این کاشانه شد دارالقرار | نیست بودن را در آن خود نیست بار
گر دهد نیکان خداوندش سبیل | نشنود کس اندر آن نام رحیل
جاودانی هست این قدس نشیم | بهترین ارزانش رب کریم
در خورش افتد ستوده پاک هوش | در ره طاعت سزد بسته آغوش
مرد نافرمان کجا گنجد در آن | دوزخ آمد جای نافرمانبران
گر تو هستی بهر خود ای هوشیار | جاودانی زیستن را خواستار
منزلت خواهی چنین پاکش کده | تا نشینی با سروشانی رده
با همین پیغمبران بودن مدام | با سروشان در آن دارالسلام
از همه شرک و گناهت پاک شو | پیش یزدان کز نشست خاک شو
خاک شو تا بخشدت او آبرو | کم ز خاکی بودنت کن آرزو
باد کبر و نخوت از دل دور کن | از نیایش جان و دل پر نور کن
بنده خواجه نه بنگر بداد | بندگی را راه می باید گشاد
بنده بودن باز نافرمان بری | این روش را خود بگو کی در خوری
دل به یزدان بند ای روشن روان | با همه نیکی بکن اندر جهان
چشم خود بر دوز بر رفتار خویش | نیک کن گفتار هم کردار خویش
تا ز نیکان بشنوی صد آفرین | نیز از دارنده چرخ برین
بر حیات چند روزه استوا | کی بود مرد ستوده کار و بار

زانکه مرگ جان گسل یکبارگی ناگهان — بهر کشتن آید از راه نهان

نیروت بستاند و آرد زبون — جان بسختی آردت از تن برون

کوته آرد پنجه حرص دراز — در ولت ماند نهان بنهفته راز

هست پایان همه چون نیستی — از چه آماده بر رفتن نیستی

هان و هان بیدار شو ای مرد هوش — پند می گویم شنو بگشاده گوش

هر چه یزدان گفت در کارش بدار — تا به بینی زیستن را سود و بار

بندگی کن گر تو می خواهی بهشت — جاودانه دور باش از کار زشت

بهره دوزخ بود کار تباه — آتش دوزخ فروزد از گناه

بوده اندر ازل گر نیک روز — خویشتن را اندران آتش مسوز

آتش دوزخ بسوزد جان و تن — جلد نو پوشاندت چون پیرهن

تاب این آتش چه داری خود نگر — الحذر زین نار سوزان الحذر

ای خدا ای مهربان آمرزگار — جان من زاگفت دوزخ پاسدار

سر بسر جرمم بیامرزم گناه — از گنه بوده است کار من تباه

تاب این آتش ندارم رحمتی — تا نیفتم در بلا و زحمتی

از ندامت چشم من شد اشکبار — آمدم در پیش تو بس شرمسار

خود کریمم استی چه گویم پیش تو — عفو کردن مر کریمان راست خو

فضل را ده پا بجوشان ای کریم — بر کرانم دار از نار جحیم

چون زمان عمر من آید بسر — زین فرودین خانه گردم ره سپر

کلمه توحید بر لب آورم — جان بصدق و راستکاری بسپرم

می کنم زاری به پیشت ای خدا — استوارم کن براه مصطفیٰ

مصطفیٰ آن خاتم پیغمبرے — آن شهنشاه نبوت گسترے

علت پیدا ے این هست و بود — بر روانش باد یزدانی درود

نوبهار گلبن پیغمبرے — بوستان گل فشان سرورے

هستی اش هستی فروز جزو و کل — سر بسر شاخ است هستی اوست گل

سر بره توحید دارم استوار — شرک از گفتار و کارم دور دار

در دلم افروز مهر مصطفیٰ — احمد مرسل رسول مجتبے

آن ستوده سرور پیغمبران — افتخار دین و دانش پروران

باد از هستی خدای کردگار — جاودانش آفرینها بی شمار

از فروغ مهر او جانم فروز — تا شوم در روی نیکان نیکروز

آن مهین پیغمبرے فخر زمن — لب کشاید در شفاعت بهر من

روز محشر چون شود فتنه نواز — هر یکے آید به بیمی دست یاز

بهر من آن سرور پاکیزه خو — خواستار مغفرت گردد ز تو

بو که آمرزے گناهان مرا — پس بفرمائے بمن جنت عطا

شادمانه اندر آن باشم مقیم — بروح و ریحان باهم و رب کریم

بہرہ یابم جاودانی زیستن | باسرورشاد و مانی زیستن
باسروشان بہرین باشم جلیس | حور جنت باشدم آنجا انیس

وعن عمر رضی اللہ تعالیٰ انہ قال موقوفاً علیہ او مرفوعاً الی النبی صلے اللہ علیہ وسلم لولا ادعاء الغیب لشہدتُ علیٰ خمس نفرٍ انہم اہل الجنۃ الفقیر صاحب العیال والمرأۃ الراضی عنہا زوجہا والمتصدقۃ بمہرہا علی زوجہا والراضی عنہ الوالدہ والتائب من الذنب

از عمر آن سرفراز دادگر | ہست منقول این کلام راست تر
گفت پیغمبر ستودہ رہنما | آن فروزان مہر چرخ اصطفا
غیب اگر نیستی این ادعا | از شہادت می شدم خود لب کشا
پنج کس را اہل جنت گفتمے | ساکنان دار رحمت گفتمے
بینوائے کش بود اہل وعیال | جنتی بودہ است آن فرخندہ حال
دومین کدبانوی کش شوہرش | از ستودہ کاریش بودہ خوش
سومین کدبانوی فرخندہ کیش | کو ببخشد شوی خود را مہر خویش
چارمین آن خوش کہ مام و پدر | جنت الماوی بود او را مقر
پنجمین آن تائب از کار گناہ | آنکہ باز آید ز کردار گناہ
یعنی آن تائب کہ از خوف خدا | از نکوہیدہ عمل گردد جدا
نادم آید ز انچہ از کردار کرد | باپشیمانی ازینسان کار کرد
سینہ ریش و دل پریش از کار خویش | غرقہ حیرت فگندہ سر بہ پیش

مرگ خوشتر آیدش از زیستن | می نیارد سوی خود نگریستن
در دلش دارد که دیگر زینهار | خود نگردد گرد آن نار است کار
بعد ازین هر چه کند نیکو کند | این چنین کس سوی جنت ره برد

وعن عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہ خمس من علامة المتقین اولها ان لا یجالس الا من یصلح الدین معه و یغلب الفرج واللسان واذا اصابه شئ عظیم من الدنیا یراه وبالا واذا اصابه شئ قلیل من الدین اغتنم ذلك ولا یملاء بطنه من الحلال خوفا من ان یخالطه حرام ویری الناس کلهم قد نجوا ویری نفسه قد هلکت

هست از عثمان آن کان حیا | آن که مدحش بر سرود مصطفیٰ
باد از و راضی خداوند کریم | داردش جاوید در دار النعیم
گفت آن صهر رسول پاکدین | آن فروزان گوهر بحر یقین
اہل تقوے را علامت هست پنج | کس نیارد سختن این پنج گنج
زان نخستین همنشین بودن مدام | با ستوده مرد فرخنده کلام
آنکه گفتارش بود دلخواسته | کار دین گردد از و آراسته
دو همین بوده است تقوی را نشان | حفظ فرج و پاس گفتار زبان
سیر زبان و فرج خود غالب شدن | نی رضای هر دو را طالب شدن
نه از حلال افتادنت سوی حرام | مبتلا گشتن بشهوت چون لیام
هرزه گفتاری بلب آوردنت | روز و گفتن بشب آوردنت

سیما گفتی که بنود سود بار / کفر و بدعت خود شود ز آن آشکار

به از ین گفتار لب بر دوختن / نطق را سرمایه یک سوختن

سومین هرگاه از دنیای دون / آیدش در دست سرمایه فزون

آن فزوده را شمارد خود وبال / داندش تاریک ساز قال و حال

چیز اندک گر بدست افتد ز دین / مغتنم داند همین نقد چنین

چارمی بوده است تقوی الخصال / سیر نکردن معده از اکل حلال

زانکه ترسد ز اختلاط ناروا / تا نیفتد از حرام اندر بلا

پنجمین داند همه را رستگار / نفس خود را هالک آرد در شمار

وعن علي رضي الله تعالى عنه لولا خمس خصال لصار الناس كلهم صالحين اولها
القناعة بالجهل والحرص على الدنيا والشح بالفضل والرياء في العمل والاعجاب بالرأي

از علی آن معدن راز علوم / گوهر دریای عرفان و فهوم

باد از و راضی خداوند جهان / تا بگردد بر زمین چرخ روان

بر کشاد اندرز را بسته نورد / تا شود هر کس سزیده کار کرد

گفت آن کشاف اسرار نهان / پنج خصلت گر نبودی در جهان

نیک می بودند اهل روزگار / کس نگشتی نیستی آشفته کار

اولین بر جهل خود قانع شدن / از تعلم نفس را مانع شدن

دومین از بهر دنیا حرص و آز / بر کشیدن آرزوهای دراز

سوئمین بخل است بر افزوده بال	کان بخیلان را بود وزر و وبال
چارمی آفت ریا کاری بود	زان همه نیکی بهرزه میرود
پنجمین اعجاب بر رای خودش	زان شود دانش سراسر دستخوش

وعن جمهور العلماء رحمة الله علیهم اجمعین ان الله تعالی کرّم نبیّه محمدا صلی الله علیه وسلم بخمس کرامات اکرمه بالاسم والجسم والعطاء والخطاء والرضاء اما الاسم فناداه بالرسالة ولم یناده بالاسم کما نادی جمیع الانبیاء مثل آدم ونوح وابراهیم وغیرهم واما الجسم فاذا دعا النبی صلی الله علیه وسلم شیئا فاجاب هو بنفسه عنه فی الفعل ذلک لسائر الانبیاء واما العطاء فاعطاه بلا سوال واما الخطا فذکر العفو قبل ذنبه حیث قال عفا الله عنک واما الرضی فلم یرد علیه فدیة ولا صدقة ولا نفقة کما ردها علی سائر الانبیاء

هست از جمهور اهل علم و دین	این پسندیده کلام بس گزین
گفته اند آن برگزیده گوهران	دانشمندان دانش پروران
پنج اکرام است بهر مصطفی	از خداوند جهان هستی خدا
هر نبی را یاد کرد از نام او	کرد با حرف ندایش گفت گو
گفت یا موسی بقرآن مجید	نیز یا عیسی بگفتارش کشید
یا محمد خود نگفته و ندا	با رسالت یاد کردش جابجا
ایها المزمل اش خوانده بشب	ایها المدثر ش کرده لقب

کرد اکرامش چنین گیتی خدا | نام او وا رسته او ردا زندا
آفریدش با جمال و ملقا | جسم او را این کرامت شد عطا
هر چه خواند آن سرور والاخطا | داور هستی ز خود دادش جواب
سو تمیین اکرامش از وی عطا | اصطفا و اجتبا و اعتلا
بر کشیدش بر فراز این آسمان | یاد دادش هر چه بود اندر نهان
قرب او را پایه بر افراز برد | قاب قوسین از مثالش بر شمرد
خواند او را خاتم پیغمبران | کرد او را سرور دین پروران
دین او را ناسخ ادیان کرد | دست او را کاسر اوثان کرد
رحمة للعالمین کردش خطاب | جاودانی معجزه دادش کتاب
پیش ازان کز وی خطا گردد پدید | آن خطا از وی بآمرزش کشید
این نکرده باد گر پیغمبران | هر که بوده است از نبوت گستران
هر زمان راضی شد از کردار او | پس پسندیده شمرده کار او
ر د نکرده صدقه و انفاق او | گفت با عظمت بود اخلاق تو

وعن عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنهما خمس من کن فیه سعد فی الدنیا والآخرة اولها ان یذکر لا اله الا الله محمد رسول الله وقتا بعد وقت واذا ابتلی ببلیة قال انا لله وانا الیه راجعون ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم واذا اعطی نعمة قال الحمد لله رب العالمین شکر النعمة واذا ابتدا فی شیء قال

بسم الله الرحمن الرحیم واذا افرط منه ذنبا قال استغفر الله العظیم واتوب الیه

گفت عبدالله ابن الابن عاص ... آن ملاذ زهد و تقوی را اساس

پنج چیز هر کس که باشد اندر او ... در دو گیتی با سعادت هست او

هر زمان تهلیل با تصدیق دل ... جاودان بودن بذکرش مشتغل

دوم استرجاع هنگام بلا ... بعد از آن لاحول گفتن بر ملا

سومین الحمد لله بر عطا ... چون ببخشد بنده را استی خدا

چارمین اش بسمله آغاز کار ... ابتدای کار نام کردگار

چون ز حد بپشیده اش آید گناه ... خواهد آمرزش ز کرد و از تباه

آیدش استغفر الله بر زبان ... توبه هر جانش آید هر زمان

باز آید از گناه و شرمسار ... از خطای خود به پیش کردگار

وعن الحسن البصری رحمه الله انه قال مکتوب فی التوریة خمسة احرف ان الغنی فی القناعة وان السلامة فی العزلة وان الحریة فی رفض الشهوات وان التمتع فی ایام طویلة وان الصبر فی ایام قلیلة

آن حسن بصری همان پاکیزه مرد ... ناقل از توریت این گفتار کرد

در قناعت منبع آمد غنا ... مرد قانع شد توانمندی گرا

هست در عزلت سلامت جا گزین ... دور دار و عزلت از جنس القرین

ترک شهوات است عزت را نشان ... تارک شهوت گرامی جاودان

سود بگرفتن ازین دنیای دون
بازبسته شد بایام فزون

صبر می زاید باندک روزگار
ثمره اش گردد همه زود آشکار

رسته ماند صابر از رنج و عنا
بر کرانه می زید از هر بلا

عاقبت گردد نهر بد رستگار
اینچنین نیک اش بود انجام کار

وعن یحیی بن معاذ الرازی رحمة الله من کثر شبعه کثر لحمه ومن کثر لحمه کثرت شهوته ومن کثرت شهوته کثرت ذنوبه ومن کثرت ذنوبه قسی قلبه ومن قسی قلبه غرق فی آفات الدنیا وزینتها

هست از یحیی همان پور معاذ
رازی و اہل سعادت را ملاذ

گفت آن سرکردۂ اہل تقی
راست گفتاری چو ارباب صفا

ہر که گیرد پیشکم خوردن بکار
لحم او گردد فزوده آشکار

وانکه افزونست لحم اش در جهان
کثرت شهوت ازو گردد عیان

وانکه شهوت بر فزونی آیدش
پس گناهان فزوده زایدش

وانکه افزون شد بود جرم گناه
سختی دل می کند کارش تباه

وانکه سختی دلش آید فزون
منہمک گردد درین دنیای دون

لذت دنیا دلش گیرد تمام
بندۂ دنیاو را خوانند نام

یعنی اسیری خود کن جاودان
کان ترا انجام می آرد زیان

از زیان جان خود یکسو بمان
باش ز آفات دو گیتی در امان

کار از سیری همین گردد تباه ‌‌ ‌ ‌ ‌ ‌ دل ازین تاریکی آید خود سیاه

وعن النبی صلی الله علیه وسلم اغتنم خمسا قبل خمس شبابك قبل هرمك وصحتك قبل سقمك وغناك قبل فقرك وحیاتك قبل موتك وفراغك قبل شغلك

هست مروی از رسول کردگار ‌ ‌ ‌ ‌ آن حبیب الله آن فرخنده کار
جاودان بر وی درود کردگار ‌ ‌ ‌ ‌ تا بدوران است چرخ روزگار
گفت آن سرور که ای مرد عزیز ‌ ‌ ‌ ‌ مغتنم دان پنج پیش از پنج چیز
پیش از پیری غنیمت دان شباب ‌ ‌ ‌ ‌ در جوانی سوی نیکیها شتاب
تندرستی پیش از بیماریت ‌ ‌ ‌ ‌ مایه داری پیش از ناداریت
پس غنیمت دان غنیمت زیستن ‌ ‌ ‌ ‌ پیش از ان کز مرگ بینی رنج تن
خود غنیمت دان فراغ از کار و بار ‌ ‌ ‌ ‌ پیش از ان کز شغلهات آید اضطرار

وعن سفیان الثوری انه قال اختار الفقراء خمسا واختار الاغنیاء خمسا اختار الفقراء راحة النفس وفراغة القلب وعبودیة الرب وخفة الحساب والدرجة العلیا واختار الاغنیاء تعب النفس وشغل القلب وعبودیة الدنیا وشدة الحساب والدرجة السفلی

هست از سفیان ثوری این کلام ‌ ‌ ‌ ‌ گفت آن فرخنده کار نیکنام
برگزیدند اهل فقر این پنج چیز ‌ ‌ ‌ ‌ زان بآرامش شدستند و عزیز
راحة النفس و فراغ دل دوم ‌ ‌ ‌ ‌ بهر یزدان بندگی آمد سوم

چارمین زان پنج تخفیف حساب
رستن از دشواری یوم الحساب

درجه علیا بود زان پنجمین
کان سرافرازی بر دمر دگزین

پنج دیگر برگزید نداغنیا
رنج نفس و شغل دل در کارها

بنده وش بودن پی دنیای دون
بندهٔ دنیا شدن خوار و زبون

چارمین آن سختی روز شمار
آن نشیبین پایه پنجم شد شمار

یعنی آن روز جزا بهر کسی
دادن کیفر سزای بهرکسی

مر فقیران را فرازین ست جا
پایهٔ شان بر فراز ذرا عتلا

اغنیارا پایه در پستی بود
بهرهٔ شان خود تهیدستی بود

وعن عبد الله الانطاکی رحمه الله خمسة هن دواء القلب مجالسة الصالحین
وقراءة القرآن وخلاء البطن وقیام اللیل والتضرع عند الصباح

گفت عبد الله انطاکی چنین
گفته خوش در خور صد آفرین

پنج چیز آمد دوای دل عیان
همنشین بودن به نیکان جهان

خواندن قران و کم خوردن طعام
در شب از بهر نماز قیام

بامدادان گریه کردن در نماز
پیش آن هستی خدای بی نیاز

یعنی از گریه به هنگام صباح
می کشاید بر زبان باب فلاح

آبرو زاید زگریه مرد را
تازگی زاید زگریه درد را

آب دین صیقل زنگ دل است
خود بآسانی کش هر مشکل است

هر که گرید با خشوع و با نیاز | نوش کند انجام کارش کارساز
گریه چون ابرست و کام چون چمن | زابر گردد هر چمین پرستن
قطرهٔ اشکی که از دیده چکد | غیرت صد بحر پر گوهر شود

وعن جمهور العلماء ان الفکرة علی خمسة اوجه فکرةٌ فی ایات الله یتولد منها التوحید والیقین وفکرةٌ فی آلاء الله یتولد منها المحبة وفکرةٌ فی وعد الله تعالی یتولد منها الرغبة وفکرة فی وعید الله یتولد منها الهیبة وفکرةٌ فی تقصیر نفسه عن الطاعة مع احسان الله الیه یتولد منها الحیاء

هست از جمهور علما مهین | آن خداوندان آرا گزین
گفته اند آن راست گفتاران سخن | پرده بکشایان اسرار کهن
فکرت آمد پنج هنگام شمار | هر یکی را ثمرهٔ نو آشکار
فکر در آیات صنع کبریا | سوی توحید و یقین شد رهنما
فکر در آلاء آن رب الانام | حب یزدانی دهد ثمره مدام
فکر وعده بهره از رغبت دهد | در وعید این فکر خود رهبت دهد
فکر در تقصیر نفس خویشتن | کوتهی از طاعت آن ذوالمنن
با همه احسان آن هستی خدا | کش بانسان می کند هردم عطا
یعنی از کردار نشته دالیا | شرم دارای بندهٔ هستی خدا

وعن بعض الحکماء بین یدی التقوی خمس عقبات من جاوزها نال التقوی اولها

اختيار الشدة على النعمة وثانيها اختيار الجهد على الراحة وثالثها اختيار الذل على العز ورابعها اختيار السكوت على الفضول وخامسها اختيار الموت على الحياة

از یکی فرزانهٔ دانش گرا — آن گزین کردار با صدق و صفا

هست مروی گفت آن فرخنده کار — بس خجسته گفتگوی سود با

گفت تقوی را بود در پیشگاه — پنج تا عقبات بس دشوار راه

اختیار شدة آمد اولین — بر ستوده کامی و عیش گزین

دو همین آن اختیار محنت است — برگزین بشمرونش بر راحت است

اختیار ذلت آمد سومین — بر گرامی بودن و فرّ مهین

چارمین اش لب بهم بستن بود — کز فضول و بیهده رستن بود

پنجمین اش برگزیدن مرگ را — بر حیات این جهان فتنه زا

وعن النبي صلى الله عليه وسلم التقوى يحصن الاسرار والصدقة تحصن المال والاخلاص يحصن الاعمال والصدق يحصن الاقوال والمشورة تحصن الآراء

از نبی آن سرور دنیا و دین — احمد مختار رب العالمین

آن نخستین تابش مهر وجود — بود او روشن کن هر هست و بود

پیشوا و سرور ربانیان — نور افروز دل ایمانیان

مطلع نور خدای کردگار — عرصهٔ هستی ز تاب اش نور بار

باد پاکیزه درودش دائما — از جناب خالق ارض و سما

گفت آن سرور که سرگوشی براند | پاسداری زا رضا آید فراز
صدقه آمد مال را خود پاسدار | یعنی از آتش براه کردگار
حصن اعمال اخلاص عمل | کان بود بر صدق نیت مشتمل
حصن اقوال صدق و راستی | پاسدار گفته‌ها از کاستی
فکرها را مشوره دارد بپاس | عقل را شوری کند محکم اساس

قال النبي عليه السلام ان في جمع المال خمسة اشياء العناء في جمعه والشغل عن ذكر الله
باصلاحه والخوف من سالبه وسارقه واحتمال اسم البخيل لنفسه ومفارقة الصالحين
من اجله وفي تفرقته خمسة اشياء راحة النفس من طلبه والفراغ لذكر الله تعالى
والامن من سالبه وسارقه واكتساب اسم الكريم لنفسه ومصاحبة الصالحين لفراقه

گفت آن سرور رسول محتشم | مصطفی آن سرور اهل کرم
باد از یزدان درودش بر روان | تا بود بر جا اساس آسمان
در فراهم کردن اموال و گنج | پنج چیز آمد نخستین هست رنج
باز ماندن دایم از ذکر خدا | تا کند [illegible] آن [illegible]
بیم دزد و سالب و تاراجیان | [illegible] آن جهان
چارمین خوانده شدن اسم بخیل | بر غنی گشتن مال او بنود سبیل
پنجمین از صالحان دور آمدن | از پی آن مال مهجور آمدن
در پریشان کردن مال است پنج | راحت نفس است آرامش ز رنج

از پژوهش بر کناره آمدن
فارغ از تیمارهٔ و چارهٔ آمدن

فرصت ذکر خدا و نه جهان
سوم همین از دزد بودن در امان

نیز از تاراجی و غارتگرش
رسته بودن با همه آرام خوش

چار می‌خوانده شدن اسم کریم
در پریشان کردن این زر و سیم

پنجمین با صالحان نیک کار
همنشین بودن بدل صبر و قرار

وعن سفیان الثوری رحمة الله علیه لا یجتمع فی هذا الزمان لاحد مال الا وعنده خمس خصال طول الامل وحرص غالب وشح شدید وقلة الورع ونسیان الاخرة

هست از سفیان ثوری این مقال
گفت آن سرکردهٔ اصحاب حال

می نگردد جمع فی هذا الزمان
هیچ کس را مال از اهل جهان

لیک گردد اید بر وی پنج از خصال
اولین طول امل از جمع مال

آز مندی چیره گردد بر دلش
حرص گردد مایهٔ آب و گل اش

بخل افزون کار او در سیم کند
بستهٔ زنجیر فکر و غم کند

کاهش پرهیز گاری چار مین
پنجمین نسیان از آن روز پسین

لقائل الشعر

قائلی فرمود گفتاری چنین
رهنما شد سوی کردار گزین

یا خاطب الدنیا الی نفسه
ان لها فی کل یوم خلیلا

ای بدنیای دنی خاطب شده
سوی این قحبه بدل راغب شده

بیگمان هر روز او را شوهریست — هر زمان او هر یکی را دلبریست

تستنکح البعل وقد طلقت — فی موضع آخر منه بدیلا

می شود منکوحه او با شوهری — لیک بودش جای دیگر دیگری

ما اقبل الدنیا لخطابها — لقتلهم قتیلا قتیلا

بهر قتل خواستارانش مدام — پیش می آید چنین غدار نام

انی لمفتی وان البلا — یعمل فی جسمی قلیلا قلیلا

من فریب اش خورده در کار خودم — غافلم آور واز نیک و بدم

کهنگی در جسم من تا شد بار — تا شوم فرسوده اش انجام کار

اندک اندک می کند در من اثر — تا شود در کشتن من کارگر

میخورد چون کهن این جسم مرا — تا شوم زان نیستی را ره گرا

تزودوا للموت زادا فقد — نادی المنادی الرحیلا الرحیلا

توشه از بهر مرگ خود بساز — کن مهیا بهر خود این برگ و ساز

می کند هر دم منادی این ندا — الرحیل ای ساکن دار الفنا

الرحیل ای خفته در خواب گران — چشم وا کن بر سرت آمد زمان

خفتنت در خواب غفلت تا کجا — خفته نی مرده دیده کشا

بنگر اینک کاروان بستند بار — در پس و در پیش هر یک ره سپار

واه زین غفلت که خود در کار ماست — بو العجب تر زان حیات تن گزاست

هر زمان از روزگار است این — کاهد و هم کاهشی آرد بتن

همرهان رفتند و ما در غفلت ایم — بهر دنیای دنی در حسرت ایم

نیست عبرت از رحیل دوستان — مسلک ما هم سبیل دوستان

زاد ره را خود چه در خواهیم ما — راه بیداری نمی یابیم ما

هر زمان از مرگ خویشان و تبار — جای سرمه دیده ما را غبار

زاد راهی بهر عقبی ساز نیست — بهر ستوده کار چاره ساز نیست

خسته از بهر خودت چاره بساز — تا کجا خسپی بدین سان چشم باز

رایگان شد عمر در خواب ای هنوز — اندکی مانده ست پای بی هنوز

چیست این خفتن بخواب غرچکی — سر فرو بردن در آب غرچکی

همرهان رفتند و بنمودند راه — بهر تو بگشاده بگشودند راه

لیک دیده هیچ نادیده کنی — بود شایانت که فرهیده کنی

با گران خوابی دگر چون خفته — آشکارا دیده چون نهفته

می نیایی باز از حرص و هوس — بشنوی خود زود آواز جرس

آن زمان بخواسته زین خاکدان — رخت بر بندی به رفتن بیگمان

گوش دل بگشاده بشنو پند من — ای بمن بس مهربان دلبند من

راست می گویم که تو بی توشه — از خجالت منزوی در گوشه

نیست این خلوت گشایش گاه تو — هست پر خار و خسک این راه تو

خلوت تو آن زمان سود دهد | کت نشان از راه بهبود دهد

دل به یزدان دیده بر فرمان نهی | مهر هر کس اندرون جان نهی

هر کسی را همچو خود گیری بدوست | سازواری هر چه از بهرش نکوست

از هوسها پای در دامن کنی | نفس را یک سو ز گفت من کنی

خویشتن را بشمری کمتر ز هیچ | در دلت نیاید ز کرداری بپیچ

کنون هر کار دانی آن خدا | کان ز لطف خود شده هستی گشا

آن توانا نیرو و پروردگار | هست در آمیغ زو هر کار و بار

زنده کردن رحمت او را نشان | هست میراندن ز تاثیر توان

خویش را در کارها دانی زبون | بر زبان نیاید ترا از چند و چون

در پرستاری کشی بر خویش رنج | رنج نابرده نه برداری تو گنج

تا نباشی این چنین فرسوده کار | خویش را در رنج بیهوده مدار

زانکه این خلوت همه زحمت بود | دیده و دل را همه ظلمت بود

دیده بگشا اهرمن اندر کمین | دشمن جان و تنت اندر کمین

نفس اماره بادشا سازوار | تا هم سازند بس دشوار کار

می برد هر یک بتزویرے دگر | می فریبد دل بتصویری دگر

سوی مهلک تا بیفتی در بلا | هیچ گه رسته نگردی از عنا

الحذر از کار شیطان الحذر | نیز از اماره شیطان دگر

از نیایش گاه خود از مصطفیٰ — سرور عالم رئیس الانبیا

بر گشاده حجت پروردگار — رهنمای مقبلان کردگار

احمد مرسل فروزنده گهر — مقبل پروردگار دادگر

بر ستوده نام و فرخنده کنش — پاک زاد و پاک گفتار و منش

باد از فرگاه یزدانش درود — آفرین از کردگار راست بود

یاوری جوینده در طاعت بکوش — تا رهت بنماید آن پاکیزه هوش

سوی یزدانت سپردن خواسته — کارت آرد در ره و گیتی راسته

توشه بر گیر از ستوده کار خویش — واز همین اندیشه و گفتار خویش

رفتن بی توشه دشوار است کار — تان و هان توشه ز بهر خود بیار

رهروی بی زاد می گردد تباه — کن نکوکاری خود

عن حاتم الاصم انه قال العجلة من الشیطان الا فی خمس مواضع فانها من سنن رسول الله صلی الله علیه وسلم اطعام الضیف اذا نزل و تجهیز المیت اذا مات و تزویج البنت اذا بلغت و قضاء الدین اذا وجب والتوبة من الذنب اذا فرط

گفت آن سر کردهٔ اهل همم — عارف مشهور آن حاتم اصم

عجلت از شیطان ولی در پنج جا — نیک آمد و از طریق مصطفیٰ

اولین اطعام مهمان نو و تر — کان ترا در خانه آید از سفر

سرعت تجهیز میت دویم اش — عجلت تزویج دختر سویم اش

بنت چون بالغ شود او را پدر — عقد با شوهر ببندد زود تر

بجا می باشد ادای دین کس — چون شود واجب همان در یک نفس

پنجمین شد توبه کردن از گناه — چون بافراط آردت کار تباه

وقال محمد بن الله ورای شقی ابلیس بخمسة اشیاء لم یقر بالذنب ولم یندم ولم یلم نفسه ولم یعزم علی التوبة وقنط من رحمة الله وسعد آدم بخمسة اشیاء اقر بالذنب وندم علیه ولام نفسه واسرع فی التوبة ولم یقنط من رحمة الله

از محمد ابن دورے این مقال — عارفان را شد کفیل حسن حال

گفت آن یزدان شناس المعی — پنج چیز ابلیس را کرده شقی

معترف ناگشتن او از گناه — ناپشیمانی اش از کار تباه

نفس خود را از ملامت باز داشت — قصد بر توبه نیارست گماشت

پنجمین کز رحمت اش کرده جدا — یاس او از رحمت هستی خدا

یاس از رحمت شقاوت آورد — خود کشیده سوی بدبختی برد

بایدت از کردگار مهربان — داشتن امید بخشش هر زمان

تا مر او را مهر جنبد از خشوع — رحمت او توام آمد با خضوع

لیک آدم شد سعید از پنج چیز — توبه پذرفت اش خداوند عزیز

اولین اقرار کردن بر گناه — منفعل گردیدن از کار تباه

نفس خود را شد نکوهشگر همین — زود کرده توبه از کارش چنین

یاس نابودش چو از عفو خدا — رحمت یزدانی اش آمد رسا
بر فراز توبه بردش از گناه — وار هانیدش ازان کار تباه
از ندامت چون بیامد اشکبار — آبرویش داد آن آمرزگار
مهربان ایزد که دارای جهان است — آشکارا دان و بینای نهان است
با سعادت کرد و بازش برگزید — بر فرازی کارش از پستی کشید
هر که امیدش بلطف ایزد است — از نژندی دور رسته از بد است

وعن شقیق البلخی رحمه الله انه قال علیکم بخمس خصال فاعملوها اعبدوا الله بقدر حاجتکم الیه وخذوا من الدنیا بقدر عمرکم فیها واذنبوا الله بقدر طاقتکم علی عذابه وتزودوا فی الدنیا بقدر مکثکم فی القبر واعملوا للجنة بقدر ما تریدون فیها المقام

از شقیق آن کو ز بلخ بودش مقام — عارف یزدان ستاد نیکنام
هست این گفتار دانش بها — گفت ان دانای اسرار خدا
پنج خصلت را بباید التزام — بهر خود در کار بندیدش تمام
اولین یزدان پرستاری کنید — در ستایش رو بسویش آورید
ساز دار حاجت خود سوی او — هرچه زو دارید آن را آرزو
یعنی افزون تر بیاریدش نماز — زانکه حاجات شما آمد دراز
دوم از دنیا بقدر عمر خویش — هرچه میخواهید خود گیرید پیش
چون زمان عمرتان معهود نیست — زیست را اندازه خود محدود نیست

مرگ در یک دم همین آید پدید — مرگ را راه خرامش کس ندید

مرگ هر سو می خرامد هر زمان — کس نداند کی فرود آید نهان

ناگهان گیرد روان ما بزور — جسم ما را می کند خاکی ز گور

جنبشی در ما نماند زینهار — پس بناچاری چنین سازیم کار

فی المثل همچو حباب استیم ما — پیکر آبی بر آب استیم ما

چون ز ما بیرون رود باد نفس — باز ماند از نوا کردن جرس

زیستن از ما شود خود بی نشان — مرگ را هر کس ببیند عیان

پس فرو ماند لب از گفتارها — دست بسته گردد از کردارها

دل ز دریابش همه ماند زبون — کم جدا کردن نشایم از فزون

توده خاکی نماید جسم ما — بر زمین افتاده همچو نقش پا

رخت بر بندد ز ما پندارها — خامشی گردد همه گفتارها

کس مکن وین طمطراق ظاهری — رفته یک سو ز ما خود بنگری

پا بریست امروز را چپاره نمود — زان که خود هر ذره بود چون نیست فرود

هست و بود این جهان پیکری — نقش بر آبی دو کم زان بنگری

چون نباشد دل بستن را اعتبار — تا کنی اندازه آن کاروبار

پس فزون جوی بکن از دل پلیه — بر در از پیچا کشش این سلسله

جستن روزی امروزه بس است — از ضرورت بیش جویان ناکس است

سوی همین گفتار آن یزدان ستا ... هست سوی دین و دانش رهنما

گفت هر گیرد کار ناصواب ... گر بجوید باید یارای عذاب

چون عقوبت می کند آن جا اگر ... سازوار هر گناه زشت تر

گر نمی ترسید از تعذیب او ... پس ز عصیانش چرا تابید رو

گر عذابش را توانش نگرید ... هر چه می خواهید در کار آورید

ورنه از عصیان بدوری می شوید ... تا توانید از گنه یک سو روید

توشه سامان کنید از کار نیک ... اندر فزودن خانه از کردار نیک

تا بمقداری کزین کهنه جهان ... گور باشد باشگاه بهرتان

چون بود بنشیده هنگام درنگ ... در چنین جای همه تاریک و تنگ

توشه افزوده باید بهرتان ... تا شود کافی بافزوده زمان

مر دلی توشه که آید زبون ... سیمتا تنها بتاریکی درون

بهر جنت کرده باید کارها ... از عبادت بس گزین کردارها

جنت المأوا است چون دار الخلود ... بهر آن باید ز نیکیها فزود

تا بمقداری که گفتا [illegible] قیام ... با سرور دل در آن دار السلام

وقال عمر رضی الله عنه رایت جمیع الاخلاء فلم ار خلیلا افضل من حفظ اللسان ورایت جمیع اللباس فلم ار لباسا افضل من الورع ورایت جمیع المال فلم ار مالا افضل من القناعة ورایت جمیع البر فلم ار افضل من النصیحة ورایت جمیع الاطعمة فلم ار طعاما الذ من الصبر

از عمر آن داد پیر و راست کار
هست گفتاری بدانش یادگار

گفت آن فرزانهٔ والا نشان
من بدیدم در جهان بس دوستان

لیک افضل از همه حفظ اللسان است
کان نگهدارنده از بیم زیان است

دیده ام اندر جهان پیرایه ها
با همه آرایش خوب بی گرا

لیک افضل از همه تقوی لباس
آنکه دارد پاس از هر التباس

جامهٔ پرهیزگاری بس خوش است
اهل معنی را لباسی دلکش است

پاس دارد از همه بیم و گزند
جان ز عریانی نیارد نژند

دیده ام از بس گزین سرمایه ها
هرچه باشد مرغنا را مایه ها

از قناعت نیست افضل هیچ مال
کان بود سرمایه بهر حسن حال

هر غنی را مال حرص افزا بود
از فزون جوئی همه دروا کند

از قناعت حرص گردد ناپدید
مرد قانع را کسی آزی ندید

نیکی و خوبی همه اندر جهان
من بدیدم آشکارا و نهان

از نصیحت نیست خوبی خوبتر
کان بود خود سوی خوبی راهبر

نیک اندیشی برای هر کسی
در دو گیتی سودمی بارد بسی

نیک اندیشان سراسر بخرد اند
زشت اندیشان همه دام و دد اند

وان نکو خواهی که از بهر خدا است
اهل ایمان را به نیکی رهنما است

نیک اندیش است آن مرد خدا
کان بود سوی خدا ایش رهنما

نیک اندیشد که دیگر همچو او | بهر خود سازد همه کار نکو

هر یکی یزدان پرستاری کند | چون گنه آید از و زاری کند

تا خدای دادگر آن بنده را | سوی جنت آرد و آرامش گرا

بخشدش حور و قصور و خواسته | وان فرازین نعمت آراسته

شادمانه اندران کاخ بلند | جاودان جا و بماند ارجمند

دیده‌ام بس خورد و بینای فزون | هرچه باشد خوبی و لذت فنون

بامزه تر هست زین جمله طعام | خوردنی خوب کش صبر است نام

صبر از هر خوردنی بالذت است | کان سرور افزا کفیل عزت است

هست در کام خرد بس نوش بار | در زمانه این طعام خوش گوار

صبر را لذت بنارد کس بگفت | ور بگویم کس نمی یارد شنفت

وعن بعض الحکماء انه قال الزهد خمس خصال الثقة بالله والتبرئ عن الخلق والاخلاص فی العمل واحتمال الظلم والقناعة بما فی الید

هست گفتاری ز فرزانه بیاد | گفت آن گوینده فرخ نهاد

پنج خصلت زهد را آمد نشان | برگشایم هر یکی را زان بیان

اولین بر پاک یزدان اعتماد | دومین دوری گزیدن از عباد

بعد از ان اخلاص در کردار زیبا | احتمال ظلم از اهل جفا

چارمین قانع شدن بر هرچه هست | هرچه از سرمایه میدارد بدست

وعن بعض العباد انه قال في المناجاة الهي طول الامل غرني وحب الدنيا اهلكني والشيطان اضلني والنفس الامارة بالسوء عن الحق منعني وقرين السوء على المعصية اعانني فاغثني يا غياث المستغيثين فان لم ترحمني فمن ذا الذي يرحمني غيرك

عابدی اندر مناجاتش بگفت / گوهر معنی نگر فرخنده سفت

ای خدا طول امل دادم فریب / از فریبش گشته ام من ناشکیب

حب دنیای دلی ام نیست کرد / از بلاکش جان من آمد بدرد

میکند گمراه شیطانم ز راه / میکند اضلال او کارم تباه

نفس اماره بسوء از حق مرا / باز می دارد که مانم زو جدا

همنشین بد معین و رهنما / سوی عصیان تو ای هستی خدا

ای غیاث المستغیث امدادم شو / ای معینم یاور این کار شو

سخت حیرانم بفریادم برس / تا شود آسان همه در یک نفس

گر نه رحم آری بحال زار من / ور نگردی یاور و هم کار من

کس بمن رحمی نیارد زینهار / جز تو کس را کی ندانم کردگار

رحم تو بنده نواز من بس است / کافل و تیمارساز من بس است

جز تو نبود مهربان ای مهربان / جز تو نبود کس خداوند جهان

بنده پرور رحم کن بر بندگان / در نیایش سر بخاک افگندگان

قال النبي عليه السلام سياتي على امتي زمان يحبون الخمس وينسون الخمس يحبون الدنيا

ينسون الآخرة يحبون الحيوة وينسون الموت ويحبون القصور وينسون القبور ويحبون المال
وينسون الحساب ويحبون الخلق وينسون الخالق

گفت فخر اصطفا ختم رسل
سوی یزدان هادی احسن سبل

بر روان پاک او آید فرود
از خداوند جهان نیکو درود

امت من زود بینند آن زمان
روزگارے کان همه یار و نیان

دوست دارند آن همه پنج چیز
پنج دیگر را فراموشند نیز

دوست دارند این فرودین خانه را
یاد نیارند عاقبت کاشانه را

دوست دارند این حیات مستعار
یاد مرگ از خاطرشان بر کنار

یاد دارند این همه کاخ و قصور
هیچ گه نیارند در دل یاد گور

دوستدار مال و سرمایه شوند
جز حدیث مال دیگر نشنوند

در دل شان هیچ نیاید از حساب
پرسجوی سخت در یوم الحساب

مردمان را دوستدار از دل شوند
لیک از خالق همه غافل شوند

یاد یزدانی بدل نیارند هیچ
مبتلا مانده بکار هیچ هیچ

یعنی از یزدان که گیتی را خداست
هرچه در هستی بود زور و نماست

اندک از غفلت نمی باید بدل
جاودانی بذکرش مشتغل

ذکر او کن جاودان در زبان
فکر در صنع اش بدانی حرز جان

ذاکرش در قدسیان مذکور شد
عابدش بر آسمان مشهور شد

نام او آمد بجا هنا نوش باد — طعم یاد او سراسر خوشگوار

هر که لذت یافت شیرین کام شد — هر که شد غافل ازان ناکام شد

هر که سر بر خاک سودش از نیاز — از فرازی آمدش بس سرگروسانز

سرفرازانش سروشی پیکر اند — تابش اندوزان درخشان گوهر اند

پرتوی زاو هر که را در جان فتاد — تابشی در خانهٔ ایمان فتاد

خاور رصد مهر شد جان و دلش — مطلع انوار شد آب و گلش

هست شیدان شید ذات پاک او — عقل اول عاجز از ادراک او

یدرک الابصار از علتش مثال — لیک ادراک بصر انجا محال

در همه رخشنده خورشید کمال — بر کرانه از بزوغ و از زوال

هستی اش بایسته بودی زانشان — پاک از کیف و کم و وضع و مکان

لم یلد تقدیس او را نز جهان — لم یکن له کفوا اتمام بیان

خالق افرازه و هر پستی ست او — داور هستی ده هستی ست او

در خدائی نیست کس انباز او — بر گشاده نیست بر کس راز او

از درش دور ند بس فرزانگان — خود نه نزدیکی از و دیوانگان

هر که او را دید خود را نیست دید — چشم سر را سوی او خود نیست دید

پیکری دیده نیارد دیدنش — جز دوران روزی که افتد کشمکش

ای خدای داور هستی نواز — ای همه افرازی و پستی نواز

از خودی خود روانم پاک کن
از غبار این و آنم پاک کن

تا همه بیچون بسویت بنگرم
بی حجاب دیده رویت بنگرم

هر کرا بینم ترا بینم ازان
صورت معنی از آن صورتیان

هر چه پیش آید همه دانم ز تو
نقش هر پیکر همه خوانم ز تو

خوب و زشت و نیک و بد دانم یکی
فرق ناکرده فزون از اندکی

ذات تو آمد همه دریا ژرف
هر حباب صنع تو موجی شگرف

غرق گردانم دران دریا نور
ای که ذات تست رخشان تر ز هور

تا چو قطره اندران دریا شوم
نیست گردیده سراسر لا شوم

تا خودم از بیخودی با خود نیم
بی تو هستم همه خالی نیم

از خودی بیرون شوم با خود شوم
ای خدا بیخود کنم تا خود شوم

وقال یحیی بن معاذ الرازی رحمه الله فی المناجاة الهی لا یطیب اللیل الا بمناجاتک ولا یطیب النهار الا بطاعتک ولا تطیب الدنیا الا بذکرک ولا تطیب الآخرة الا بعفوک

گفت یحیی بن معاذ باخرد
کش ز درگاه خدا رحمت سزد

در مناجاتش که ای هستی خدا
ای ستوده داور هستی نما

بی مناجات تو خوش ناید شبم
بی مناجات تو در تاب و تبم

بی پرستاری تو ای کردگار
خوش نیاید بر دلم طول نهار

خوش نمی آید مرا این خاکدان
تا نیاید ذکر تو اندر میان

خوش نیاید آخرت بی ذکر تو
طیب آن مسکن بود از فکر تو
جز بدیدار تو جنت ناخوش است
گرچه بستانش سراسر دلکش است

باب السداسی

قال النبی صلی الله علیه وسلم ستة اشیاء هن غریبة فی ستة مواضع المسجد غریب فیما بین قوم لا یصلون فیه والمصحف غریب فی منزل قوم لا یقرؤن فیه والقرآن غریب فی جوف الفاسق والمرءة المسلمة الصالحة غریبة فی ید رجل ظالم سیئ الخلق والرجل المسلم الصالح غریب فی ید امرءة ردیة سیئة الخلق والعالم غریب بین قوم لا یسمعون الیه ثم قال النبی علیه السلام ان الله تعالی لا ینظر الیهم یوم القیامة نظر الرحمة

گفت آن پیغمبر نیکو نهاد
سرور پیغمبران پاک زاد
باد بر وی از دو رو دش جاودان
تا بود در گردش این دور زمان
گفت شش چیز است در شش جا غریب
مبتلا در غربت اش چیان کئیب
کس بکار اش نمی آید بپیش
چون غریبی کو گذارد ملک خویش
نا شناس و کس نمی پرسد از ان
ز ان که افتاده بملک دیگران
در میان بی نمازان مسجدی
آن نیابش جا بنزد معبدی
مصحف اندر خانهٔ قومی کزان
کس نخواند این کلام آسمان
سوم آن قران که فاسق یاد کرد
زهد و تقوی سر بسر برباد کرد
چارمین آن زن که باشد راستکار
مسلمه در دست مردی ظلم بار

ناخجسته گفت مرد بد سیر / آن ستم کردار تاریک اش گهر

همچنین مرد خجسته راست گیر / کان بود در دست زن همچو اسیر

آن زن بدخلق و بس ناسازوار / کش نباشد راستی در کاروبار

آن زن با سرکشی و ناشنوز / در همه زشتی بسر آورده روز

پس ششم آن عالم دانش پژوه / مبتلا افتاده در جاهل گروه

نشنوند این مردمان گفتار او / دیده نگشاده سوی کردار او

پس بفرموده است فخر اصطفا / مهر نور افروز چرخ اجتبا

سوی این مردم دران روز شمار / ننگرد دارای گیتی کردگار

ننگرد با چشم رحمت سوی شان / روز محشر داور کون و مکان

قال النبي صلى الله عليه وسلم ستة لعنتهم ولعنهم الله تعالى وكل نبي مجاب الدعوات الزاهد في كتاب الله تعالى والمكذب بقدر الله تعالى والمتسلط بالجبروت ليعز من اذله الله ويذل من اعزه الله والمستحل لحرم الله تعالى والمستحل من عترتي ما حرم الله والتارك لسنتي فان الله لا ينظر اليهم يوم القيامة نظر الرحمة

گفت سالار رسل آن پاک دین / آن گزیده رحمة للعالمین

شش گروه هستند از اهل جهان / می کنم لعنت بر اینان جاودان

نیز لعنت میکند پروردگار / بر چنین بدگوهران تیره کار

نیز پیغمبر پاکش گرا / کش دعا آمد مجاب از اصطفا

اوّلین افزون کن اندر کتاب — آن کتاب آسمان فصل الخطاب

دومین هر کس که تقدیر خدا — می کند تکذیب و انکار و ابا

سومین آن چیره دست سروری — دور افتاده ز یزدان داوری

آنکه با زور خودش داور شده — بی رضای تو چنین سرور شده

تا کند اکرام با عز و وقار — هر کرا هستی خدا کرده ست خوار

خوار و رسوا آورد آن ناسزا — هر کرا عزت دهد گیتی خدا

چارمین آن مستحل نابکار (روا دارنده و حلال کننده) — در حریم حضرت پروردگار

خانهٔ کعبه که بوده است آن حرم — نزد ارباب صفا بس محترم

حرمت اش کاهد بکار ناروا — همچو شرب باده و کار زنا

دیگر آنچه حرمت اش کاهد کند — در چنین جا هر چه خود خواهد کند

پنجمین آن مستحل ناسزا — آنچه با آل نبی بنمود سزا

یعنی از هتک دماء اهل بیت — رنج و آزار و جفاء اهل بیت

تارک سنت ششمین زین ناکسان — سور و مقربین یزدان جاودان

روز محشر ننگرد هستی خدا — سوی این تیره دلان ناسزا

قال ابو بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه ان ابلیس قائم امامك والنفس عن یمینك والهوی عن یسارك والدنیا عن خلفك والاعضاء حولك والجبار فوقك (یعنی) بالقدرة لا بالمكان فالابلیس لعنة الله یدعوك الی ترك الدین والنفس تدعوك

الی المعصیة والهوی یدعوك الی الشهوة والدنیا تدعوك الی اختیارها علی الاخرة والاعضاء تدعوك الی الذنوب والجبار یدعوك الی الجنة والمغفرة قال الله تعالی والله یدعوا الی الجنة والمغفرة فمن اجاب ابلیس ذهب عنه الدین ومن اجاب النفس ذهب عنه الروح ومن اجاب الهوی ذهب عنه العقل ومن اجاب الدنیا ذهب عنه الاخرة ومن اجاب الاعضاء ذهبت عنه الجنة ومن اجاب الله تعالی ذهبت عنه السیآت ونال جمیع الخیرات

گفت صدیق آن بصدق و راستی | دور از راه کجی و کاستی
باد از او راضی خداوند جهان | تا بود زیر فلک این خاکدان
پیش تو استاده ابلیس لعین | نفس اماره بهم سوی یمین
خواهش نفس تو از سوی یسار | وز پس تو این جهان بیدار
گر تو قایم همه اعضای تو | هر یکی سوی گنه آورده رو
بر فرازی داور هر دو جهان | کش بود جبروت ولاهوتش نشان
او بقدرت هست بر افرازجا | وز فراز و پست پاک آمد خدا
هر زمان شیطان همین خواند ترا | تا کنی دین خداوندی رها
نفس تو خواند همه سوی گناه | در نظر آرایدت کار تباه
سوی شهوت خواندت هردم ترا | تا شوی سرکش ز فرمان خدا
خواندت دنیا بسوی خویشتن | تا گزین داری اش از روز پسین
خواندت اعضای تو سوی ذنوب | تا شوی عاصی ز علام الغیوب

سوی غفران وجنان خواند خدا | تا شوی از رحمت اش بهره بیا
پاک یزدان گفت در فصل الخطاب | آن مقدس نامه قدسی کتاب
مهربان ایزد سوی باغ جنان | هم سوی آمرزش خود جاودان
هر کسی را هست خواننده مدام | سوی رحمت هم سوی دار السلام
هر که شد ابلیس را فرمان پذیر | دین ز دستش میرود خود ناگزیر
هر که نفس خویش را فرمان برد | کی ز دست او سلامت جان برد
خود روان او بمیرد در زمان | باز ماند در عذاب جاودان
هر که شد فرمان بر حرص و هوا | عقل و دریابش ازو ماند جدا
هر که او فرمان بر اعضا بود | رائگان جنت ز دستش میرود
هر که او فرمان بر هستی خداست | او ز هر زشتی و ناخوبی جداست
بهره ور گردد ز خیرات جهان | با سعادت زنده ماند جاودان

وقال عمر رضی الله تعالی عنه ان الله تعالی کتم ستة فی ستة کتم الرضاء فی الطاعة وکتم الغضب فی المعصیة وکتم اسمه الاعظم فی القران وکتم لیلة القدر فی شهر رمضان وکتم الصلوٰة الوسطی فی الصلوٰت وکتم یوم القیامة فی الایام

از عمر آن سرور با دین و داد | دادگستر داور فرخ نهاد
باد با کاریش رضای کردگار | تا بود هر پا جهان بمیدار
گفت آن نیروی دین مصطفی | دادگر مشهور با صدق و صفا

شش نهفته در شش آن هستی خدا	در عبادت کرده بنهفته رضا
داشته از حکمت خود پاک رب	در نور و معصیت پنهان غضب
اسمه الاعظم نهفته در کتاب	آنکه قرآن است و هم فصل الخطاب
لیلة القدر است اندر استتار	ماه روزه هست آنرا پرده دار
الصلوة الوسطى از قدسی کلام	هست در صلوات بنهفته مدام
روز رستاخیز آن یوم الجزا	کرده در ایام پنهانش خدا

وقال عثمان رضی الله تعالی ان المؤمن فی سته انواع من الخوف احدها من قبل الله تعالی ان یاخذ منه الایمان والثانی من قبل الحفظه ان یکتبوا علیه ما یفتضح به یوم القیامة والثالث من قبل الشیطان ان یبطل عمله والرابع من قبل ملك الموت ان یاخذه فی غفلة بغتة والخامس من قبل الدنیا ان یغتر بها ویشغله عن الآخرة و

السادس من قبل الاهل والعیال ان یشتغل بهم فیشغلونه عن ذکر الله تعالی

هست از عثمان فرخنده گهر	باد ازو راضی خدای دادگر
گفت آن پاکیزه گفت و راستکار	اهل ایمان اند ششگان ترسگار
آن یکی می ترسد از خوف خدا	تا نگیرد دین ازو هستی نما
آن دوم از فرقه ترسندگان	از کرام کاتبین بیمی بجان
وان سوم ز ابلیس ترسان جاودان	تا نسازد کرده او رائگان
وان چهارم از فرشته سهمناک	آنکه می گیرد ز مردم جان پاک

تا نگیرد جان او را ناگهان — قدرتش بر توبه نباید آن زمان

پنجم آن ترسنده از دنیای دون — تا فریب اش خورده نباید چو زبون

وان ششم ترسنده ز ابن و عیال — تا بایشان او فتد در اشتغال

شغل ایشان غافل آرد از خدا — آن خدا یا عظمت و با کبریا

وعن علی رضی الله تعالی عنه انه قال من جمع ستة خصال لم یدع للجنة مطلبا ولا عن النار مهربا اولها من عرف الله تعالی فاطاعه وعرف الشیطان فعصاه وعرف الاخرة فطلبها وعرف الدنیا فرفضها وعرف الحق فاتبعه وعرف الباطل فاجتنب

اند علی آن سرور خیبر کشا — در ولایت افتخار اولیا

باد وارای جهان راضی ازو — تا زبان را مایه باشد گفتگو

گفت آن یزدان شناس پاکدین — از لبش بکشاد گفتار گزین

هر که گرد آرد بخود این شش خصال — او بود نیکو روش فرخنده حال

بیم دوزخ از دلش یکسو بود — نی گهی خواهنده مینو بود

اولین آنکس که شد یزدان شناس — سر بفرمانش نهاده با سپاس

دومین هر کس که شیطان را شناخت — بر خلاف خواهش او کار ساخت

سومین بشناخت چون دار الجزا — شد بسوی آخرت خواهشگرا

چارمین دنیای دون بشناخته — دل ز مهرش سر بسر پرداخته

پنجم آن آگه شده از راستی — پیروش آمد بعید از کاستی

آن ششم واننده باطل زراست | بر کناره آمده از راه کاست
هر که این شش خصلت آید زو عیان | او بآرامش بماند جاودان
جنت عدن است او را خواستار | از جهنم آفت اش نباید بکار
عاتقی او را ز دار الخلد نیست | از جهنم دوریش جستن چیست
زانکه او را با جهنم کار نیست | در ره او از گزندی خار نیست

وقال ایضاً النعیم ستة اشیاء الاسلام والقران ومحمد رسول الله صلی الله علیه وسلم والعافیة والستر والغنی عن الناس

نیز فرموده علی مرتضیٰ | بوتراب و بوالحسن شیر خدا
گر نشش نعمت بود اندر جهان | راستان را از سعادت ها نشان
اولیش اسلام باشد آشکار | دومین قرآن کلام کردگار
سومین ختم نبوت را نشان | احمد مرسل سرافراز جهان
آفتاب آسمان بحر دی | آن نهان دریاب راز سرمدی
علت پیدایی این هست و بود | آن نخستین تابش مهر وجود
آن به پیدایی کشش اسرارها | گفته او نازش گفتارها
آن ستوده سرور والا شیم | وان گزیده داور فرخ شیم
مهبط جبریل خاک خانه اش | مورد وحی خدا کاشانه اش
مطلع نور هدایت پیکرش | مطلع صد مهر ایمان گوهرش

آنکه خواندش بر فلک هستی خدا / پای او مر فرقدان را فرق سا

بر فرازین چرخ یزدانش بخواند / بهر اکرامش بسی گفتار راند

از خدای پاک گفتاری شنید / گفته کان بی نوا آمد پدید

نی زبان پیکری پیکر گرش / نی لب گفتار پیدا آورش

خود زبان قدرتش بری سرود / از خداوند جهان بایسته بود

آن محمد مصطفی ختم رسل / هادی هر کس سوی خیر السبل

مخزن اسرار غیبی سینه اش / معدن سر نهان گنجینه اش

آنکه از تاریکی شرک وجود / بسته چشمان را برون سو ره نمود

مهر تابان بود آن روشن گهر / روشنی صدق زو شد جلوه گر

دوده آدم از او روشن شده / از قدومش خاکدان گلشن شده

گفتگویش گوهر درج صفا / گوهرش بحر محیط اصطفا

آن نخستین جنبش بحر شهود / موجه اول ز دریای وجود

لذت قدوسیان گفتار او / مطلب روحانیان دیدار او

از زبان پاک او قدسی کلام / از خدا سوی خدا جویان پیام

با خداوند جهانش گفتگو / بسته یزدان همه بگشاد او

باد دایم از خدای هست و بود / بر روان پاک او قدسی درود

چار یارانش عافیت از بهرها / پنجمین بشر ذنوب و عیبها

آن ششم نعمت ازین شش کان بیان	بی‌نیازی و غنا ز اهل جهان

وعن یحیی بن معاذ الرازی رحمه الله العلم دلیل العمل والفهم وعاء العلم والعقل قائد الخیر
والهوی مرکب الذنوب والمال رداء المتکبرین والدنیا سوق الآخرة

هست از یحیی معاذ رازدان	رازی راز نهان را ترجمان
گفت آن فرزانه العلم دلیل	للعمل یعنی عبادت را کفیل
گفت الفهم وعاء العلم و عقل	قائد نیکی است بهر اهل فضل
خواهش نفس است مرکوب ذنوب	راکبش را می‌برد سوی عیوب
از پی متکبران آمد ردا	مال و سرمایه درین کهنه سرا
این فرودین خانه بهر آخرت	هست بازاری و نقدش معرفت
از روانستان که بود آن جای ما	خود رسیدیم اندرین مهمان سرا
همچو تاجر کو بشهری بهر سود	با گزین سرمایه آید فرود
فطرت اصلی ما آن راست داد	بهر آن ما را بآن زانش بداد
تا بدین نقدی که خود زان ماست	و آن همین بخشیده هستی خداست
جنس طاعت را خریداری کنیم	در تجارت نیک هشیاری کنیم
تا نه دزدد مایه حسن عمل	سارق مشهور شیطان دغل
چون بسوی آییم آن کالای خویش	با فزون سرمایه گیریم پیش
در روانستان چو بکشاییم بار	با کمال نفس و با خوبی کار

آن نخستین دوستانرا بنگریم — با سروشان سپهری برخوریم

شادمان آئیم از دیدارشان — کامران از خوبی کردارشان

آن گزیده مهربانان راستکار — مهر گستردن بیارند آشکار

چون غریبی کان بهین زادگاه — بگذرد عمرے و باز آید زراه

دوستان از دیدنش شادان شوند — همچو گلشن از نسیمی بشگفند

دزد شیطان گر بدزدد نقد ما — در زیان افتیم و خسران مبتلا

صفه بازاست این کهنه خاکدان — سود بردار د یکے دیگر زیان

سود آن مرتاجر هشیار را — کان بهشیاری گذارد کار را

خود زیانمند است آن ناپاک مرد — کان بغفلت نقد خود بر باد کرد

سود بهر جای خودش نقدی گذاشت — خود بخود در کیسه دشمن گذاشت

چون بپرسندش از آن نقد گران — بندد ش اندوه از گفتن زبان

جز بگریه نا گشاید دیده اش — آه بارد سینه رنجیده اش

باش بیدار اے خردمند گزین — بخت تو آمد سعادت همنشین

تا توانی نقد خود با خود بدار — در کمین بوده است دزد تیره کار

نقد ایمان ترا غارتگر است — سرقه و بغض اش همه در گوهر است

قال ابوذرجمهر ستة خصال تعدل جميع الدنيا الطعام المرئ والولد الصالح والزوجة الموافقة والكلام المحكم وكمال العقل وصحة البدن

گفت آن فرزانه بوزرجمهر	اولش بدانای و دانا بود مهر
با همه دنیا معادل شش عیان	حسن و خوبی اش بود اندر جهان
زان نخستین خورد دلی خوشگوار	دومش بود زمعده صالح گوار
دومین همخوابه نیک و سازوار	سومین پور گزیده نیک کار
چارمین گفتار از بس استوار	پنجمین اش عقل کامل آشکار
زان ششم پس تندرستی بدن	قوت روح و توانای تن

وعن الحسن البصری رحمه الله لولا الابدال لخسفت الارض وما فیها ولولا الصالحون لهلك الطالحون ولولا العلماء لصار الناس کلهم کالبهایم ولولا السلطان لاهلك بعضهم بعضا ولولا الحمقاء لخربت الدنیا ولولا الریح لانتن کل شیٔ .

از حسن بصری آن والا شکوه | آن ستوده عارف یزدان پژوه
رحمت یزدان کفیل کار او | آفرین برگفت دانش بار او
گفت آن والاخرد گفت سزا | سوی خوبی و بهی شد رهنما
فرقه ابدال گر خود نیستی | این زمین سیراب کی خود لیستی
خسف می شد این زمین و اهل آن | در دمی میگشت از دیده نهان
فرقه ابدال مقبولان حق | در عبادت برده از نیکان سبق
چون یکی میرد دگر آید بجا | تا قیامت این کشش ماند رسا
فرقه معدود این باگوهران | تا ظهور حشر نیز بر دگران

گر بگیتی نیستندی صالحان — خود بمردندی سراسر طالحان

گر نبودندی ارباب علوم — دانشومندان اصحاب فهوم

مردمان همچو بهایم می شدند — جاودان در وحشت ایام مستمند

گر نبودی پادشاه دادگر — ریختندی خونها باهمدگر

هر یکی را دیگری کشتی بزور — هر یکی بیشد بدین سان خاک گور

قوت شهوی بدین انگیختی — قوت غضبی بسا خون ریختی

نیستندی احمقان گر در جهان — بیشدی ویرانی گیتی عیان

هست آبادی گیتی از فضول — برکنار اند از فضول اهل عقول

بازی و هرزه دهر بی سود کار — رونق گیتی است زینها آشکار

هم فزون جوئی و شغل این جهان — کار و بارش را نوی آرد عیان

شاغل دنیا نباشد باخرد — شغل پستی کی بلندان را سزد

مرد با اندیشه و روشن روان — کی دلش بندد به تیره خاکدان

کی کند مرد ناسا در کار خویش — شغل دنیای دنی گیرد به پیش

جاودان در کار دنیا مشتغل — مبتلا ماند بدان بربسته دل

مقصد اقصی شمارد کار آن — بر خود آسان بشمرد دشوار آن

هرزه و بی سود را داند هنر — هرزه کاری خویش خواند هنر

بس بود آبادی گیتی ازین — مرد احمق رونق گیتی چنین

در ہوا خود نیستی بر روی خاک	گندہ و بد بو شد ستی چیز پاک

وعن بعض الحکماء انه قال من لم یخش الله لم ینج من زلته ومن لم یخش قد قسمه علی الله لم ینج قلبه من الحرام والشبهة ومن لم یکن آئسا عن الخلق لم ینج من الطمع ومن لم یکن حافظا الی الله لم ینج من الریاء ومن لم یستعن بالله علی احتراس قلبه لم ینج من الحسد ومن لم ینظر الی من هو افضل علما وعملا لم ینج من العجب

آن یکی فرزانه دانش نهاد	اینچنین گفتار دانش کرد یاد
گفت هر کس کان نترسد از خدا	از زبان لغزیدن اش نبود رها
هر که نبود در زمانه بیمناک	زانکه خود آمد بر یزدان پاک
او نیابد رستگاری از حرام	خاطرش در شبه ماند رشته کام
هر که نبود نا امید از این و آن	از طمع یکسو نماند جاودان
هر که نبود کار خود را پاسدار	از ریا خود رسته نیابد زینهار
هر که یاری جو نباشد از خدا	او نگردد از حسد هرگز رها
هر که در دانائی و کار رسا	تا نه بیند بهتری از خویش را
از تکبر می نیابد بر کنار	مبتلا ماند در آن لبس روزگار

وعن الحسن البصری رحمه الله انه قال فساد القلوب عن سته اشیاء اولها یذنبون برجاء التوبة ویتعلمون العلم ولا یعملون واذا عملوا لا یخلصون ویاکلون رزق الله ولا یشکرون ولا یرضون لقسمة الله وید فنون موتاهم ولا یعتبرون وقال الضحاک

من ازداد الدنيا واختارها على الآخرة عاقبه الله بست عقوبات ثلث في الدنيا وثلث في الآخرة اما الثلث التي هي في الدنيا فاملٌ ليس له منتهى وحرصٌ غالبٌ ليس له قناعة ويأخذ منه حلاوة العبادة واما الثلث التي هي في الآخرة فهول يوم القيامة والحساب الشديد والحسرة الطويلة

از حسن بصری آن پاکیزه کار | آن گزیده عارف تقوی شعار
گفت از شش چیز گردد دل تباه | بر امید توبه افراط گناه
اکتساب دانش و ترک عمل | کار بی اخلاص چون سیم دغل
خوردن روزی آن پروردگار | پس سپاس او نکردن آشکار
خوش نگردن هرچه بهره کرد او | بر فزون از بخش کردن جستجو
مرده را در گور کردن بعد از آن | عبرت از کارش نیاوردن بجان
یعنی از مرگ خودش کان عام شد | هر کسی را در جهان انجام شد
نا شدن عبرت پذیر و هوشیار | بر کران ناگشتن از زشتی کار
همچنان در کار دنیا مشتغل | پا بگل ماندن چو خر اندر وحل
ترک بیهوده سری ناکردنت | از بدی خود را بری ناکردنت
ناشمردن کار دنیا هیچ پیچ | زود زایل گشتنی و جمله هیچ
ناشدن یکسو ز هرزه جستجو | نقش بربستن دراز آرزو
هرزگی بارد ز کار این جهان | وهم باشد کار و بار این جهان
زانکه هرگه چون برون آید روان | از تنت کانرا همین بینی روان

جنبشی در تو نماند زینهار ‌ ‌ ناتوان و خود زبون استی بکار

این توانش وین همه نیروی تو ‌ ‌ دست و پا وین قوی بازوی تو

پس زبون آید در کردار خویش ‌ ‌ باز ماند این همه از کار خویش

می نیابی از خودت اندک مگس ‌ ‌ نیروت راهست این انجام بس

بار خود ناچار از دوش افگنی ‌ ‌ باز ماند هرچه گردش می کنی

پس چرا این هرزگی در کارها ‌ ‌ گردن تو ناگزین کردارها

کار خود کن کان ترا آید بکار ‌ ‌ چون شوی حاضر به پیش کردگار

از اوامر هرچه آن فرموده اند ‌ ‌ رهنمایت سوی خوبی بوده اند

از نماز و روزه و اخلاص کار ‌ ‌ وانچه فرموده رسول کردگار

واز نواهی باش دایم مجتنب ‌ ‌ تا نیفتی مر خدا را در غضب

آسمانی کارنامه بس ترا ‌ ‌ کش فرستاده است آن هستی خدا

تا شود مرسندگان را رهبر ‌ ‌ اهل تقوی را کند تابان گهر

می گشاید از معارف رازها ‌ ‌ سوی جنت می دهد آوازها

هرکسی کش بر شمرده پیشوا ‌ ‌ شد سوی فردوس اعلی ره گشا

هرکسی کز اقتدایش سر بتافت ‌ ‌ جز جهنم مسکن و ماوا نیافت

بعد از آن سنت که راه راستی است ‌ ‌ برکرانه از کجی و کاستی است

گر بقرآن و بسنت راه نیست ‌ ‌ با یقین و امن سوی جنت راه نیست

سنت پیغمبر راهی است راست | هرچه جز سنت بود راهی است کاست

درچه تاریک افگن بدعت است | اختراع اهرمن بدعت است

اقتدا بدعتی آمد هلاک | در دهان بدعتی افشار خاک

بدعتی سوی جهنم رهنماست | زانکه ابلیس لعین اش مقتداست

هرچه گفتم سود بار از بهر تست | خوشترین انجام کار از بهر تست

نیز فرموده ست آن والاجناب | بس گرامی گفته والش بصاب

هرکه دنیا خواست وبگزیدش سزا | برگزیدش بر نعیم آن سرا

دادگر دهدش عذاب اندر دوش | در دو گیتی کیفری بر سازدش

سته بدنیا سته بعقبی از عذاب | رنجه دل داردش در یوم الحساب

از عذاب دنیوی طول امید | آرزوی منتهایش ناپدید

حرص غالب بر قناعت چیره زور | کش نسازد بلی نشان جز خاک گور

لذت طاعت ببندش از درون | تا بکار دنیوی ماند زبون

ذکر نیز دانش نیاید خوش گوا | طاعت خود را نیابد نوش بار

ذکر نیز دانی سراسر نوش بار | می نیابد راز آن جز هوشیار

فکر او لذت فزای کام جان | نفس کامل داند این از نهان

قدسیان را ز معارف بهر کشتا | ذکر او دانند بهر خود غذا

جز رسیده زین غذا آگاه نیست | پیکری کام و دهان را راه نیست

راز قدسی زین غذا تعبیر رفت ‌ مائده در مایده تفسیر رفت

این غذا او دید بس شیرین گوار ‌ سائلان گشتند از وی خواستار

چون مسیح پاک آن قدسی گهر ‌ آفریده از کلام داد گر

در چنین خواهندگان مائده ‌ شائقی نا دیده و پیدا فائده

از پذیریش سر کشد آن پاک زاد ‌ گفت کار تان نمے بار و گشاد

سود تان گردد ضرر زین خورد پاک ‌ ثمرهٔ این خوردن آید خود هلاک

مبتلا افتید در رنج و بلا ‌ دوری تان آید از راه خدا

الغرض فرمود آن دانای راز ‌ کاین غذا خود نیست گیتی برگ و ساز

مولوی معنوی در مثنوی ‌ شرح کردش بایدت زان بشنوی

مائده از آسمان شد عائده ‌ چون که گفت انزل علینا مائده

مائده خود نیست نان گندمی ‌ مائده بوده ست جان مردمی

مائده اسرار قدسی را طبق ‌ مائده بوده ست از اسرار حق

مائده راز خداوندی کشا ‌ زنده دار قدسیان این خوش غذا

دانهٔ گندم ز جنت دور کن ‌ خوردنی شد و ان مسرور کن

و این غذا را خود دهان دیگر ست ‌ راز دانش خود زبان دیگر ست

این دهان دور ست زین گونه غذا ‌ خود روان داند همین را ز خدا

جز رسیده کس ندریابدش راز ‌ گرچه گویم لب کشاده راز وا

توبه ام زین گفت بی سود من ست | زان که گفتارم سراسر از تن ست
هول رستاخیز وان بیم عذاب | وه همین سخت است سختی حساب
طول حسرت سومین آمد شمار | از فزون عصیان به پیش کردگار

وقال احنف بن قیس رضی الله عنه لا راحة لحسود ولا مروة للكذوب ولا حيلة للبخيل ولا وفاء للملوك ولا سؤدد لسيئ الخلق ولا راد لقضاء الله

احنف بن قیس آن فرخ نهاد | داور هستی ازو خوشنود باد
گفت گفتاری خوشی دانش فزا | سوی اخلاق گزیده رهنما
حاسدان را نیست راحت در جهان | لا مروة للکذوب آمد عیان
مر بخیلان را دران روز شمار | حیلتی از بخل نبود آشکار
لا وفاء للملوک این راست راز | داندش آگاه از نشیب و فراز
نیست سیئ الخلق را والا سری | دور دارد زشتی اش از سروری
دافعی نبود قضا را از نفاذ | پاسدارش نیست خود حصن و ملاذ
زانکه یزدان کاین قضا فرمان اوست | این همه هستی سراسر آن اوست
نیست در هستی کسی انباز او | تا گشاده بر همه شد راز او
آن توانا داور ست و بی نیاز | از زبونی پاک پاک از حرص و آز
حکم او بر هر کسی باشد روان | بر زمین باشد وگر بر آسمان
هر چه فرماید همه فرمان برند | پیش او بر خاک افگنده سر اند

وسئل عن بعض الحکماء هل یعرف العبد اذا تاب ان توبة قبلت ام ردت قال لا حکم فی ذلك ولکن لذلك علامات احدها ان یری نفسه غیر معصومة من المعصیة ویری فی قلبه الفرح غائبا والحزن شاهدا ویقرب اهل الخیر ویباعد اهل الشر ویری القلیل من الدنیا کثیرا ویری الکثیر من عمل الاخرة قلیلا ویری قلبه مشتغلا بما ضمن الله تعالی فارغا عما ضمن الله تعالی منه ویکون حافظ اللسان دائم الفکرة لازم الغم والندامة

از یکی فرزانهٔ دانش نواز — آن که بود او دانش و عرفان طراز
بر پرسیدند کای دانش نما — هر چه می پرسیم بر ما برگشا
چون یکی از ناسزیده کار خویش — باز آید از ندامت سر بپیش
از چه دانسته شود کاین توبه اش — داور هر دو جهان کرده ست خوش
هر گناهش را شده ست آمرزگار — آن خداوند نهان و آشکار
یا نه مقبول آمده اش این بازگرد — زان بناکامی ست این ناکام مرد
گفت در پاسخ چنین مرد گزین — می نیارم حکم کردن بالیقین
توبه اش مقبول شد نزد خدا — یا نه مقبول است ناکامی گرا
زانکه از دریافتش باشد برون — راز آن هستی خدای بیچگون
کس نیارد یافتن این راز او — هرزه باشد خود بدین سان جستجو
راز آن دانا خدا باشد نهان — خود ندانند کی پی برند اهل جهان
کس نشد آگاه از پیغمبران — و از سروشان فرازین گوهران

دریافتن یعنی ادراک عربی ۱۲

آنچه او بکشاد بکشادند همه — گفته او بر زبان دادند همه

لیک از بهر پزیرش بس نشان — نزد ارباب خرد آمد عیان

زین علامات و نشانها آشکار — مرد دانا می‌شود گفتار یار

یک از آن کو نفس خود را جاودان — می نه بیند از گناهش برکران

برکران از خاطرش بیند سرور — هر زمان اندوه بیند در حضور

باگزین کاران نشیند شادمان — از بدان یکسو بماند جاودان

اندک از دنیا همه بیند فزون — بیشتر از کار اخری بیند زبون

شغل او با هر چه کردش استوار — عهد و پیمان خودش با کردگار

یعنی از توحید و تمجید خدا — نیز تصدیق رسل از کبریا

مشتغل ماندن بکردار نکو — یافت دون بخت بر کار نکو

از طریق شرک یکسو آمدن — راست کردن در نکو خواستن

هم دگر فرمود و هستی خدا — هر چه فرمود و هست و هستی نوا

کاربستن بر یقین مان داشتن — جا و دانه دل بهر زاد داشتن

بعد ازین فارغ شدن از کارها — کش خدا ضامن شد از لطف و عطا

بر خودش واجب نمود آن مهربان — داور دانا خداوند جهان

یعنی از روزی درین دنیا فزون — گاه کاهیده گهی دیگر فزون

وان فزونی و کمی از حکمت است — ورنه بر هر کار او را قدرت است

گر فقیرے را نشاند بر سریر   بادشاہی را ز تخت آرد بزیر

بینوائے را دہد بسیار گنج   بادشاہی را دہد بسیار رنج

الغرض از بہر روزی شد کفیل   آن توانا داور رب جلیل

تندرستی تن آمد بعد ازین   بندہ را می بخشد آن تن آفرین

جنت الماوی ز بہرہ نیک کار   کو بود فرمان بر پروردگار

وابسا حفظ لسان از ناسزا   ہرچہ باشد در شریعت ناروا

جاودان فکرت بصنع ایزدی   کان بود سرمایۂ ہر بخردی

جاودان اندوہ در دل داشتن   وابسا تخم ندامت کاشتن

وقال یحیی بن معاذ رحمہ اللہ تعالی من اعظم الاغترار عندی التمادی فی الذنوب علی رجاء العفو من غیر ندامۃ وتوقع القرب من اللہ تعالی بغیر طاعۃ وانتظار زرع الجنۃ ببذر النار وطلب دار المطیعین بالمعاصی وانتظار الجزاء بغیر عمل والتمنی علی اللہ عز وجل مع الافراط

گفت یحیی بن معاذ راستکار   نزد من بودہ است اعظم اغترار

از فریب نفس شیطان لعین   اغترارش بر شمارند اہل دین

بر امید عفو افراط گناہ   تا پشیمانے ز کردار تباہ

جز عبادت قرب یزدان خواستن   بیہدہ این آرزو آراستن

انتظار زرع جنت داشتن   بہر آن تخمی ز آتش کاشتن

یعنی از کاری نکوہش را سزا   کان بود سوی جہنم رہ کشا

جاودان ماندن بمینوی برین | آن گزیده بخشش جان آفرین
خواهش دارمطیعان از گناه | نیکوی چشمیدن از کار تباه
خواستن نیکو جزا از کردگار | پیش از کار نیکوئی خواستار
آرزو کردن زیزدان دادگر | مرتکب بودن بکار زشته تر
ترجو النجاۃ ولم تسلک مسلکها | ان السفینۃ لا تجری علی الیبس
آرزو کردن نجات و راه آن | ناسپردن شد سفاهت زانشان
زانکه کشتی را بخشکی راه نیست | واقف آن جز دل آگاه نیست
بر زمین خشک کشتی چون رود | لیک بر آب روان خود می رود

وقال احنف بن قیس حین سئل ما خیر ما یعطی العبد قال عقل غریزی قیل فان لم یکن قال ادب صالح قیل فان لم یکن قال صاحب موافق قیل فان لم یکن قال قلب ابط قیل فان لم یکن قال طول الصمت قیل فان لم یکن قال موت حاضر

احنف بن قیس فرخنده روان | گفت این گفتار عرفان زانشان
چونکه پرسیده شد آن والاگهر | داد پاسخ آن ستوده راهبر
بر تر چه دهند کای مرد خدا | از تو می پرسیم پاسخ بر گشا
بهترین بخشیده هستی نواز | بهر بنده چیست ای دانای راز
گفت بهتر آن غریزی عقل هست | کان جدا داند فرازی را زپست
دانش فطری است از یزدان عطا | گوهری عقل است از هستی نما

خود نیازش نیست سوی الکتاب | مستقر شو سوی درس کتاب

هرچه در نامه بود دانند همه | پیش از ان کز نامه نا خوانند همه

روشنی دل ازین گوهر بود | سوی خوبی و بهی رهبر بود

زین خرد داند خدا را است بود | ناگزیری بنگرد او را وجود

در صفات کامل اش داند رسا | پاک تر از وصف و از جوهر جدا

از دوی داند مر او را بر کران | خالق هستی اش داند بی گمان

داور افراز و پستی بنگرد | کس نه انبازش بهستی بنگرد

قدرتش پیدا ز هرستی طراز | راز او بنهفته از جویای راز

کس نه دریابد نه بن بودش نشان | عقل حیران است زین راز نهان

داندش آغاز گاه هر هش | خواندش دارای پاکیزه کنش

پاک از چونی و چندی داندش | برتر از هستی هستان خواندش

از چه و چیزش بر فزون داند ورا | چیستیش از گوهرش خواند جدا

نور انوار است ذات کبریا | شید شیدان خواندنش باشد سزا

بودش هر بود و باشد بود او | هستی هر دو جهان از جود او

جود او هستی و هستی بود | موجد افرازی و پستی بود

پاک مینو یک کهنه جود اوست | هرچه گردد می کند یکسر نکوست

آفرین شایسته هر کردار او | مقتضای حکمت است هر کار او

هرچه پنهانش دهی آخر اقرار — هست بر دانستن او آشکار

آشکارا و نهان داند همه — هر کسی را سوی خود خواند همه

آفریدا و هر چه هست این بنگری — آن جهان و این جهان بنگری

آسمان را بر فرازی داشتن — پایهٔ چرخ برین افراشتن

در نشیب آوردن این گوی خاک — خاک را آمیختن با جان پاک

از کمال قدرت هستی خداست — وز جلال و عظمت هستی نماست

سوی خود راه خرد بگشاد لش — نیروی یابش بدانش داونش

آشکارا رهبر دانش بود — روشنی چشم هر بینش بود

باز گفتندش که گر نبود چنین — گفت راه نیک باشد بعد ازین

کش ادب نام است و گفتارها — زان شود پیدا اسزیده کارها

باز گفتندش که گر نبود بکار — گفت زین پس یک رفیق سازوار

کان بود رهبر براه راستی — باز دارد از کجی و کاستی

از بدی یکسو بیارد آن رفیق — رهنما گردد سوی نیکو طریق

ره نماید سوی خوبی و بهی — زان شود کارش سراسر فرهی

سوی کردار نکو رهبر شود — باعث تابانی گوهر شود

گفته شد نبود اگر با حب چنین — گفت دل بسته برب العالمین

یعنی آن دل کو سوی هستی خدا — صاحب دل را شود خود رهنما

بو هریره آن ز اصحاب رسول — راست گفتار و ز ارباب قبول

هست راوی از رسول مصطفی — سرور دین پادشاه انبیا

بر روان او فرود آید درود — جاودان از کردگار راست بود

گفت آن سرور که در روز جزا — هفت کس را او بهستی خدا

زیر عرش خود دهد جای گزین — سایبان شان کند چرخ برین

آن زمان کز تابش خور شدید — سایه نبود بجز عرش مجید

زان نخستین پادشاه دادگر — دومین اش نوجوانی باگهر

نوجوانی عابد هستی خدا — آنکه در طاعت شدش نشو و نما

در عبادت شد کلان آن نوجوان — شد پرستار خداوند جهان

سومین مردی که در تنهائیش — ذکر یزدانی روانش کرد خویش

باز از بیم خدا ترسید او — آب اشک از چشم خود بارید او

چارمی مردی بمسجد بسته دل — هر زمان جان در نمازش مشتغل

تا نیاید باز در مسجد دگر — جان او ماند بمسجد بنگرا

پنجمین مردی که او اندر نهان — مید هد صدقه بتصدیق جنان

آنچنان پنهان که دست چپ او — می نداند گر کند صد جستجو

آنچه بخشید است دست راستین — بهر خوشنودی هستی آفرین

آن ششم دو کس که از بهر خدا | دوستان گردند با صدق و وفا
هفتمین مردی مهین پرهیزگار | جاودان ترسنده از پروردگار
چون زنی نیکورخی ذات الجمال | خواندش تا بهره گیرد از وصال
خود ابا آرد چنین پرهیزگار | گویدش می‌ترسم از پروردگار
آن یگانه داور کون و مکان | خالق و دارندهٔ هر دو جهان
ناگزیری هستی اش نزد خرد | جاودان مالی اش در گوهر خرد
این همه هستی سراسر آن اوست | بر همه هستی روان فرمان اوست

وقال ابو بكر الصديق رضي الله عنه البخيل لا يخلو من احدى السبع اما ان يموت فيرثه من يبذل ماله وينفقه بغير ما امر الله تعالى او يسلط الله عليه سلطانا جائرا فيأخذه منه بعد تذليل نفسه او يهيج له شهوة يفسد عليه ماله او يبدو له رأي في بناء او عمارة في ارض خراب فيذهب فيها ماله او يصيبه نكبة من نكبات الدنيا من غرق او حرق او سرقة وما اشبه ذلك او يصيبه علة دائمة فينفق ماله فيها او يدفنه في موضع من المواضع فينساه فلا يجده

گفت آن صدیق با صدق و صفا | وان نخستین جانشین مصطفی
هر بخیلان را رسد خود بیگمان | از زیان هفت گانه یک زیان
یا چو میرد مال از و ماند بجا | وارث آن مال گردد ناسزا
او کند اسراف و صرف مال و زر | بر طریقی کان بود ناراست تر

بر طریقی کز خدای راست داد | تا رود آلوده است از بهر عباد
نیست فرمانش که آن ناراستنا | مال مردم را کند خوار و تباه
یا برو چیره کند هستی خدا | پادشاهی ظالمی بس ناسزا
تا ز دستش مال او آرد بدر | چیره دستی آورد بر مال و زر
آن ستمگر سازدش خوار و ذلیل | تا بدست آرد همه مال بخیل
چون برون آرد ز دستش مال او | در نگونساری فتد آن حال او
او بر سودای همه خاکش بسر | مال او سرمایهٔ دست دگر
مایهٔ کانرا بخیل اندوخته | ظالمی آن مایه اش بر توخته
هر چه بخل اش کشت ظلم اش برد رو | اینچنین سودا همین بخشد بسود
رایگان خود میرود آن مایه اش | عاقبت پستی گزیند پایه اش
یا برو چیره کند شهوت گذران | مال خود را می دهد خود رایگان
هر چه شهوت گویدش خود آن کند | مال خود را در ره شیطان کند
تا رود مال اش بشهوت رایگان | گنج باد آورد و گنج شایگان
چند روزی بیش بر وی نگذرد | کاین همه مالش هوا هر سو برد
یا بدل آردش فکر ناتمام | دیگ سودا ایش پزد از عقل خام
خانه در ویرانه جا سازد بنا | کان بود از شهر و آبادی جدا
عاقبت ویران شود این دار او | مال او ضایع شود زین کار او

یا کند آباد و ویران صد زبار | کان بود بس دور از شهر و دیار

چون بدان سویه نیاید کس گذر | زود ویرانی پذیرد آن مقر

زود ویران گردد آن ویرانه | خود نماند یک نشان از خانه

مال آباد وی و تعمیر بنا | میشود نابود و معدوم وهبا

یا ز آفات جهانش آفتی | حال او را افگند در کلفتی

چون فرو رفتن در آب و سوختن | هر هوا رفتن همه آن توختن

یا برود زودش بدزدی رهزنان | یا ز تاراجی رسد آنرا زیان

یا چنین هرچه بدین مانا بود | آنچه در اندیشه ما نگذرد

زانکه آفات جهان بشمرده نیست | زان همی این گیتی افسرده نیست

گردش گردون است خود آفت بیار | مصدر آفات آمد روزگار

هر زمان از وی گزندی میرسد | هوش را هر لحظه بندی میرسد

یا به بیماری که افتد بس دراز | مال او گردد دوا را چاره ساز

یا کند پنهانش خود اندر زمین | تا نه بیند خواستارش از کمین

چون نهان سازد فراموشد نشان | زان فراموشی همه بیند زیان

حسرت و اندوه بارد جان او | هر زمانش می کند زان جستجو

چون نیابد جان دهد انجام کار | دل فگار و سینه ریش و جان نزار

وقال عمر رضی الله عنه من کثر ضحکه قلّت هیبته ومن استخف بالناس استخف به

ومن اکثر فی شئ عرف به ومن کثر کلامه کثر سقطه ومن کثر سقطه قل حیاءه ومن قل حیاءه قل ورعه ومن قل ورعه مات قلبه

از عمر آن داد گر فرزانه | اندرونش صدق را کاشانه
باز از وراضی یگانه کردگار | تا بگردش هست دور روزگار
گفت آن فرزانه یزدان نگر | آن گزیده داور والا گهر
هر که بسیار خنده اش باشد کثیر | هیبت اش در مردمان گردد یسیر
هر که بیند خوار مردم زاو را | عاقبت گردد خودش خواری گرا
دیگری را هر که بیند خوار و زار | خود شود خوار و سبک انجام کار
هر که با کثرت کند کاری عیان | میشود مشهور در کاری چنان
هر که باشد در سخن بسیار گو | هرزگی بارد ز گفتار او
هر که هرزه گفتن اش باشد کثیر | خود حیا از وی شود کاهش پذیر
کمتر افتد چون حیا اندر شمار | کم حیا بوده است کم پرهیزگار
دل نه با پرهیزگاری میردش | معنوی موت است کان جا گیردش
حاصل این پند کم گفتن بود | گوهر گفتار کم سفتن بود
بیشی گفتار آفت را نشان | مرد از کم گفتن آمد در امان
آفت آید از سخن گفتن پدید | کس بنا گفتن پشیمانی ندید
خوار شد هر کس که شد بسیار گو | ریخته آمد بخاکش آبرو

خامشی از بہر ہوش آمد کلید
صد کشایش خامشی آرد پدید

ہرزہ گفتن خود زیان کار شد
خامشی آرایش گفتار شد

ہرزگی بارد ز گفتار دراز
لب بگفتن کم کشاید مرد راز

اہل دانش خامشی بگزیدہ اند
زانکہ سودش آشکارا دیدہ اند

در سخن گفتن مباش ای ہوشیار
کاستہ گفتار یا خود ہرزہ بار

دور از تقوی شدن بار زبان
قلت تقوی زیان آرد بجان

دل بمیرد چون شود تقوی قلیل
مرد کم پرہیز شد خوار و ذلیل

قلت این قلت اکثار کلام
نزد اہل عقل آمد والسلام

پس زبان اندر دہانت بند کن
تا برون نیاید از ان ہرزہ سخن

قلت گفتار کن و روزبان
تا نہ بینی از زبان خود زیان

لذت گفتار باشد نوش بار
چون بود ہرزہ شود خود نیش بار

وہ چہ ماری کان ہمہ جانت گزد
جان گزد ہم پای ایمانت گزد

پس ازین سان مار خود دوری گزین
ای ستودہ پا لبش و مرد گزین

وعن عثمان رضی اللہ عنہ انہ قال فی قولہ تعالی وکان تحتہ کنز لہما وکان ابوہما صالحا قال الکنز لوح من ذہب وعلیہ سبعۃ اسطر مکتوب فی احدہا عجبت لمن عرف الموت وہو یضحک وعجبت لمن عرف الدنیا فانیۃ وہو یرغب فیہا وعجبت لمن عرف ان الامور بقدر وہو یغتم للفوات وعجبت لمن

عرف الحساب وهو یجمع مالاً وعجبت لمن عرف النار وهو یذنب وعجبت لمن عرف
الله یقیناً وهو یذکر غیره وعجبت لمن عرف الجنة یقیناً وهو یستریح بالدنیا وعجبت لمن
عرف الشیطان عدواً فاطاعه

گفت عثمان غنی با غنا — جامع قرآن بدانش رهنما
بهر تفسیر کلام کردگار — گفت آن دانش پسند راستکار
تحت کنزی بفرموده خدا — در ستوده نامه قدسی نوا
خواسته زین کنز بوده لوح زر — هفت سطر مستطیل اش مستطر
در نخستین سطر این مرقوم بود — این نوشته را چنین مفهوم بود
بس عجب دارم من از حال کسی — کو شناسد مرگ و خوش خندد بسی
ضحک او در هیچ حال او غریب — این شگفت است و عجیب است ای عجیب
هر که مرهون شد بجانش استوار — خوش شود از ضحک و بازی برکنار
زانکه اندوهش بجان چیره شود — عالمی در چشم او خیره شود
دل نه بندد هر چه هرزه و اندش — هر چه باشد ناگزیری خواندش
من عجب دارم ازان غفلت گرا — کو بود آگاه زین کهنه سرا
فانی و ناپایدارش بنگرد — زائل و نااستوارش بنگرد
راست و اندر رحلت خود زین سرا — رخت بربستن ازین دار فنا
باز گردد سوی آن رغبت گرا — دل نه بر دارد ازین فانی سرا

بل که گردد خواستار بودنش | با سرور دل وران آسودنش
خواستار و آرزومندش بود | چون اسیران بند در بندش بود
من عجب دارم از ان کو این امور | داند از تقدیر یزدانش ظهور
باز از فوت اش شود اندوهگین | از نهان گردیدن اش گردد حزین
من عجب دارم از ان غفلت مآب | کو شناسد محشر و روز حساب
باز مال و زر فراهم می کند | مال با مال دگر ضم می کند
یعنی از بهر چه این کارش بود | آنچه در انجام آزارش بود
زانکه پرسندش ازین روز شمار | کیفر و پاداش سنجد کردگار
من عجب دارم از ان فهم سقیم | کو بود آگاه از نار جحیم
باز بر عصیان شود خود مرتکب | می نترسد ز آتش ذات اللهب
یعنی از دوزخ نباشد بیم او | خود کند از کار زشته جستجو
بیکرانه نباید از کردار بد | غافل از انجام خود و از کار بد
من عجب دارم ز مرد هوشیار | کو شناسیده ست هستی کردگار
بایقین بشناخت او هستی خدا | آن توانا داور هستی نما
باز ذکر غیر آرد بر زبان | خود شود از ذکر غیرش تر زبان
یعنی از یزدان چو کس آگاه شد | جان او را سوی یزدان راه شد
سوی غیر او چه سان دیده گشاست | العجب این خود شگفتی ماجراست

عارفی دانا که بشناسد ورا   زین سپس دانستن غیرش چرا

من عجب دارم ازان مرد گزین   انکه جنت را شناسد بالیقین

باز آرامش پژوهد زین جهان   عالم سفلی که هست خاکدان

زین که آرامش نباشد اندرین   جای آرام هست مینوی برین

چون کلیم الله پرسیده ست راز   از خضر کز علم بودش برگ و ساز

کنج چه این دیوار کردی استوار   ناپسندیدم من این و از تو کار

زان که اهل این محلت بهر ما   از ضیافت خود نمودستند ابا

گر تو اجرت می گرفتی کار را   بعد ازان می ساختی دیوار را

می شد آن کار تو بر راه صواب   از تو میخواهم ازین کارت جواب

پس خضر پاسخ بدادش کاین زمان   از تو دوری من آمد در میان

می شوم از تو بهر دوری گزین   تا نه پرسی هرزه مانم بعد ازین

ناشکیب استی و مرد اضطرار   در دل تو نیست نیرو و قرار

لیک زودت می کنم آگاه راز   بر تو خواهم خواند افسانه دراز

بعد ازان هر چه که پیدا شد بکار   از سفینه وز غلام کفر بار

یک بیک بگشاد و رازش باز گفت   نیز زین پرسیده او را نگفت

گفت گنجی هست در زیر جدار   کش نهان کرده ست مرد راستکار

بهر دو فرزند خود کان کودک اند   در توانای و یابش اندک اند

صاحب این گنج شد گیتی گزار — بعد او ماندست اولاد صغار

داور دانا بمن ارشاد کرد — بهر طفلان رحمت خود یاد کرد

من ازین بر ساختم دیوار را — چاره کردم بهر شان این کار را

تا رسا گردند آن دو بی پدر — بعد از ان گیرند خود این مال و زر

از تو پنهان بود این راز نهان — این زمان کردم بتو یکسر عیان

تا بدانی کاندرین اسرار بود — کار من فرمودهٔ دادار بود

هرچه از دادار گردد آشکار — نیست از حکمت تهی آن زینهار

خود بداند راز آن کار خویش — هست خود دانا باسرار خویش

کس نه دریابد ز راز کار او — علت پیدا بی کردار او

راز بنهفته همه اند عیان — حکمت اش بر دیگران باشد نهان

زانکه او فرزانهٔ آسیغی است — آفریدست او همه این بود و هست

اختران و چرخ و هم لیل و نهار — هرزه و باطل نکرده است آشکار

هرچه پیوستست از بست و کشاد — اندرونش راز حکمت در نهاد

هرچه هستی را سزید آن آفرید — هرچه در خور بود وی هستی کشید

کار او بی سود نبود در جهان — داند او پیدا و هم داند نهان

ما چه هستیم و چه باشد رای ما — اندک از پندار و هم آرای ما

تا نه پرخاشگر شویم از راز او — در میان آریم پای گفتگو

آن سزد در کار ما کز بندگے	کار خود سازیم سر افگندگے
دل بیادش بستہ آریم استوار	تا کشادہ دل شویم انجام کار
از پژوہش سخت بر بندیم لب	زان بیاسائیم از تاب و تعب
ہرچہ فرمودہ ست او خود آن کنیم	جان خود در راہ او قربان کنیم

وسئل عن علی رضی اللہ عنہ ما اثقل من السماء وما اوسع من الارض وما اغنی من البحر وما اشد من الحجر وما احر من النار وما ابرد من الزمہریر وما امر من السم فقال علی رضی اللہ تعالی عنہ البہتان علی البرایا اثقل من السماء والحق اوسع من الارض وقلب القانع اغنی من البحر وقلب المنافق اشد من الحجر والسلطان الجائر احر من النار والحاجۃ الی اللئیم ابرد من الزمہریر والصبر امر من السم

از علی آن افتخار ارتضا	آن فروزان گوہر کان صفا
آن علی کشاف یزدانے رموز	از معارف در دل و جانش کنوز
آن علی بر بستہ دانش کشا	آن علے پیدا کن راز خدا
باد دادار جہان خوشنود ازو	زانکہ جز یزدان نبودش آرزو
بر پژوہید ند کای دانش پسند	از تو میخواہیم پاسخ ارجمند
چیست در دنیا گران تر ز آسمان	چیست پہنا تر ز گوی خاکدان
چیست از دریا تونگر تر بگو	پاسخے داریم از تو آرزو
چیست سنگین تر بگیتے از حجر	از درون سنگ از بس سخت تر

چیست سوزان تر ز آتش در جهان	برگشاده کن بما راز نهان
چیست از بس سرد تر از زمهریر	در فرو دین خاکدان سر کبیر
چیست از زهر هلاهل تلخ تر	راز آن بکشا بما ای پر هنر
داد پاسخ سرور دانش کشا	حیدر صفدر سے علی مرتضیٰ
گفت پنهان شد گران تر ز آسمان	کان نه بردارد کسے ز اهل جهان
کس نیارد بار آن برداشتن	گرچه باشد استوارش جان و تن
کس نیاید در خودش یارا آن	گرچه باشد زورمند و پر توان
این گران باری گذشت اش ز آسمان	خود زبون آید ازان مرد توان
راستی پنهان تر آمد از زمین	زان بوسعت در فند مرد گزین
راستی را راه بس پنهان تر است	راست کاری سوی یزدان بهتر است
تنگ تر باشد ره ناراستے	تنگی روزی و دل از کاستے
مرد قانع را دل دریا نشان	خود توانگر تر ز بحر بیکران
چونکه از گنج قناعت پر بود	پر فزون از بحر و کان پر بود
هست دریا را اگر مایه فزا	مرد قانع خود غنی شد از غنا
این غنائے بحر از گوهر بود	مرد قانع خود غنی گوهر بود
سوی گوهر هست دریا را نیاز	تا بود سر را تنگی را برگ و ساز
با قناعت از فزونی هست پاک	پیش چشم اوست یکسان زر و خاک

چونکه آبی بود در پیش او
سوی این آب آتش نباشد آرزو

سنگ داند سخ ایج و بهرمان
زان نپژوهیدن نمی آرد از آن

از غنایش کان بود خونین جگر
از خجالت بجد آید جمله تر

سخت تر از سنگ آمد آشکار
هر منافق را درون زشته کار

بادشاه ظلم پیشه و جهان
هست سوزان تر ز آتش هر زمان

رخت سوزد آتش کاچال سوز
آتش ظلم ست جان و مال سوز

یک دو خانه سوزد این آتش که هست
ظلم سوزد سر بسر افراز و پست

آتش از آبی بمیرد در زمان
جز بهروزی چند بود زان نشان

ظلم را آتش رسد بر آسمان
لی نشان آرد بسی از خانمان

آب از میر اندیشش آید زبون
ز آب دیده می شود هر دم فزون

سر دستر اند جهان از زمهریر
حاجتی پیش لئیمان حقیر

تلخ تر از سم بود صبر و شکیب
کان نه برتابد بجز مرد لبیب

تا توانی صبر در کارت بیار
گرچه دریابی اش تلخ و ناگوار

دیده بر انجام این تلخی گشا
هست شیرین کار این تلخی نما

عاقبت شیرین کند کام ترا
بر فراز بسا کشد نام ترا

گفته شد نامی آمد تلخ تر
از سم قتال نزد آگهی

زهر قاتل صرف جانی را کند
زهر نامی جهانی را کشد

وقال النبی علیه السلام الدنیا دار من لا دار له ومال من لا مال له ولها یجمع من لا عقل له ویشتغل بشهوتها من لا فهم له وعلیها یعاقب من لا علم له وعلیها یحسد من لا لب له ولها یسعی من لا یقین له

گفت آن سرور رسول مصطفی
احمد مرسل محمد مجتبی

باد بر جانش درود ایزدی
بر روان او سلام سرمدی

خانهٔ آن کس بود این خاکدان
کو ندارد خانه در دیگر جهان

هست دنیا مایهٔ آن بینوا
کش نباشد ز آخرت مال و غنا

هر که عقل اش نیست گرد وش می کند
زانکه از دستش بزودی میرود

مشتغل در شهوت دنیا کسی
کش نباشد فهم و ادراکش بسی

در پی اش کسی کش علم نیست
زانکه نابود و بقای آن یکیست

بهر دنیا حاسد آید بخرد و
از خردمندان حسد خود نا سزد

هر که را نبود یقینی استوار
می پزد هر کجایش هرزه کار

بهر دنیا یافت آید هر کجا
می نیارد آمد چنین هرزه درا

گر بدانش اشتی می داشتی
رنج دنیا کی بخود برداشتی

بر کناره آمدی از حرص و آز
توبه کردی ز آرزوهای دراز

وعن جابر ابن عبد الله الانصاری رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ما زال یوصینی جبریل بالجار حتی ظننت انه سیجعله وارثا وما زال یوصینی

بالنساء حتے ظننت انه سیحرم طلاقهن وما زال یوصینی بالمملوکین حتی ظننت انه یجعل لهم وقتا یعتقون فیه وما زال یوصینی بالسواک حتی ظننت انه فرضیه وما زال یوصینی بالصلوٰة فی الجماعة حتی ظننت انه لا یقبل الله تعالی صلوٰة الا فی الجماعة وما زال یوصینی بقیام اللیل حتی ظننت انه لا نوم باللیل وما زال یوصینی بذکر الله حتی ظننت انه لا ینفع القول الا به

جابر الانصاری آن یزدان پژوه | از ستوده گوهران باشکوه
باد از وی راضی یگانه کردگار | هستیان را داور پروردگار
هست راوی از رسول مصطفےٰ | ان درخشان مهر چرخ اجتبا
باد پاکیزه درودش بر روان | تا بهستی باشد این کهنه جهان
گفت فرموده ست ختم المرسلین | آن ستوده هادی راه یقین
این که جبرئیل امینم بار بار | جاودان مے کرد اندرزم بکار
می بگفت از بهر همسایه مرا | تا بباشم خیر خواهش دایما
هر چه از مهر و وفا شاید مرا | از نصیحت هر چه می باید مرا
در حق او آشکارا آورم | آشتی و مهر و نرمی گسترم
تا بجای مے کشید این گفتگو | خود گمان در خاطرم آمد که او
وارث من مے کند همسایه را | تا بگیرد ارث من چون اقربا
نیز در باب زنان گفتے بمن | تا بجانم شد گمان پر تو فگن

کاین زمان محظور خواهد شد طلاق / مرد را از زن حرام آید فراق
نیز بودش پند بهر بندگان / آنکه در ملک اند سرافگندگان
تا گمان بردم که بهر عتق شان / بی گمان سهو خواهد شد زمان
چون رسیدان وقت خود معتق شوند / از حدود بندگی بیرون روند
نیز می گفتی مرا بهر سواک / تا گمان بردم که از یزدان پاک
می شود مفروض این کار نکو / تا نماند هیچ کس را گفتگو
نیز در باب جماعت در نماز / هر زمان می گفت اندر زمن فراز
تا گمان بردم که دارای جهان / آشکارا دان و دانای نهان
خود نخواهد بود مقبولش نماز / جز جماعت گرچه بس خوانی دراز
وز قیام لیل گفتی بس دراز / تا گذارم بیشتر در شب نماز
تا گمان بردم که در شب نیست خواب / لیل معهود سنت بهر این ثواب
نیز بودش پند در ذکر خدا / هر زمانم شغل یاد کبریا
تا گمان بردم که گفتار زبان / سود آن پیدا نباشد در جهان
جز بذکر ایزد جان آفرین / آن برافرازی کش چرخ برین

وقال النبي عليه السلام سبعة لا ينظر اليهم الخالق يوم القيامة ولا يزكيهم و يدخلهم النار الفاعل والمفعول به والناكح بيده وناكح البهيمة وناكح المرأة من دبرها والجامع بين المرأة وابنتها والزاني بحليلة جاره والموذي جاره حتى يلعنه

گفت آن سرور رسول کردگار
پاک گوهر آن سزیده کاروبار

باد یزدانی درودش جاودان
تا مسلسل هست این دور زمان

هفت کس باشند از این رشته کار
سوی ایشان ننگرد پروردگار

روز محشر آن زمان رستخیز
در همه هستی سراسر فتنه خیز

فاعل و مفعول به ناکح بید
ناکحی با ماده از دام و دد

پنجمین گاینده زن از پیش
آنکه واژون کار خواند هر کسش

آن ششم ناکح زنی با دخترش
آنکه هر دو را کند همبسترش

گاه با آن زن زن و شوئی کند
گاه با بنت اش سیه روئی کند

هفتمین آن زانی رشته گهر
کان زن همسایه را آرد ببر

با زن جار خودش آرد زنا
از چنین کارش نترسد از خدا

موذی جار است این ناپاک مرد
کو دل همسایه آورده بدرد

تا بحدی کز زبان جار او
لعنتی آید برو زین کار او

چون بلعن جار شد او مبتلا
بیشتر آید بنفرین خدا

یعنی آن فاعل که از اغلام کار
مستحق لعن شد از کردگار

مغلم است این وان دگر مغلم او
می کنانند هر که این کردار بد

ناکح بالید یعنی رشته کار
دست خود فرج زنی گیرد بکار

دست جنباند بعضو خاص خویش
هرزه آب خود برون ریزد به پیش

مایه انسان همین ریزد بخاک ... تخمه خود را ز خود سازد هلاک

گر بجای دست می بودیش زن ... می نگشتی بر زمین نطفه فگن

از سفاهت نطفه را بر باد داد ... هرزگی در کار خود آورد یاد

گشت شهوت بر دل او چیره دست ... خود نبیند شید از افراز و پست

ریخته بر خاک چون آب منی ... کرده کردارش همه اهرمنی

با همه هر که آن بد میکند ... فانجوا امر خدا رد میکند

زن ز بهر مرد بگزیده خدا ... این بحیوان کرد کار ناسزا

زان خدا بگزیده او بر تافته ... اهرمن بگزیده را خوش یافته

مایه حیوان بخاک آمیخته ... آب رو بر خاک پستی ریخته

آله تولید چو خویشتن ... حکمت داور داد داوش بهر زن

کرد بیکارش ز کار سود بار ... ناپسند کار او آن کردگار

وقال النبی صلی الله علیه وسلم الشهداء سبعة سوی المقتول فی سبیل الله اولهم المبطون شهید والغریق شهید وصاحب ذات الجنب شهید والمطعون شهید والحریق شهید والمیت تحت الهدم شهید والمرأة التی ماتت عن الولادة شهید

گفت آن سرور رسول ایزدی ... آن ستوده راز دار سرمدی

صد درودش باد از جان آفرین ... تا بود گیتی و این چرخ برین

هر کسی کو جان دهد بهر خدا | زنده جاوید گردد از بقا
جان سپرده در غزا از بهر دین | از شهادت آمده بهره گزین
هفت کس دیگر شهادت خوانده‌اند | از شهادت با سعادت همسراند
اولین مبطون که از اسهال مرد | از فزون پیچش به یزدان جان سپرد
یا دگر بیمارے کانرا اشکم | مبدء و معدن بود زاهل ستم
دومین اش آن فرو رفته در آب | کز شهادت بهره اش آمد نصاب
سومین از درد پهلو دردمند | کان ز مرگ خود بسے بیند گزند
چارمین آن جان سپرده در وبا | برد طاعونش ازین دار الفنا
پنجمین آن کس که آتش سوزدش | شعله آتش روان افروزدش
آن ششم جان داده از هدم مکان | کز جدار و سقف بسپردست جان
هفتمین آن زن که چون زائیده او | از ولادت سوی مرگ آورده رو
هر یکے زین مردگان همچو شهید | اجر خود یابد ز دادار مجید

وعن ابن عباس رضی الله عنهما حق علی العاقل ان یختار سبعا علی سبع الفقر علی الغنی والذل علی العز والتواضع علی الکبر والجوع علی الشبع والغم علی السرور والدون علی المرتفع والموت علی الحیوة

ز ابن عباس آن ستوده رازدان | ابن عم سرور کون و مکان
هست مروی این کلام سودبار | گفت آن فرزانه والاتبار

ناگزیر آمد بمرد با هنر | برگزیدن هفت بر هفت دگر
هر کرا عقلی و هوشی در سر است | دانش او سوی خوبی رهبر است
فقر و ناداری گزیند بر غنا | ذلت دنیا گزیند بر علا
هم تواضع را گزیند بر غرور | جوع را بر شبع غم را بر سرور
پستی و افگندگی بهر خودش | بر فرازی می کند آن مرد خوش
مردن و رفتن ازین دار الممات | برگزیند بر نشیبانی حیات
کاین جهان جز چند روزی بیش نیست | بودن و نابودن اش هر دو یکیست
خواستاران حیات جاودان | مرد را باید که ماند هر زمان

باب الثمانی

قال النبی علیه الصلوة والسلام ثمانیة اشیاء لا تشبع من ثمانیة العین من النظر والارض من المطر والانثی من الذکر والعالم من العلم والسائل من المسألة والحریص من الجمع والبحر من الماء والنار من الحطب

گفت آن مهر نبوت بر فروز | باد رخشانی چو مهر نیم روز
باد یزدانی درودش دائما | تا بود پست و فراز ارض و سما
می نگردد سیر هشت از هشت چیز | چشم از دیدن زمین از آب نیز
سیری انثی نباشد از ذکر | چارمین دانشور از علم و هنر
سائل از درخواستن آزی مال | هفتمین دریا ز آب چون زلال

هشتمین آتش هیزم خوردنش		همه را در سوختن آوردنش

وقال ابوبکر الصدیق رضی الله عنه ثمانیة هن زینة لثمانیة اشیاء العفاف زینة الفقر والشکر زینة النعمة والصبر زینة البلاء والحلم زینة العلم والتذلل زینة المتعلم وکثرة البکاء زینة الخوف وترک المنة زینة الاحسان والخشوع زینة الصلوة

گفت بوبکر آن همه صدق وصفا — حامی دین یار غار مصطفی

حضرت صدیق فرخنده خصال — پایه تصدیق او بام کمال

باد از وخوشنود دارای جهان — داور دانای پیدا و نهان

هشت آرایش بود از بهر هشت — داندش مرد فرو هیده سرشت

فقر را پرهیزگاری زینت است — شکر آرایش ده هر نعمت است

صبر خود آرایش از بهر بلاست — بردباری علم را زینت فزاست

از تذلل زینت متعلم است — تا بیابد گوهر علمش بدست

ور سرش گر بوده باشد سرکشی — بهره اش گردد همه بیدانشی

کثرتِ گریه ز بیم کبریا — هست آرایشگر خوف خدا

ترک منت زینتِ احسان بود — ورنه از اجرش همه حرمان بود

عجز از بهر نماز آرایش است — بنده را باید که باشد خوار و پست

خودنمائش دوست آمد آن غنی — در نیازش نخوت از سر افگنی

از نمائش ساز و عجز گی ساز کن — تا توانی عجز را در باز کن

تا نیامرزد ترا یزدان پاک | پیش او باید شدن کمتر ز خاک

خویشتن را کمتر از خاکی شمار | تا بود بر چرخ گردانت گذار

خاک هستی عاقبت گردی چو خاک | خاک را از خاکساری خود چه باک

نیستی آتش چرا زین سرکشی | خود بیک سو نه بهان این سرکشی

از سرت بیرون بکن باد غرور | گیر خود را عاقبت خاکی ز گور

زانکه روزی چند چون بگذرد | باد این خاک ترا هر سو برد

یک نشان از تو نماند در جهان | پیکرت از دیده خود گردد نهان

بر زبان افسانه مانی چند روز | پس فراموشی شود خود یاد سوز

کس نداند چون تو بودی در جهان | سر بسر بی مایه یاد الانشان

بود گنج گوهرت افزون شمار | یا تو بودی پاره نان خواستار

گوهر تو زشت و بیتره کار بود | یا همه کار تو خوبی بار بود

طمطراق تو شود خود ناپدید | گوی اش زنها چشم کس ندید

خود روان مانی و دیگر با تو هیچ | ناتوان آئی ز هر کار و بسیج

مرکب آمد کالبد بهر روان | بهر چنین مرکب بود بهر روان

بهر جان آمد سبب اندامها | حاصل اش زین چاکران بس کامها

[illegible] خادم و عبید [illegible] یعنی اعضا

بهر چه خوب و درست مه آید بکار | از میانجی تن آرد آشکار

چون میانجی رفت از کار آیدش | نیرویش در کار بکار آیدش

چونکه ایدون با توانش بوده | درهمه کارت بدانش بوده

مرکب تن همچو اسپ راهوار | می برد هر سو که مے آری گزار

چشم و گوش و دست و پا آن تواند | سربسر در زیر فرمان تواند

چاره کار خودت کن زود تر | کاهلی بگزار اے مرد هنر

روی هر چیز ست خود سوی فنا | چاره کن تا از ان یابی بقا

خود هلاک نفس تو آمد گناه | بر کران می باش زین کار تباه

دشمن جان خودت خود نیستی | پس ز بهر چه بعصیان ایستی

بابنیاتش طاعت هستی خدا | ثمر آمد بهر جاویدے بقا

کار خوب و زشت ماند یادگار | هر یکی راهست این انجام کار

سر نهادن پیش یزدان عزت ست | سرکشی از حکم او صد ذلت است

پیش آن برتر خداوند جهان | از بنائش سر فراز و آسمان

کس ز فرمانش نیارد سر کشید | آن توانا همه خود نافرید

چون شریک اش را تصور شد محال | سفسطه باشد دران بحث و جدال

زانکه از دریا بش آمد خود برون | فکر ما باشد همه خوار و زبون

خود برون است از حد همرافته | راست دانش حد آن نایافته

زانکه انبا ز خدا شایسته نیست | عاجزی از داور بایسته نیست

بر همه چیز ست قادر کردگار | نبایدش عجزے نه کاری نه نهان

نیست این معدوم در تعریف شی — کان بود بیرون شده زایجاد وی

هرچه خود شایش ندارد در گهر — چون کند دانا خدایش جلوه گر

این زبونی نیست از هستی خدا — شد ز ما بایسته هستی رونما

برتر از هستی است دارای جهان — هستی اش هستی ده کون و مکان

پیش آن هستی خداوند برین — هرچه در هستی است باشد کمترین

وقال عمر رضی الله عنه من ترك فضول الكلام منح الحكمة ومن ترك فضول النظر منح خشوع القلب ومن ترك فضول الطعام منح لذة العبادة ومن ترك فضول الضحك منح الهيبة ومن ترك المزاح منح البهاء ومن ترك حب الدنيا منح حب الآخرة ومن ترك الاشتغال بعيوب غيره منح الاصلاح بعيوب نفسه ومن ترك التجسس فی كيفية الله تعالى منح البراءة من النفاق

گفت آن فاروق اعظم دادگر — کش بدانش بود تابنده گهر

هرکه آید هرزه گفتن را گذار — داده آید حکمت از پروردگار

هرکه بگذارد فزونی نظر — از خشوع قلب گردد بهره ور

هرکه بگذارد فزون خوردن غذا — لذت طاعت بیابد از خدا

بگذرد هرکس که از ضحک فضول — داده آید هیبت و عز و قبول

هرکه با مردم کند ترک مزاح — روشنی یابد بلبسک و صلاح

حب دنیا هرکه بگذارد همین — داده آید حب آن روز پسین

هر که عیب دیگران را اشتغال — از دلش بیرون کند با حسن حال
عیب نفس خود همه آرا ید او — نفس خود را راستی بنماید او
هر که در کیفیت هستی خدا — جستجو ناکرده شد یک سو گرا
از نفاق آمد بری آن هوشیار — پاک از کیفیت آمد کردگار
پاک از چونی ز چندی برترست — هستی او از کمال گوهرست
جز ازو هر چیز کان هستی گرست — مبدأ آن فیض ذات کبریاست

وعن عثمان رضي الله عنه انه قال علامات العارفين ثمانية اشياء قلبه مع الخوف والرجاء ولسانه مع الحمد والثناء وعيناه مع الحياء والبكاء وارادته مع الترك والرضاء يعني ترك الدنيا وطلب رضا مولاه .

هست از عثمان غنی راست کار — حامی دین خدای کردگار
گفت آن کان حیا گفتار راست — آنچه سوی راست کاری رهنماست
عارفان را هشت آمد از نشان — یا بدش مرد فرو هیده روان
جان عارف عرضه خوف و رجا — بر زبانش جاودان حمد و ثنا
دایما ترسان بود از کردگار — هم ز لطف پاک او امیدوار
حمد گستر بر زبان گفتار او — خود ثنا گستردن آید کار او
هر دو چشمش با حیا و با بکا — گریه و شرمش ز کار ناسزا
هر زمان گریه چو ترسد از خدا — از قصور خود همه دارد حیا

خواهش او ترک این دنیای دون | خواستار مرضی پاکش شون
یعنی از دنیا بپرهیزد و دوریش | واز همه کام جهان مهجوریش
تا ازو خوشنود گردد کردگار | آن خداوند نهان و آشکار

ومن علي رضي الله عنه لا خير في صلوة لا خشوع فيها ولا خير في صوم لا متنع فيه عن اللغو ولا خير في قراءة لا تدبر فيها ولا خير في علم لا ورع فيه ولا خير في مال لا سخاوة فيه ولا خير في اخوة لا حفظ فيها ولا خير في نعمة لا بقاء لها ولا خير في دعاء لا اخلاص فيه

از علی آن سرور خیبر کشا | ابن عم مصطفی شیر خدا
گفت آن سرکردهٔ اهل علوم | وان فروزان گوهر بحر فهوم
نیست خوبی در نماز بی خشوع | زانکه اصل هر نماز آمد خضوع
خیر در صومی نباشد زینهار | کان ز لغو و هرزه نبود بر کنار
بی تدبر درس قران خیر نیست | سرسری خواندن تهی از خیر نیست
چون شوی خوانای قرآن مجید | بایدت اندیشه را سویش کشید
تا بدانی زین ستوده کار کرد | هرچه آن دانا خدا ارشاد کرد
هرچه او بستست بگشای از ان | نفس خود را راه بنمای از ان
امر و نهی اش را بدانی آشکار | پاس داری خویش را از هرزکار
حال نیکان سر بسر زان بشنوی | از شنیدن سوی نیکی بگروی

زشته کاران را چه شنوی از حدیث / مجتنب باشی ز شیطان خبیث

سر بسر قرآن است خود اندرز و پند / گر خرد داری همه در کار بند

نور عرفان است گفتار خدا / می کند دلهای نیکان پر ضیا

دل ازین نور خدا پر نور کن / ظلمت شبهات از دل دور کن

تا بیاید روشنی در کار تو / فرهی بار و همه کردار تو

قدسیان گفته تو هر زبان / کرده تو هر سعادت را نشان

خود روان تو شود همچو سروش / پاک تر اندیشه و فرهیده هوش

جز تدبر کی بدست آید ترا / زین کلام آسمان راز خدا

از گنه یکسو بیا و پاک شو / ور نیایی پس پست تر از خاک شو

جاودان فرمان یزدان پیشوار / هرزه کردار بی کار خود میار

زین فرستاده ست آن هستی خدا / ز آسمان این نامهٔ قدسی نوا

تا سراسر آمیان دانا شوند / کور چشمان جهان بینا شوند

سر بسر گردند پاکیزه گهر / راست گفتاران فرخنده سیر

چون برون آیند زین دار فنا / جا گزین گردند در دار البقا

شادمان باشند در مینوی پاک / آن فرازین کاخ پاک از گرد و خاک

علم بی تقوی نباشد خیر یار / مال بی بذل و سخا نیاید بکار

خیر نبود در چنین مال بخیل / کاندران نبود سخاوت را سبیل

خیر نبود در اخوت بے حفاظ ‏ ‏ از وفا نبود چو بر رویش لحاظ

نعمتی کان راعیان نبود لقا ‏ ‏ هست آن نعمت ز خوبیها جدا

خیر نبود در دعا کان ز اندرون ‏ ‏ بر نیاید با خلوص دل برون

باب التاسع

قال النبی صلی الله علیه وسلم اوحی الله تعالی الی موسی ابن عمران فی التوریة ان امهات الخطایا ثلثة الکبر والحسد والحرص فنشاء منها ستة فصارت تسعة الاولی من الستة الشبع والنوم والراحة وحب الاموال وحب الثناء والمحمدة وحب الریاسة

گفت پیغمبر ستوده مصطفی ‏ ‏ احمد مرسل نبی مجتبی

باد بر والی درودش جاودان ‏ ‏ تا بگردش هست این چرخ روان

گفت وحی آمد ز سوی کبریا ‏ ‏ سوی موسی ابن عمران از خدا

در کتاب آسمان توریت نام ‏ ‏ مندرج بوده ست این قدسی پیام

مر خطایا را سه گانه امهات ‏ ‏ آن خطایا زشته کامی را ستات

یک ازان کبر و دگر حرص و حسد ‏ ‏ هر یکی زان مر خرد را نا سزد

پس ازین سه شش دگر آمد پدید ‏ ‏ بیخرد را سوی زشتیها کشید

سیری و خواب گران در روز و شب ‏ ‏ تن بآرامش سپردن از تعب

مال و سرمایه بسی اندوختن ‏ ‏ دیده و دانش بر ویش دوختن

خود ستایش را پسندیدن بسی ‏ ‏ محمدت در خواستن از هر کسی

سروری و سرفرازی در جہان | بر ہمہ مردم پسندیدن بجان
آرزو کردن جہان را سروری | بر دگر ہمگوہران والاسری
جز بجبر نفس نشنودن سخن | شادمان گشتن بگفت کن مکن
کار خود از سیم و زر آراستن | پایۂ خود سرفرازی خواستن

وقال ابو بکر الصدیق رضی الله عنه العباد ثلثه اصناف لکل صنف ثلث علامات یعرفون بها صنف یعبدون الله تعالی علی سبیل الخوف وصنف یعبدون الله علی سبیل الرجاء وصنف یعبدون الله علی سبیل الحب فللاول ثلث علامات یستحقر نفسه ویستقل حسناته ویستکثر سیاته وللثانی ثلث علامات یکون قدوة الناس فی جمیع الحالات ویکون اسخی الناس کلهم بالمال فی الدنیا و یکون احسن الظن بالله فی الخلق کلهم وللثالث ثلث علامات یعطی ما یحبه و لا یبالی بعد ان یرضی ربه ویکون فی جمیع الحالات مع سیدنا فی امره ونهیه

گفت ابوبکر آن فروزیدہ نہاد | حامی دین خدای راست داد
عابدان سہ گانہ اند اندر جہان | ہر یکے را سہ نشان آمد عیان
زین علامت خود شناسیدہ شوند | زین نشانہا خود جدا دیدہ شوند
آن نخستین فرقہ یزدان شناس | عابد یزدان است از بیم و ہراس
یعنی از دوزخ کہ آن خود آتش است | سوزش آن مہلک ہر سرکش است
ہم ز خشم ایزدی ترسندہ اند | سر بخاک عاجزی افگندہ اند

وان دگر عبّاد او بهر رجا — جنت الماوی بخواهند از خدا

چشم آمرزش گشا بر جود او — سوی فیض عام او آورده رو

از محبت آن سوم عبّاد او — کرده از مهر درونی یاد او

مهر یزدانی برین کارش کشد — سوی خوف و هم رجا خود ننگرد

بیم دوزخ از دلش یکسو بود — نی بجانش خواهش مینو بود

ذات یزدانی به پیش دید او — سوی یزدان از همه آورده رو

دل به یزدان غافل از هستی خویش — وز فرازی و هم از پستی خویش

هیچ پروایش نه از سود و زیان — دیده بربسته ز روی این و آن

خود رضای ایزدی مقصود او — بهترین سرمایه بهبود او

منهمک در یاد او از خود بدور — آستین افشانده بر شمع شعور

پس نخستین راسه گان آمد نشان — خوار گیرد نفس خود را جاودان

بر شمارد کمترک حسنات خویش — بر فزون داند همه سیات خویش

نیکی خود را نیارد در شمار — کاه زشتی را شمارد کوه وار

گر بدی اندک بود داند فزون — از پشیمانی دهد دیده بخون

وان دوم را نیز سه آمد نشان — مرد دانشمند بیند خود عیان

مردمان را او بود خود پیشوا — دیگران گیرند او را مقتدا

از همه مردم بود آنچ بسال — از سخاوت باشدش فرخنده حال

باخدای خود بود نیکوگمان | بر همه مخلوق داند مهربان

داند او را مهربان آمرزگار | رحمت اش را جاودانی مهربار

لطف او نعما جنت را کفیل | اهل تقوے را بسوی خود دلیل

رحمت اش جلوه طراز کارها | حکمت اش مخفی کن اسرارها

عفو او را عام داند با همه | غافر الذنب اسش بخواند با همه

داندش کان بهر همه رحم آورد | آفریده را سوے خوبی برد

هم سوم راهست سه گانه نشان | حال او گردد بهمه زین سه عیان

بخشد هر چیزی که خوشتر آیدش | هر چه پیش خود نکو بنمایدش

خواسته بخشد بهر کس از کرم | هر چه یزدانش بخشد از نعم

چون دلش داند که راضی شد خدا | لاابالی باشدش گفت و نوا

سوی کس نبود دگر پروای او | جز خدا جوے نباشد رای او

دشمنی گیرد بنفس خود بیش | چون کند راضی ز خود دادار خویش

باخدای خود بود او جاودان | امر و نهی اش را بجا آرد بجان

در همه حالات با یزدان بود | دیده و دل بسته بر فرمان بود

هر چه فرموده ست آن یعنی خدا | باخشوع و عاجزی آرد بجا

مجتنب ماند ز نهی اش دائما | کار او باشد بدین سان باخدا

بنده یزدان بود این است کار | خود رضای ایزدی را خواستار

وقال عمر رضی الله عنه ان ذریة الشیطان تسعة زلیتون و وثین ولقوس
واعوان وهفاف ومرة والمسوط وداسم وولهان فاما زلیتون فهو
صاحب الاسواق فینصب فیها رایته واما وثین فهو صاحب المصیبات واما
اعوان فهو صاحب السلطان واما هفاف فهو صاحب الشراب واما مرة فهو صاحب
المزامیر واما لقوس فهو صاحب المجوس واما المسوط فهو صاحب الاخبار یلقیها
فی افواه الناس ولا یجدون لها اصلا واما الداسم فهو صاحب البیوت اذا دخل
الرجل المنزل ولم یسلم ولم یذکر اسم الله تعالی اوقع فیما بینهم المنازعة حتی
یقع الطلاق والخلع والضرب واما ولهان فهو یوسوس فی الوضوء والصلوة والعبادات

گفت فاروق آن گزیده نامور — جانشین دومین عادل عمر
باد یزدان راضی از کردار او — و از گزیده پیر هر گفتار او
گفت اولاد شیاطین نه شمار — در جهان هستند از بس زشته کار
اولین صنف از چنین اولاد او — خود زلیتون است ناپاکیزه رو
دومین صنفش وثین آمد شمار — دشمنان حضرت پروردگار
سومین اعوان چهارم شد لقوس — گوهر شان سر بسر مکر و فسوس
پنجمین هفاف و مره بعد از ان — هفتمین آمد مسوط در جهان
هشتمین داسم نهم ولهان نام — این همه هستند از بس زشته کام
آن زلیتون صاحب بازارها — میفرازد رایتش در کارها

هرچه در بازار آید از فساد
جنبش آن است زین کهنه نهاد

شور و فریاد و فغان فتنه خیز
از نزاع و فتنهٔ آشوب ریز

هرچه در بازار زاید آن اوست
سر بسر سوقیان فرمان اوست

مرثیین را در مصائب کار هست
او بود همرا سپاسان چیره دست

نوحه گر را می کند تعلیم زشت
زان که ناپاک است این کهنه سرشت

می برآرد این لعین وبار کفر
از زبان نوحه گر گفتار کفر

سنگ بر سینه زدن دستی ببر
جز ازین هرچه بود خود زشته تر

صاحب سلطان بود اعوان نام
کش برانگیزد همه بر زشته کام

همچو ظلم و جور تاراج جهان
بیگناهان را گرفتن ناگهان

سطوت خونها بخواری ریختن
بس فساد اندر جهان انگیختن

تا ز بیمش هر کسی ترسان بود
مثل بید از باد او لرزان بود

جز ازین کاری که جباران کنند
زشته خویان و تبه کاران کنند

صاحب باده بود هفاف نام
باده خواران را همین باشد امام

می کشان را باده می آرد بیاد
تا بگیتی گسترد کین و فساد

غافل از یزدان کند میخواره را
زشته انجام آورد بیچاره را

بیرمرا میر آمده مره خدیو
صاحب رقص است آن ناپاک دیو

هر مغنی را بود آموزگار
مطرب را هست خود استاد کار

کز وقاحت پر کند روی زمین　　گستره فرش فواحش آن لعین

ور سرودستان روان فرمان او　　اهل بزم رقص خود از آن او

می برد یکسو ز فرمان خدا　　می کند غافل ز یاد کبریا

هست از اولاد ناپاکش لهوس　　یاور و یار است از بهر مجوس

آن مسوط صاحب اخبار اوست　　آگهی ناراست گفتن کار اوست

بر زبان مردمان ریزد همین　　آگهی بی اصل و گفت ناگزین

اصل آن اخبار نبود آشکار　　پس چنین شهرت بود آشوب بار

اینچنین اخبار را از جاف نام　　فتنه جویان را همین بوده ست کام

داسم آمد صاحب کاشانه ها　　چیره دستی اش بود بر خانه ها

چون شود داخل کسی در خانه　　بی سلام آید در آن کاشانه

نام یزدان بر لبش ناکرده جا　　اندرون آید همه غفلت گرا

داسم آید فتنه پردازی کند　　ور سخنها رخنه اندازی کند

اهل آن خانه همه پرخاش جو　　بر زبان آرند ناخوش گفتگو

سب و دشنام و کلام ناخوشی　　بر لب شان با فزوده سرکشی

پردرازی چون کشد گفتارها　　ناسزا آرند از کردارها

بی سبب پرخاش آید درمیان　　باعث آن از همه باشد نهان

تا بجایی می کشد کین و نقار　　مالک آن خانه گردد زن گذار

در میان آید همه خلع وطلاق	تا رسد نوبت بتفریق وفراق
آن موسوس کش بود ولهان نام	وسوسه انداختن او راست کام
در نماز و در عبادت هم وضو	اشتباه وسهوی آید ازو
وسوسه اندازد او در کار نیک	شبهه آرد همه کردار نیک
از تعوذ می گریزد آن لعین	نیز از نام خداوند مبین

وقال عثمان رضی الله عنه من حفظ الصلوات الخمس لوقتها وداوم علیها اکرمه الله بتسع کرامات اولها ان یحبه ویکون بدنه صحیحاً وتحرسه الملائکة وتنزل البرکة فی داره ویظهر علی وجهه سیماء الصالحین ویلین الله قلبه ویمر علی الصراط کالبرق اللامع وینجیه الله من النار وینزله الله فی جوار الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

گفت عثمان غنی راست کار	جانشین سومین والا تبار
باد دارای جهان راضی ازو	جنت الفردوس بادا جای او
ز اهل ایمان هر که باشد راستکار	هر نماز پنجگان را پاسدار
هر زمان بر وقت آن خواند نماز	با خشوع دل به پیش بی نیاز
بر گزیند بر جبین کارش دوام	نه کرامت بخشدش رب الانام
مهربان او شود هستی خدا	تندرستی آیدش در تن بپا
رسته ماند از فزون بیماریش	بر کران از ذرو و چاره کاریش
خود ملائک پاسدارانش شوند	حامیان و دوستدارانش شوند

بس فزولی آیدش در خانمان | برکتی در خانه اش گردد عیان
از رخش بر هر کسے آید پدید | خود نشان نیک مردان سعید
نرم دل سازد خدایش در جهان | رقت قلب اش همه آرد عیان
بگذرد بر پل صراط او زود تر | همچو برق خاطف رخشان گهر
رستگارش آورد هستی خدا | از عذاب النار در روز جزا
در جوار اهل جنت آردش | در چنین فرخنده ماوا داردش
اهل جنت آن همه زاندوه پاک | آن رها گردیدگان از بیم و باک
غم نیارد بر دل آنان گذار | شادمان باشند در دار القرار
جاودان جاوید با آرام و ناز | با فزون مهری آن هستی نواز

وعن علی رضی الله عنه البکاء علی ثلثة اوجه احدها من خوف عذاب الله تعالی والثانی من رهبة السخط والثالث من خشیة القطیعة فاما الاول فهو کفارة للذنوب واما الثانی فهو طهارة للعیوب واما الثالث فهو الولایة مع رضی المحبوب فثمرة کفارة الذنوب النجاة من العقوبات وثمرة طهارة العیوب النعیم المقیم والدرجات العلی وثمرة الولایة مع رضی المحبوب حسن اللقاء من الله تعالی بالرضی بالرؤیة وبزیارة الملائکة وزیادة الفضیلة

از علی آن واقف راز خدا | بوالحسن آن افتخار اولیا
داور گیتی از و خوشنود باد | با سروشان برین مانا دشاد

گفت سه گانه بود طهر بکا ‏ ‏ آن یکی از بیم تعذیب خدا

چون شود آگه کس از تعذیب نار ‏ ‏ می شود از بیم دوزخ اشکبار

وان دگر از بیم خشم ایزدی ‏ ‏ وان سوم از بیم قطع سرمدی

اولین کفاره شد بهر ذنوب ‏ ‏ آن دگر بود دست تطهیر عیوب

سومین از دوستی کردگار ‏ ‏ خود رضا ایش را بگیتی خواستار

پس نخستین را بود ثمره پدید ‏ ‏ رستگاری از عقوبات شدید

ثمره ثانی نعیم استوار ‏ ‏ رفعت درجات در دار القرار

ثمره ثالث نوید جان نواز ‏ ‏ از خدای پاک آن دانای راز

مژده خوشنودی آن کردگار ‏ ‏ هم نوید دیدن پروردگار

جان فزا مژده دیدار او ‏ ‏ دیدن آن نور لذت بار او

مژده بر خود و قدسی گوهران ‏ ‏ آن سروشان فروغین پیکران

سومین مژده فضیلت بر فزون ‏ ‏ از خداوند جهان پاکش نمون

باب العشاری

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بالسواک فان فیه عشر خصال یطهر الفم ویرضی الرب ویسخط الشیطان ویحبه الرحمن والحفظة و یشد اللثة ویقطع البلغم ویطیب النکهة ویطفی المرة ویجلی البصر و یذهب الحفرة وهو من السنة ثم قال علیه السلام الصلوة بالسواک

افضل من سبعین صلوة بغیر سواک

گفت آن سرور رسول مجتبی — آنکه خواندش بر فلک هستی خدا
بر روان پاک او شایان درود — از خداوند جهان آید فرود
التزام آرید بر کار سواک — ناگزیری هست کردار سواک
در سواک آمد خجسته ده خصال — هر یکی نیکی ده و خوبی سگال
اولین زین ده بود تطهیر فم — دومین خوشنودی رب الامم
سومین رنج دل ابلیس هست — می شود شیطان ازین سان کاسته
دوست میدارد ش آن هستی خدا — هم سروشان خدای بر سما
لثه راجو استواری میدهد — بلغمی را قطع بلغم میکند
نکهت فم را همه بویا کند — انطفاء حدت صفرا کند
نیز بینش را دهد نیکو جلا — می کند خوشبو دهان گنده را
هم سواک از سنت پیغمبر است — کار کردن آن گزیده گوهر است
آن نماز با سواک از اجر کار — افضل است از بی سواک هفتاد بار

وقال ابوبکر الصدیق رضی الله ما من عبد رزق الله عشر خصال الا وقد نجا من الآفات والعاهات کلها وصار فی درجة المقربین ونال درجة المتقین اولها صدق دائم مع قلب قانع والثانی صبر کامل مع شکر دائم والثالث فقر دائم مع زهد حاضر والرابع فکر دائم مع بطن جائع ولکن من حزن دائم

معه خوف متصل والسادس جهد دائم معه بدان متواضع والسابع رفق دائم معه رحم حاضر والثامن حب دائم معه حیاء حاضر والتاسع علم نافع معه حلم دائم والعاشر ایمان دائم معه عقل ثابت

گفت ابوبکر آن ستوده رهنما | آن گزین صدیق با صدق و صفا
بهره اش باد از رضای ایزدی | باد دائم در رضای سرمدی
نیست آن بنده که رب ذو الجلال | بخشد او را این ستوده ده خصال
او نگردد رسته ز آفات جهان | بر کران نیاید ز غایات جهان
او یقین و برگزیده زین خصال | با خشوع و با خضوع صدق مقال
یعنی از یزدان هراسیدن مدام | زان بصدق و راستی کردن کلام
صبر کامل شکر دائم دو ثمین | فقر دائم زهد حاضر سو ثمین
فکر دائم با تهی شکمی مدام | سیر نکردن معده از بار طعام
در جهان بودن همه اندوهناک | هر زمان ترسیدن از یزدان پاک
با تواضع جهد کردن در امور | تا ازان کار کسے گیرد ظهور
رفق دائم رحم حاضر هفتمین | نرم گفتن با همه اهل زمین
رحم کردن بر همه با راستی | مهربانی بر همه بی کاستی
هشتمین آن حب دائم با حیا | هست اخلاق گزین را رهنما
دانش با سود با حلم دوام | کاملان را خود گزین بوده ست کام

آن دهم ایمان و عقل استوار	کان بود آرایش هر کار و بار

وقال عمر رضی الله عنه عشرة لا تصلح بغير عشرة لا يصلح العقل بغير ورع و لا الفضل بغير علم ولا الفوز بغير خشية ولا السلطان بغير عدل ولا الحسب بغير ادب ولا السرور بغير امن ولا الغنى بغير جود ولا الفقر بغير قناعة و لا الرفعة بغير تواضع ولا الجهاد بغير التوفيق

گفت فاروق آن خجسته روزگار	باد ازو راضی خدای کردگار
در جهان ده چیز نبود راست تر	تا نه پیوندد بده چیز دگر
عقل بی پرهیز و تقوی راست نیست	بودن و نابودن آن خود یکی است
خود فضیلت نیست بی علم رسا	وز گنه رستن بجز خوف خدا
خسروی نبود بغیر از عدل و داد	ورنه عالم را دهد یکسر بباد
مایهٔ نازش نباشد خود حسب	تا نه پیوندیده آید با ادب
هیچ نگشاید ز والا گوهرے	تا نباشد دانش و دین پروری
خوشنما نیاید بزرگی نژاد	تا نباشد دانش و هم دین و داد
جز با من و ایمنی نبود سرور	دل نه بگشاید ز آفات و شرور
چون شود فتنه همه آشوب بار	شادمانی را کجا بوده ست کار
استوار و راست نبود خود غنا	تا نه پیوندد بدان جود و عطا
بی قناعت فقر نیاید راست کار	بی تواضع نیست رفعت آشکار

بی جهاد و قتل اعدای خدا | جز بتوفیق جناب کبریا

وقال عثمان رضی الله عنه اضیع الاشیاء عشرة عالم لا یسئل عنه وعلم لا یعمل به
ورای صواب لا یقبل وسلاح لا یستعمل ومسجد لا یصلی فیه ومصحف لا یقرأ فیه
ومال لا ینفق منه وخیل لا یرکب وعلم الزهد فی بطن من یرید الدنیا وعمر
طویل لا یتزود فیه لسفره

گفت عثمان آن همه حلم و حیا | باو از کردار او راضی خدا
رایگان تر در جهان ده چیز هست | هرزه و بی سود و یکسر خوار و پست
عالمی کز وی نه پرسند از علوم | بی عمل علمی همه بوده ست شوم
سومین رای صواب استوار | کان نه پذیرفته شود در روزگار
آن سلاح جنگ باشد رایگان | کان باستعمال نیاید در جهان
قتل دشمن در غزا کار سلاح | کان بود سرمایه سود و فلاح
چون سلاح از کار خود بیکار شد | خود تهی از سود آمد خوار شد
رایگان آن مسجدی بی برگ و ساز | کاندران خوانده نمی گردد نماز
بی تلاوت مصحف و بی بذل مال | بی رکوب اسپی همه نیکو خصال
علم درویشی به نزد آن کسی | گو بود و هم مایهٔ دنیا بسی
آنکه دام روزیش تقوی کند | جالب سرمایهٔ دنیا کند
بهر دنیا آید او پرهیزگار | با ریاییش بوده باشد کار و بار

همچنین بیکار آن عمر دراز ‏ ‏ کاندران نبود مهیا برگ و ساز

زاد راهی بهر آن دیگر سرا ‏ ‏ کان بود بهر همه دار الجزا

ساز کن تا بهره ور آیی از آن ‏ ‏ از نجاح اخروی یابی نشان

وقال علي رضي الله العلم خير ميراث والادب خير حرفة والتقوى خير زاد و العبادة خير بضاعة والعمل الصالح خير قائد وحسن الخلق خير قرين والحلم خير وزير والقناعة خير غنى والتوفيق خير عنوان والموت خير مودب

مرتضی فرمود آن والا گهر ‏ ‏ باد از وی راضی خدای دادگر

بهترین میراث علم و دانش است ‏ ‏ بهترین حرفه ادب یا بینش است

ورع و تقوی آمده بهر عباد ‏ ‏ زاد راهی نیک از بهر معاد

بهترین سرمایه اندر جهان ‏ ‏ طاعت مهتی ده کون و مکان

کار نیکو نیک آمد رهنما ‏ ‏ سوی خوبی می کشد این ره کشا

حسن اخلاق است نیکو همنشین ‏ ‏ علم دستوری است دانش آفرین

خوش غنا آمد قناعت در جهان ‏ ‏ کان نه بیند ز آفتی هرگز زیان

بهترین عون ست توفیق خدا ‏ ‏ سوی هر خوبی ست نیکو ره کشا

مرگ آمد بهترین آموزگار ‏ ‏ خاک مرقد کحل چشم اعتبار

یعنی از مرگ دگر آید بدل ‏ ‏ کاین تن ما نیست غیر از آب و گل

باد را با خاک پیوندی است ‏ ‏ باد چون بیرون رود جز خاک نیست

سربسر پوشید خاک هم بن و تر — خود نیابی زان نشان جای دگر

خاک را جنبش نباشد جنب باد — خود رود بادش برون گرد جهاد

جنبش از جای نباشد کار او — کار کردن خود کجا کرد از او

پس چرا بر خاک باید بست دل — گوهر خود پاک کن زین آب و گل

گوهر هوش تو پالوده به است — با غبار جهل نالوده به است

هوش تو در تاب رشک گوهرست — از غبارش پاک کردن بهتر است

آن غبارش آز سندی جهان — ظلمت گوهر خیال این و آن

صیقل اش ذکر جناب کبریا — تاب آن گوهر بود یاد خدا

بر فشاند هر که گرد این جهان — پاک دامن می زید او جاودان

وقال النبی علیه السلام عشرةٌ من هذه الامة هم کفار بالله العظیم ویظنون انهم المومنون القاتل بغیر حق والساحر والدیوث الذی لا یغار علی اهله ومانع الزکوة وشارب الخمر ومن وجب علیه الحج فلم یحج والساعی فی الفتن وبائع السلاح من اهل الحرب وناکح المرءة فی دبرها وناکح ذات رحم محرم ان علم هذه الافعال حلالاً فقد کفر

سرور عالم بفرمود این سخن — راستی گفتار از سر تا به بن

باد یزدانی درودش بر روان — تا بجنبش هست این چرخ روان

ده کسان از امت من کافراند — ناسپاس استند و تیره گوهراند

ناسپاسان اند پیش کبریا | راستی پوشان گروه ناسزا
در دل شان هست این زشته گمان | کاهل ایمان اند آن ناراستان
لیک از ایمان همه هستند دور | کاملان هستند در فسق و فجور
یک از آن قاتل که آن زشتی گرا | بیگنه را خون بریزد ناروا
هادم بنیان ربانی ست او | عاصی از فرمان یزدانی ست او
آفریدش خالق بس مهربان | قاتل اش بیرون بیاورد اش روان
هرچه یزدان ساخت این انداختش | این زپا بر کند و او افراختش
لیک کشتن بهر حق نبود گناه | بلکه گیتی را کند پاک از تباه
همچو قتل آنکه آرد ارتداد | یا قصاص از قاتلان بهر عباد
آنکه برگردد ز دین راستی | بر زبان آرد کلام کاستی
کشتن او ملت پاکیزه کار | داد فرمان از خدای کردگار
تا نگردد موجب تذلیل دین | دیگران نیارند کردا چنین
گر نگشته گرد این سان زشتکار | زشتی آید در جهان بس آشکار
گر نگردد باز بر راه خدا | خون او باشد هدر مالش هبا
همچنین قاتل که ناحق کشت او | سوی این کردار بد آورد رو
کشتن او زنده دارد دیگران | نیک تر آمد بخوبی گستران
هست پاداش عمل آن زشته را | کو بجان خود نشده خواری گرا

در قصاص آمد نهفته زندگی ‌‌ ‌ داور داناش گفته زندگی

پاک ایزد در کلام سرمدی ‌ ‌ ‌ شربت شیرین ز جام سرمدی

آشکارا تر بگفته فی القصاص ‌ ‌ ‌ زندگانی را گزین آمد مناص

یا بکشتن کافران را در جهاد ‌ ‌ ‌ کان بود فرمان ان رب العباد

دومین ساحر سوم دیوث مرد ‌ ‌ ‌ کش نباید شرم زین سان کار کرد

غیرت اش نبود ببر اهل خود که او ‌ ‌ ‌ می کند بیگانه کس را جستجو

چارمین آن ناگزارنده زکوة ‌ ‌ ‌ آن زکوة فرض مانند صلوة

پنجمین آن می پرست باده کار ‌ ‌ ‌ آنکه باشد جاودانه باده خوار

آن ششم سرمایه دار ناسزا ‌ ‌ ‌ آنکه واجب شد برو حج خدا

او نشد عازم سوی بیت الحرام ‌ ‌ ‌ زین سعادت گشت ناکامی اش کام

هفتمین بدگوهری تیره نشان ‌ ‌ ‌ کان بود ساعی در آشوب جهان

تا تواند فتنه پردازی کند ‌ ‌ ‌ با خدیو فتنه انبازی کند

هشتمین ان بائع افزار جنگ ‌ ‌ ‌ یاور اعدای دین در کار جنگ

آنکه اهل کفر را یاور شود ‌ ‌ ‌ مورد خشم جهان داور شود

آن نهم گاینده زن از پسش ‌ ‌ ‌ وانگون کاری که نپسندد کس اش

بعد از آن ناپاک مردی بی حیا ‌ ‌ ‌ آنکه با محرم کند کار زنا

یعنی با آن زن که او آمد حرام ‌ ‌ ‌ حرمت او هست بر طرز دوام

همچو بنت واخت و هم زوج پسر ‌ ‌ ‌ غیر از اینان حرمت شان مشتهر

همچنان رسم زن و شوی کند ‌ ‌ ‌ با چنین محرم سیه روی کند

گر حلالش داند او کافر بود ‌ ‌ ‌ در دو گیتی خائب و خاسر بود

وقال النبی صلی الله علیه وسلم لا یکون العبد فی السماء ولا فی الارض مؤمنا حتی یکون وصولا ولا یکون وصولا حتی یکون مسلما ولا یکون مسلما حتی یسلم الناس من یده ولسانه ولا یکون مسلما حتی یکون عالما ولا یکون عالما حتی یکون بالعلم عاملا ولا یکون بالعلم عاملا حتی یکون زاهدا ولا یکون زاهدا حتی یکون ورعا ولا یکون ورعا حتی یکون متواضعا ولا یکون متواضعا حتی یکون عارفا بنفسه ولا یکون عارفا بنفسه حتی یکون عاقلا فی الکلام

نیز فرموده نبی ذوالکرم ‌ ‌ ‌ خواجه هر دو سرا آن محتشم

بر روان پاک او قدسی درود ‌ ‌ ‌ بر فرستند داور بایسته بود

نیست مؤمن بنده ز اهل جهان ‌ ‌ ‌ نی بروی خاک نی بر آسمان

تا نباشد واصل یزدان پاک ‌ ‌ ‌ آنکه انسان آفرید از مشت خاک

نیست واصل آنکه با اسلام نیست ‌ ‌ ‌ زانکه از وصل خدایش کام نیست

نیست مسلم آن که از دست و زبان ‌ ‌ ‌ ایمن از وی نیستند اهل جهان

یعنی آن مردی که ایذا دوست ‌ ‌ ‌ زیردستان را کند بس خوار و پست

مردمان را غیبت و نفرین کند ‌ ‌ ‌ هر کسی را طعن و پیغاره زند

نیست مسلم آنکه عالم نیست او   گرچه از اسلام آرد گفتگو
وانکه عامل نیست حسب علم خویش   عالم اش هرگز نداند راست کیش
نیست عامل آنکه زاهد نیست او   زانکه از دنیا نگرداندست رو
خود عمل بے زهد باشد رائگان   عامل بے زهد را عامل مخوان
نیست زاهد مرد ناپرهیزگار   زهد بی تقوے نباشد سودبار
باتواضع هرکه نبود کار او   نیست زهد و ورع از کردار او
بی تواضع ورع باشد رائگان   مرد متکبر بود فاسق نشان
نیست متواضع کسے کو جاہل ست   می نداند نفس خود را خوار و پست
تا نداند نفس خود را عیبها   زو تواضع خود نمی آید رسا
خودشناسا نیست نفس خویش را   او چه داند مرد راست اندیش را
عارف نفس خودش باشد همان   کو بود عیب خودش را رازدان
تا نباشد مرد ز اصحاب هنر   خود ز نفس خود بود بس بیخبر
یعنی آن مرد خرد باشد وصول   کو بود فرزانه زارباب قبول
مایهٔ یزدان شناسی شد خرد   کز خرد داند جدا نیکو ز بد
عقل آمد سوی یزدان رهنما   عقل آمد راز یزدانے کشا
عقل آمد رهبر راه درست   رهرو عقل است آگاه درست
عقل را اهل خرد بگزیده اند   زانکه سودش آشکارا دیده اند

باسروشان عقل راخویشی بود | کار او انجام اندیشی بود
از خرد اہل خرد بر آسمان | فکر را بر وند بالا نردبان
شد خرد بنیاد ہر پیوستہ را | برکشادستند ہر سربستہ را
آشکارا از خرد راز نہان | پس ہویدا ہست و بود کن فکان
برگزیدہ کارنامہ عقل را | خود فرستادہ است آن ہستی خدا
آسمانی نامہ بر وخشور پاک | آنکہ جانش از خرد شد تابناک
احمد مرسل درخشندہ گہر | آن گزین پیغمبر نیکو سیر
آن نخستین نور خورشید وجود | واز فروغش تابناک این ہست و بود
باد ویزدانی درودش جاودان | تا زمین برجاست وگردان آسمان

وقیل رای یحیی بن معاذ الرازی رحمہ اللہ فقیہاً راغباً فی الدنیا فقال یا صاحب العلم والسنۃ قصورکم قیصریۃ وبیوتکم کسرویۃ ومساکنکم قارونیۃ وابوابکم طالوتیۃ وثیابکم جالوتیۃ ومذاہبکم شیطانیۃ وفتیا علمکم مارجیۃ ولا بستکم فرعونیۃ وقضاتکم عاجبیۃ اصحاب رشوۃ عشاشیۃ وموتکم جاہلیۃ فاین المحمدیۃ

دید یحیی بن معاذ باخدا | مرفقیہی راغب فانی سرا
گفت ای آگاہ از علم وخبر | واقف فرمودۂ خیر البشر
قیصری ہستند ایوان شما | در بلندی سرکشیدہ بر سما
خانہ تان خانۂ نوشیروان | مسکن تان جملہ قارونی نشان

هست ابواب شما طالوتیه / جامه پوشیدلی جالوتیه

مذهب و راه شما شیطانی است / سربسر عصیان و نافرمانی است

مار دیه جمله سامان شما / زان همه پیداست طغیان شما

حکم تان چون حکم فرعونی عیان / قاضیان تان همه رشوت ستان

ناسره آن رشوت زشت آشکار / جالب خشم خدای کردگار

مرگ تان همچو زمان جاهلی است / زان همه پیدا نشان جاهلی است

پس شما را احمدی بودن کجا / احمد مرسل محمد مصطفی

آنکه دارای جهان پروردگار / کرد از بهرش همه را آشکار

بر فراز از آسمانش ره کشاد / در نشیمن گاه ز ارشش بار داد

بر درخشانید نور ملت اش / کرد ظلمت گاه هو بر ملت اش

قدس بازنده و زود پاک تر / باد بر جان چنان روشن گهر

زانکه آن ختم رسالت راگهی / لی چنین ایوان بود فرگهی

لی ثبات او چنین ار زنده بود / ملبس او در بهای زنده بود

سنت او بود داد و راستی / عدل گستردن همه لی کاستی

بر زبانش بود فرمان خدا / حکم کردن از کتاب کبریا

کان بسوی داد و دانش رهبر است / از صفاتش هرچه گویی در خور است

با مساکین اش سراسر مهر بود / زنگ غم از خاطر شان می زدود

هر یتیم و بیوه را می شد کفیل ‌‌ ‌ هر کسی را رهبر نیکو سبیل

با مدارا او بخلقش کار بود ‌ ‌ ‌ از تکبر سر بسر بیزار بود

جان پاکش راغب دنیا نبود ‌ ‌ ‌ سر بسر دنیا همه هیچ اش نمود

نظم

ایها المناجی ربه بانواع الکلام ‌ ‌ ‌ والطالب سکنه فی دار السلام

والمتسوف للتوبة عاما بعد عام ‌ ‌ ‌ وما اراك منصفا لنفسك بین الانام

انك لو وافقت یومك غافلا بالصیام ‌ ‌ ‌ واحییت طول لیلك بالقیام

واقتصرت بالقلیل من الماء والطعام ‌ ‌ ‌ لکنت احری ان تنال شرف المقام

والکرامة العظیمة من رب الانام ‌ ‌ ‌ والرضوان والاکبر من ذی الجلال والاکرام

ای مناجاتش بانواع الکلام ‌ ‌ ‌ طالب مسکن دران دار السلام

ای درنگ آور بتوبه از گناه ‌ ‌ ‌ منهمک گردیده در کار تباه

بهر توبه سال گوی بعد سال ‌ ‌ ‌ مر ترا این گونه چون بوده ست حال

می نه بینم خود ترا انصاف کیش ‌ ‌ ‌ نیستی خود داد گر از بهر خویش

کاش آری در نهار خود صیام ‌ ‌ ‌ زنده داری طول شب را از قیام

گر شکیب آری باندک آب و نان ‌ ‌ ‌ خود سزا واری بآن نیکو مکان

عظمتی یابی تو از رب الانام ‌ ‌ ‌ از رضایش بوده باشی شاد کام

بهره ور گردی ز رضوان خدا ‌ ‌ ‌ بهر تو جنت همه آید سزا

وقال بعض الحکماء عشر خصال یبغضها اللہ سبحانہ تعالی من عشرۃ انفس البخل من الاغنیاء والکبر من الفقراء والطمع من العلماء وقلۃ الحیاء من النساء وحب الدنیا من الشیوخ والکسل من الشباب والجور من السلطان والجبن من الغزاۃ و العجب من الزھاد والریاء من العباد

آن یکی فرزانہ دانش کشا	گفت گفتاری بدانش رہنما
دہ خصال از دہ کس آمد ناگزین	داردش مکروہ ہستی آفرین
از فقیران کبر و بخل از اغنیا	از گروہ عالمان حرص وہوا
کم حیا کم شرم بودن از نساء	زیور عفت بود شرم وحیا
حب دنیا از شیوخ کہنہ سال	واز جوانان کاہلی فی کل حال
جور از سلطان واز اہل غزا	جبن واز زہاد عجب بدنما
ہم ریا از عابدان بس زشتہ تر	ہست مبغوض خدای داوگر

وقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم العافیۃ علی عشرۃ اوجہ خمسۃ فی الدنیا وخمسۃ فی الاخرۃ فاما التی فی الدنیا العلم والعبادۃ والرزق من الحلال والصبر علی الشدۃ والشکر علی النعمۃ واما التی فی الاخرۃ فانہ یاتیہ ملک الموت بالرحمۃ واللطف ولا یروعہ منکر ونکیر فی القبر ویکون امنا فی الفزع الاکبر وتمحی سیئاتہ وتقبل حسناتہ ویمر علی الصراط کالبرق اللامع ویدخل الجنۃ فی السلامۃ

سرور عالم سر پیغمبران	پاک گوہر سرور والا سران

باد یزدانی درودش جان نواز — از خداوند جهان گیهان نواز

گفت آمد عافیت بر ده روش — آن همه بوده ست از گفت و کنش

پنج در دنیا و در اخری است پنج — عافیت وارستگی از درد و رنج

هم حصول کام در دنیا و دین — دوری از شیطان آن بئس القرین

هرچه در دنیاست علم و دانش است — ثمره دانش ستوده بینش است

دومین طاعت برای ذوالجلال — سومین زین پنج روزی از حلال

چارمین اش صبر بر شدت بود — پنجمین اش شکر بر نعمت بود

وانچه در اخری است تفصیل اش چنین — واند این تفصیل را مرد گزین

چون شود او را فرشته جان ستان — می کند بر حال او لطفش عیان

نیز در گورش نه ترسانند نکیر — وان دگر منکر که آمد سخت گیر

فزع اکبر ایمن اش دارد ز بیم — وارهیده دارد از نار جحیم

بگذرد بر پل صراط او زود تر — همچو برق خاطف تابان گهر

با سلامت در بهشت جاودان — آید او وارسته از بیم و زیان

و قال ابو الفضل رحمه الله سمی الله تعالی کتابه بعشرة اسماء قرانا و فرقانا وکتابا و تنزیلا و هدی و نورا و رحمة و شفاء و روحا و ذکرا اما القران والفرقان والکتاب والتنزیل فمشهور واما الهدی والنور والرحمة والشفاء قال الله تعالی یا ایها الناس قد جاءتکم موعظة من ربکم و شفاء لما فی الصدور

وهدى ورحمة للمؤمنين وقد جاءكم من الله نور وكتاب مبين وأما الروح
فقال وكذلك أوحينا إليك روحاً من أمرنا وأما الذكر فقال وأنزلنا إليك الذكر لتبين للناس

آن ابوالفضل آن فروهیده نهاد
عالم قرآن پاکیزه نژاد

رحمت یزدان خداوند جهان
دائمی باد ابر آن پاکیزه جان

گفت نامیده هست یزدان دادگر
نامهٔ خود را باسماء عشر

جای قرآن خواند و تنزیل و کتاب
نور و رحمت خواند این فصل الخطاب

جای دیگر خود شفاء و روح خواند
ذکر و فرقان و هدی در گفت راند

هست قرآن نیز فرقان و کتاب
مشتهر نام چنین فصل الخطاب

هست نور و رحمت و دیگر هدی
بهر درد معصیت کلی شفا

ذکر آن در آیت قرآن چنین
آن کلام پاک رب العالمین

ای بنی آدم بیامد سوی تان
موعظت از داور کون و مکان

از برای مختفی سینه ها
آسمانی نامه خود آمد شفا

این هدی و رحمة للمؤمنین
هست از هستی خداوند برین

بیشک آمد بهرتان از کردگار
نور این روشن کتاب نور بار

در دگر آیه بفرموده خدا
روح را سویت فرستادیم ما

این فرستادن خود از فرمان ماست
یعنی این نامه بتو از کبریاست

نیز فرموده است آن هستی خدا
ذکر را سویت فرستادیم ما

تا کشای بر همه کس راز آن ‏ ‏ ‏ پر شوند این دو جهان ز آواز آن

یعنی آن قرآن ست فرمان خدا ‏ ‏ ‏ سوی خوبی دو گیتی ره کشا

نازلش کردیم از افراز چرخ ‏ ‏ ‏ آشکارا از نوایش راز چرخ

تا شود حاصل ازان تطهیر دل ‏ ‏ ‏ بر درخشد تابشی زین آب و گل

سینهٔ مردم شود خورشید بار ‏ ‏ ‏ تاب یزدانی کند جان تابدار

برگشاید راز سربسته ازان ‏ ‏ ‏ بر گشاد کار و سربسته ازان

خود شوند از رحمت هستی خدا ‏ ‏ ‏ انسیان فرزانه زین قدسی نوا

نور وحدت بر درخشد در جهان ‏ ‏ ‏ شرک را ظلمت شود از دل نهان

دل بنور ایزدی تابان شود ‏ ‏ ‏ جان بمهر سرمدی رخشان بود

وقال لقمان لابنه یا بنی ان الحکمة ان تعمل عشرة اشیاء احدها تحیی القلب المیت وتجلس المسکین وتتقی مجالس الملوک وتشرف الوضیع وتحرر العبید وتؤوی الغریب وتغنی الفقیر وتزید لاهل الشرف شرفا وللسید سوددا وهی افضل من المال وحرز من الخوف وعدة فی الحرب وبضاعة حین یربح وهی شفیعة حین تقرب الهول ودلیلة حین تنتهی به الیقین الی النفس وستره حین لا یستر ثوب

نیز لقمان گفت با پور خودش ‏ ‏ ‏ بهر اندرزش چنین گفتار خویش

حکمت و فرزانگی سود و بار ‏ ‏ ‏ در جهان ده چیز بود است آشکار

اولین احیاء قلب میت است ‏ ‏ ‏ یعنی این احیاء دل از طاعت است

دومین بنشستن تو با فقیر — برکرانه بودن از بزم امیر

دورتر از مجلس ارباب ملک — اجتناب از صحبت اصحاب ملک

کمترین کس را گرامی داشتن — بنده را از بندگی بگذاشتن

یعنی اعتاق عبید از بندگی — کز برایش هست خود این زندگی

جای دادن در سفر افتاده را — در غریبی روی دل بنهاده را

بهر آن کردن مهیا جایگاه — کز گزند غربتش آید پناه

هر فقیرے را تونگر ساختن — قابل اکرام را بنواختن

سروران را بس گرامی داشتن — پایه شان برفراز افراشتن

هست این ده چیز افضل تر ز مال — حرز از خوف و تباهی و از وبال

عده حرب است این نیکو روش — ساز و سامانی است این فرخ کنش

خود بضاعت هست این فرخنده کار — چون شوی هر سود خود را خواستار

خود شفیع تو شود در وقت بیم — چون پدید آید همه هول جحیم

نفس را بوده است خود این رها — چون یقین آید مر او را منتهی

عامل خود را همین گردد حجاب — آن زمان کاین پرده خود از نقاب

یعنی این ده خصلت فرخنده کار — عامل خود را شود خود پرده دار

حاجب آید از همه رنج و زیان — از همه اندوه دارد برکران

نه نماید سوی خود بلے دهی — آشکارا آورد فرخندهی

سرفرازد پایهٔ جاه ترا	راست آرد سر بسر راه ترا
سودبخش آید ترا انجام کار	رهنما گردد سوی دار القرار

وقال بعض الحکماء ینبغی للعاقل اذا تاب ان یفعل عشر خصال احدها استغفار باللسان وندم بالقلب واقلاع بالبدن والعزم علی ان لا یعود ابدا وحب الآخرة وبغض الدنیا وقلة الکلام وقلة الاکل والشرب حتی یتفرغ للعلم والعبادة وقلة النوم قال الله تعالی کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون وبالاسحار هم یستغفرون

آن یکی فرزانهٔ دانش پسند	بر زبان آورد گفت ارجمند
گفت هر گه عاقلی توبه گرا	میشود از گفت و کار ناسزا
بایدش در کار بستن ده خصال	تا شود زین ده خصالش نیک حال
اول استغفار گفتن از زبان	پس درون کردن ندامت را مکان
جسم خود را دور کردن از گناه	اجتناب آوردن از کار تباه
در دلش آوردن عزم استوار	تا نگردد سوی این ناخوب کار
کینه در دل داشتن زین خاکدان	آخرت را دوست بشمردن زجان
قلت گفتار ساند کار خویش	کاهشی در خورد و نوش آرد بپیش
تا ز بهر علم فارغ دل شود	پس بطاعت از همه شاغل شود
در عبادت خواب کم آرد بشب	خویش را دارد بطاعت در تعب
پاک یزدان داور این هست و بود	در کتابش نیک کاران استود

گفت آنان شب بکم خوردن برند | زانکه از بهر خدا طاعت کرند
در سحر آیند آمرزش پژوه | آن گروه عابدان باشکوه
یعنی آن طاعت که در شب کرده اند | ره بسوی طاعتش آورده اند
هیچ شمارند و از تقصیر خویش | مغفرت درخواستن آرند پیش
چون بزه مندان به پیش کردگار | چشم را آرند یکسر اشکبار
پس ستوده باش این کردارشان | بس ستوده نیز خجسته کارشان
چشم کم خواب و درون بشیده هوش | در عبادت منهمک همچون سروش
خاکدان را خانه خود نشمرند | دل بسوی پاک یزدان آورند
این بود خود راه و رسم بندگی | خود همین شد حاصل این زندگی
بندگی و باز سر برتافتن | این همه جهل است و نادریافتن

وقال انس بن مالك رضي الله عنه ان الارض تنادي كل يوم بعشر كلمات و
تقول يا ابن آدم تسعى على ظهري و مصيرك في بطني و تعصي على ظهري و تعذب
في بطني و تضحك على ظهري و تبكي في بطني و تفرح على ظهري و تحزن في بطني
و تجمع المال على ظهري و تندم في بطني و تاكل الحرام على ظهري و تاكلك الديدان
في بطني و تختال على ظهري و تذل في بطني و تمشي مسرورا على ظهري و تقع
حزينا في بطني و تمشي في النور على ظهري و تقع في الظلمات في بطني و تمشي
على المجامع على ظهري و تقع وحيدا في بطني

آن انس ختم رسالت زا انیس ‌ ‌ بهر خدمت آن ستوده را جلیس
باد از و خوشنود گیتی را خدا ‌ ‌ از ستوده کاری او دا ثما
گفت هر روزه همین گوی زمین ‌ ‌ خود بده کلمه ندا آرد چنین
گوید ای انسان به پشتم میروی ‌ ‌ هر کجا خواهی تو اینک میروی
لیک شکم من ترا باشد مصیر ‌ ‌ روزگاری اندران آیی اسیر
میکنی بر پشت من اینک گناه ‌ ‌ از تو می آید همه کار تباه
اندرون من همه یابی عذاب ‌ ‌ رنجه دل گردی ز کردار عقاب
این زمان هستی به پشتم خنده کار ‌ ‌ اندرون من شوی خود اشکبار
شادمان هستی به پشت من کنون ‌ ‌ باز در شکم من آیی غم نمون
مال بر پشتم فراهم میکنی ‌ ‌ مایه را با مایه ضم میکنی
لیک نادم میشوی انجام کار ‌ ‌ چون ترا در شکم من باشد قرار
میخوری بر پشت من مال حرام ‌ ‌ اندرونم کرم را گردی طعام
خود خرامان میروی اینک بناز ‌ ‌ اندرون من شوی لت طراز
شادمان هستی کنون بر پشت من ‌ ‌ اندرونم می شوی آخر حزن
میروی بر پشت من اکنون بنور ‌ ‌ خود بتاریکی شوی در خاک گور
بر مجالس میروی بر پشت من ‌ ‌ اندرونم شد ترا تنها فگن
از همه تنها بمانی آن زمان ‌ ‌ انس نباشد با تو جز اندوه جان

کار تو انجام تنهاے بود / هر چه گوئی زین سخن کس نشنود

خود تو آنجا از کسی می نشنوی / سخت پا بسته دران زندان شوی

سخت زندانی است این تاریک جا / با تو کس آنجا نباشد آشنا

تا ترا از بند آرد رسته گار / بس بنا چاری در افتی خوار زار

از همه بیگانه باشے اندران / وز همه آرام و عشرت بر کران

از جلیس و از انیس افتی بدور / خانه وحشت بود تاریک گور

ظلمت گورت بتاریکے برد / کرم آن این نازنین تن را خورد

تن نماند تا کنے کاری ازان / آن زمان باشی ز حسرت لب گزان

ذکر یزدانی بود آنجا انیس / طاعت ایزد بود آن جا جلیس

گر خرد داری بذکرش انس گیر / حکم او بپذیر ای مرد هژیر

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کثر ضحکه عوقب بعشر عقوبات اولها یموت قلبه ویذهب الماء عن وجهه ویشمت به الشیطان ویغضب علیه الرحمن ویناقش به یوم القیامة ویعرض عنه النبی صلی الله علیه وسلم یوم القیامة وتلعنه الملائکة ویبغضه اهل السموات والارضین وینسی کل شیء ویفتضح یوم القیامة

گفت آن مقبول درگاه خدا / آن ستوده رهبر راه خدا

احمد مرسل نبی محتشم / ابر رحمت بحر زخار کرم

از خدا یاد آورد و دو ش هر روان / تا بود گرد نده این دور زمان

هر کسی کان خنده اش باشد فزون ... ده عذابش می کند آخر زبون

دل بمیرد میشود بی آبرو ... ریزدش بر خاک ذلت آب رو

می شود شیطان ز کارش شادمان ... با عداوت میشود خنده زنان

مهربان یزدان بر او آرد غضب ... در قیامت آردش اندر تعب

رو بگرداند ز او پیغمبرش ... روز رستاخیز خشم آرد بیرش

لعنت اش آرد فرشته ز آسمان ... می کشاید بهر نفرین اش زبان

دشمن اش گیرند سکان سما ... باشند از کردار او نفرت گرا

دشمن اش گیرند اهل این زمین ... بهر او باشند دلبسته بکین

می فراموشد همه چیزش زیاد ... خوار و رسوا می شود یوم التناد

وقال حسن البصری رحمة الله علیه یوما بینما انا اطوف فی ازقة البصرة وفی اسواقها مع شاب عابد فاذا انا بلغنا بطبیب هو جالس علی الکرسی بین یدیه رجال ونساء وصبیان بایدیهم قواریر فیها ماء وکل واحد منهم یستوصف دواء لدائه فقال فتقدم الشاب الی الطبیب فقال ایها الطبیب هل عندك دواء یغسل الذنوب ویشفی مرض القلوب فقال نعم فقال هات فقال خذ منی عشرة اشیاء قال خذ عروق شجرة الفقر مع عروق شجرة التواضع واجعل فیها هلیلج التوبة واطرحه فی هاون الرضاء واسحقه بمنحار القناعة واجعل فی قدر التقی وصب علیه ماء الحیاء واغله بنار المحبة واجعله فی قدح الشکر

وفرحه بمروحة الرجاء واشربه بملعقة الحمد فانك ان فعلت ذلك فانه ينفعك من كل داء وبلاء في الدنيا والآخرة

آن حسن بصری فرخنده خصال
داد بیرون از زبانش این مقال
گفت در بازار بصره ره کشا
می شدم از بهر سیر کوچه ها
با جوانی عابدی آن نوشباب
یا دیز دانی ولش بر ده تباب
پس طبیبی را بدیدم آن زمان
گرد او یکجا بسی از مردمان
هر کسی از وی دوا میخواستی
چارۀ بهر شفا میخواستی
آن جوان آمد بنزد آن طبیب
گفت ای مرد خردمند لبیب
هست پیش تو چنان نیکو دوا
کان دهد از درد عصیانم شفا
شنویدم از دل همه چرک ذنوب
تندرستی بخشد از درد قلوب
تندرستی بار دم آن خوش دوا
گر تو میدانی از انم بر کشا
داد پاسخ آن طبیب هوشیار
کای جوان بر گفته من گوش دار
پیش من این درد را باشد دوا
زان دوا بی شک همی آید شفا
بهر آن دو چیز از من بر ستان
تا به بینی تندرستی را نشان
از درخت فقر بستانی الصول
فقر آن مرغوب ارباب قبول
فقر با اصل تواضع کن بهم
توبه را باوی هلیلج ساز ضم
سحق آنرا انه رضا هاون بیار
اندرین هاون بسائیدن سپار

واز قناعت بهر این منجار کن | از برای تندرستی کار کن
پس درین هاون بدین منجار سا | سحق را پرساز در دیگ رضا
پس بران مسحوق ریز آب حیا | جوش کن در آتش حب خدا
پس فرود آور همه در جام شکر | تا شود شیرین از انش کام شکر
مروحه از بهر آن کن از رجا | تا رسد زان مروحه آنرا هوا
بعد ازان از قاشق حمدش بنوش | این دوا آمد ترا داروی هوش
سود بار آید ترا در دو جهان | گر بکار آری تو گفتار چنان
وا رهاند از همه درد و بلا | در همین گیتی و در دار الجزا
تندرستی بخشدت از هر الم | خود شفا یابی نوا ز اسقام غم
در فنا کامی ز دل بیرون رود | رنج غفلت را همه درمان شود

وقیل جمع لبعض الملوک خمسة من العلماء والحکماء فامرهم ان یتکلم کل واحد
منهم بحکمة فتکلم کل واحد منهم بحکمتین فصارت عشرة فقال الاول خوف
الخالق امن وامنه کفر وامن المخلوق عتق وخوفه رق وقال الثانی الرجاء
من الله تعالی غنی لا یضره فقر والیاس عنه فقر لا ینفع معه غنی وقال الثالث
لا یضر مع غنی القلب فقر الکیس ولا ینفع مع فقر القلب غنی الکیس قال
الرابع لا یزداد غنی القلب مع الجود الا غنی ولا یزداد فقر القلب مع غنی
الکیس الا فقرا وقال الخامس اخذ القلیل من الخیر خیر من ترک الکثیر

من الشر و ترک الجمیع من الشر خیر من اخذ القلیل من الخیر

گرد کرده پادشاهی دادگر — پنج از دانشوران با هنر
نیز از فرزانگان هوشیار — آن ستوده دانشان راستکار
داد فرمان هر یکی را زان گروه — تا بگفتاری شود حکمت پژوه
هر یکی زان اهل دانش کرد یاد — دو سخن کان راه حکمت یاد داد
حکمتی درخواست شاه دادگر — جای آن یک دو بیامد جلوه‌گر
پنج حکمت شد بدین ره ده شمار — هر یکی زین ده سراسر سود بار
اولین رمز نهفته بر گشاد — سر بسر فرزانگی را در گشاد
گفت ترسیدن ز یزدان ایمنی است — ایمنی از وی برون از کفر نیست
امن مخلوق است آزادی عیان — خوف او از بندگی دارد نشان
گفت ثانی از خدا باشد رجا — آنچنان سرمایه داری و غنا
کان نمی یابد ز ناداری زیان — زانکه دارندش غنای جاودان
یاس از یزدان همه بیگانگی است — سود آن پیدا نه از سرمایگی است
هست مایوس از خدا آن بینوا — کش نه بخشد سود افزوده غنا
آن غنا نبود مر او را سود بار — بی‌نوا بوده است آن ناهوشیار
سیومین گفتا نوا سنجی دل — کان بود بر فقر صوری مشتمل
فقر کیسه خود زیانها [illegible] — از فقیری برکرانه داردش

فقر دل بوده است آن فقر آشکار — کش نوا بندی نیابد سود بار

چارمین فرمود کان قلبی غنا — خود زیانش نیست از جود و سخا

جز غنا نفزایدش این جود او — بر فزون آید ازان بهبود او

فقر قلبی با حصول مال و زر — هست ناداری همه پیدا ضرر

غیر فقرش مے نیفزاید غنا — صد زیان دارد چنین گونه غنا

پنجمین آن گونه گفتارش سرود — معنی حکمت بدین صورت نمود

اندکے از خیر آوردن بدست — از زنا کردن فزوده شر بهست

ترک کل الشر بسے بهتر بود — دور ماندن از بدی خوشتر بود

از گرفتن اندکے از چیز خیر — کان بدوری آمد از نقصان ضمیر

وقال ابن عباس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم عشرة اصناف من امتی لا یدخلون الجنة الا من تاب اولهم القلاع والجیوف والقتات والدبوب والدیوث وصاحب العرطبة وصاحب الکوبة والعتل والزنیم والعاق لوالدیه قیل یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ما القلاع قال الذی یمشی بین یدی الامراء وقیل ما الجیوف قال النباش قیل ما القتات قال النمام وقیل ما الدبوب قال الذی یجمع فی بیته الفتیات للفجور وقیل ما الدیوث قال الذی لا یغار علی اهله وقیل ما صاحب العرطبة قال الذی یضرب بالطبل وقیل ما صاحب الکوبة قال الذی یضرب الطنبور وقیل ما العتل قال الذی لا یعفو

عن الذنب ولا یقبل العذر و قیل ما الزنیم قال الذی ولد من الزنا و یقعد علی
قارعة الطریق فیغتاب الناس والعاق مشهور

آن ستوده سرور رہبر دو جہان حجت دارای این کون و مکان
باد از یزدان درودش بیشمار تا بگردش ہست چرخ و روزگار
گفت آن پیغمبر فرخنده کار گفته خویش از ہدایت سود بار
ده گروه از امت من زینہار ره نخواہند یافت در دار القرار
لیکن آن تائب که از کردار خویش با پشیمانی گزارد کار خویش
اولش قلاع و پس قتات دان ہم جیوف و ہم دیوب بدنشان
بعد از ان دیوث مرد بیحیا صاحب کوبه عتل ناسزا
پس زنیم و عاق ہم ذی عرطبه زانکه بے شنا زند کرد ارثبه
گفته شد ای رازدان کبریا معنی این ده صفت بر ما کشا
گفت قلاع آنکه پیش سروران میرود ہمچو نمیمه گستران
تا کند نمامی مردم بسی پس بدان ببیند نگارش ہر کسے
پس جیوف آن زشته کار گورکن آنکه از مرده ہمین دزد کفن
ہر که نمام است قتات آن بود بدترین مردم گیہان بود
پس دیوب آن مردک زشته کیش فاحشه را جمع کن در خانه اش
تا زناکاران ذرشته گوہران نزد او آیند خود از ہر کران

مرد دیوث آنکه بر اهل خودش — غیرت اش نیاید نه کرد ار بدش

مرد طبال است صاحب عرطبه — ناگزیده عامل کار تبه

صاحب کوبه بود طنبور زن — کاکتساب خود کند ناپاک فن

پس عشّار آن مردک تیره ضمیر — آن گنه نابخش و پوزش ناپذیر

پس زنیم آن زادهٔ کار زنا — آنکه مردم را شود غیبت گرا

بر نشیند بر طریق و شاهراه — غیبت مردم کند آن روسیاه

عاق آن ناخوش کن مام و پدر — آنکه از فرمان شان آید بدر

مادر آزار و پدر بیزار اوست — تیره گوهر ناسزیده کار اوست

قال النبي صلى الله عليه وسلم عشرة نفر لن يقبل الله تعالى صلوتهم رجل صلى وحيدا بغير قراءة ورجل لا يؤدي الزكوة ورجل يؤم قوما وهم له كارهون ورجل مملوك ابق ورجل شارب الخمر مدمن وامرءة باتت وزوجها ساخط عليها وامرءة حرة تصلي بغير خمار واكل الربوا والامام الجائر ورجل لم تنهه صلوته عن الفحشاء والمنكر لا يزداد من الله تعالى الا بعدا

گفت آن ختم رسل عالیجناب — در خدا دانی همه کامل نصاب

با و بروی از خداوند جهان — خوش درود و آفرین جاودان

ده نفر هستند زشته کار و بار — ناسزیده گوهر و زشتی شعار

هر چه میخوانند ایشان از نماز — نیست پذرفته بر هستی نواز

اولین هست گزارندهٔ صلوة | دومین آن ناگزارندهٔ زکوة
سومین مردی گروهی را امام | ز اقتدا الیش قوم را کرده تمام
چارمین آن بنده کو آرد گریز | سرکش از خواجه و ازو وار گریز
پنجمین آن دایما باده گسار | می گساران مدمن ناپاک کار
آن ششم کو با شوی کینه فروز | شوی او در خشم و او شب گرد و روز
هفتمین آن حره زشته لقب | کو برهنه سر نماز دلی سبب
هشتمین ناپاک مردے ناسزا | کو خورد از مردمان مال ربوا
آن نهم سلطان جابر ظلم توز | عالمی از ظلم او تاریک روز
آن دهم مردی که بگزارد نماز | لیکن از زشته کنش نا مانده باز
از بدیش نا ورده باز | جز نفرود ش سوی یزدان انباز
دور بش از زشتی و ناخوبی نکرد | هست از بس ناسزا آن زشته مرد
این نمازش دوری آرد از خدا | کار او باشد همه زشتی گدا
رحمت یزدان بدو کشش افگند | نار دوزخ در تنورش افگند

وقال النبی صلی الله علیه وسلم ینبغی للداخل فی المسجد عشر خصال اولها
ان یتعاهد خفیه او نعلیه وان یبدأ برجله الیمنی وان یقول اذا دخل
بسم الله وسلام علی رسول الله وعلی ملائکة الله اللهم افتح لنا ابواب
رحمتک انک انت الوهاب وان یسلم علی اهل المسجد وان یقول اذا لم یکن

فیه احد السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین وان یقول اشهد ان
لا اله الا الله وان محمدا رسول الله ولا یمر بین یدی المصلی وان لا یعمل
بعمل الدنیا ولا یتکلم بکلام الدنیا وان لا یخرج حتی یصلی رکعتین وان لا یدخل
الا بوضوء وان یقول اذا قام سبحانك اللهم وبحمدك اشهد ان لا اله الا
اَنتَ استغفِرُكَ و اتوبُ اِلیکَ

گفت آن تابان فروغ اجتبا
گوہرے رخشان زکان اصطفا
احمد مرسل رسول کردگار
باد از یزدان درود بی شمار
از برای داخل مسجد بسزا
ده خصال آمد ہمہ خوبی کشا
اولین موزه و ہم نعلین پا
بنگر و بس نیک تر آن ہر دو را
گر بود ناپاک ظاہر آروش
ورنہ در مسجد بپا با داروش
می تواند آنکہ مقصود کلام
آنچہ ارشاد است از خیر الانام
در تعاہد نسبہ خفین پا
نیز در باب نعال راه سا
داشتن پاسیده از زد و غل
تا نماز آید بدور از زلل
رستہ از تشویش خود را داشتن
بندگی را تخم در دل کاشتن
سر بسر بیرون شدن از کار تن
جان و دل بستن بر نجی المن
لی بہر سو دل پریشان بودنت
بہر تن از سینہ ریشان بودنت
تا بود اخلاص را پیدا نشان
رستہ آئی از غم ہر دو جہان

تا دلت با یاد یزدان بسته نیست
جانت از تشویشها وارسته نیست

جهد کن تا خویش را از خود بری
چون شوی بیخود خدا را بنگری

بنگری آن نور جان افروز را
از گمان و وهم خانه سوز را

خویش را بینی سراسر ناپدید
بشنوی رازی که نتوانی شنید

چون بمسجد آید از بهر نماز
راستین پایش دران آرد فراز

چون درون مسجد آید آن زمان
کلمه بسم الله راند بر زبان

بر رسول الله گوید السلام
بر سر و شان خداوند انام

بعد ازان گوید که ای هستی خدا
بهر ما ابواب رحمت بر گشا

خود تولی و هابی ای هستی نواز
بخشش توشه‌گان اجاره ساز

بعد ازان بر اهل آن جای نماز
السلام آرد همه سنت طراز

گر دران مسجد نباشد هیچکس
بهر آن داخل همین بوده است بس

کز زبان خود برون آرد چنین
این سلام ما عباد صالحین

بعد ازان آرد شهادت بر زبان
آنکه از ایمان صادق شد نشان

بعد ازان گوید شهادت گسترم
هست در دل این شهادت باورم

نیست معبودی بجز هستی خدا
احمد مرسل رسول رهنما

او رسول و او هست خداست
بنده یزدان و ختم انبیاست

نگذرد پیش مصلی زینهار
کاین گناهی هست سراسر زشت کار

نیز در مسجد نماز و هیچ کار | کش نبود بنای دلی اند شمار
دنیوی گفتار بر لب نیاورد | تا برون سوی ز مسجد نگذرد
تا دو رکعت بر نخواند از نماز | خود برون نیاید ز مسجد با نیاز
داخل مسجد نگردد بی وضو | باشدش وقت قیام این گفتگو
سبحانک ای داور هستی خدا | جز تو نبود کس عبادت را سزا
از تو هستم مغفرت را خواستار | سوی تو گردیده‌ام ای کردگار
این شهادت میدهم با راستی | بی فزونی و کمی و کاستی
از درونم این شهادت بر چکید | این شهادت راستی را شد کلید

وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم الصلوة عماد الدین وفیها عشر خصال تزین الوجه ونور القلب وراحة البدن وانس فی القبر ومنزل الرحمة ومفتاح السماء وثقل المیزان ومرضاة الرب وثمن الجنة وحجاب من النار ومن اقامها فقد اقام الدین ومن ترکها فقد هدم الدین

بو هریرة همنشین مصطفی | راوی فرموده خیر الوری
با دو یزدان راضی از کردار او | از نبی بوده است این گفتار او
گفت آن سرور عماد دین نماز | ده خصال آمد بدان خوبی طراز
خوبی روی و درخشانی دل | روشنی بخشای تابانی دل
از برای تن بود راحت طراز | هم بگور آید انیس جسمان نواز

منزل رحمت کلید آسمان		نقل میزان عمل آمد عیان
موجب خوشنودے پروردگار	ص	قیمت جنت حجاب از بہر نار
این ستون را ہر کہ دارد استوار		کاخ دین او بماند برقرار
تارک آن ہادم دین خودست		بر زمین انداز آئین خودست

وعن عایشہ رضی اللہ عنہا عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال اذا اراد اللہ تعالی ان یدخل اهل الجنة فی الجنة بعث الیهم ملکا ومعه هدیة وکسوة من الجنة فاذا ارادوا ان یدخلوها قال لهم الملك قفوا ان معی هدیة من رب العالمین قالوا وما تلك الهدیة فیقول الملك هی عشرة خواتیم مکتوب علی احدها سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین وفی الثانی مکتوب رفعت عنکم الاحزان والهموم وفی الثالث مکتوب وتلك الجنة التی اورثتموها بما کنتم تعملون والرابع مکتوب البسناکم الحلل والحلی وفی الخامس مکتوب وزوجناهم بحور عین انی جزیتهم الیوم بما صبروا انهم هم الفائزون وفی السادس مکتوب هذا جزاءکم الیوم بما فعلتم من الطاعة وفی السابع مکتوب صرتم شبانا لا تهرمون ابدا وفی الثامن مکتوب صرتم آمنین لا تخافون ابدا وفی التاسع مکتوب رافقتم الانبیاء والصدیقین والشهداء والصالحین وفی العاشر مکتوب سکنتم فی جوار الرحمن ذی العرش الکریم ثم یقول الملك ادخلوها بسلام آمنین فیدخلون الجنة ویقولون الحمد للہ الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور الحمد للہ الذی صدقنا وعده واورثنا

الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین و اذا اراد اللہ ان یدخل
اهل النار فی النار بعث الیهم ملکا و معه عشرة خواتم فی اولها مکتوب ادخلوها
لا تموتون فیها ابدا و لا تحیون و لا تخرجون و فی الثانی مکتوب خوضوا فی العذاب
لا راحة لکم و فی الثالث مکتوب ییئسوا من رحمتی و فی الرابع مکتوب ادخلوها
فی الهم و الغم و الحزن ابدا و فی الخامس مکتوب لباسکم النار و طعامکم الزقوم و شرابکم
الحمیم و مهادکم النار تغواشیکم النار و فی السادس مکتوب هذا جزاؤکم الیوم
بما فعلتم من معصیتی و فی السابع مکتوب سخطی علیکم فی النار ابدا و فی الثامن
مکتوب علیکم اللعنة بما تعمدتم من الذنوب الکبائر و لم تتوبوا و لم تندموا و فی
التاسع مکتوب قرناؤکم الشیاطین فی النار ابدا و فی العاشر مکتوب اتبعتم
الشیطان و اثرتم الدنیا و ترکتم الاخرة فهذا جزاؤکم

عایشہ صدیقہ آن زوج رسول — آن گزیدہ تر ز ارباب قبول
باد وار اے جہان راضی ازو — از رسول اللہ راوی گشت او
گفت فرمودست ختم انبیا — احمد مرسل رسول کبریا
آن رسول کردگار دو جہان — باد پاکیزہ درودش جاودان
چون نخواہد داور کون و مکان — بردن اہل جنان سوے جنان
ہو و فرشتہ را فرستد کردگار — با گزین یک ہدیہ فرخندہ کا
کسوتی زیبا ز مینوے گزین — ارمغانی خوش ز گیتی آفرین

چون بسیچند اہل جنت آمدن — اندر آن خانہ بدو ری از محن
آن فرشتہ می کند این گفتگو — ای گروہ اہل جنت نیک خو
اندکی باشید و از من بشنوید — زان سپس در جنت الماوی روید
ہدیہ دارم ز رب العالمین — بہرتان یک ارمغان بس گزین
چیست آن ہدیہ بگویندش ہمہ — راز ان ہدیہ بجویندش ہمہ
آن فرشتہ می شود پاسخ گزار — کاغذی بودہ ست دہ مہرش نگار
ہست مکتوب نخستین السلام — بر شما ای بندگان نیک کام
نیک بودستید در خاکی سرا — در ہمہ کردار خود نیکی گرا
این زمان آیند در دار النعیم — جاودان باشید با عیش مقیم
دو ہمین باشد نوشتہ این رقوم — از شما دور ست احزان و غموم
یعنی از اندوہ و غم رستید پاک — ہر شما را نیست از کس بیم و باک
در سوم مرقوم باشد این نگار — بہرتان میراث شد دار القرار
اینچنین میراث از کار شماست — ثمرہ از نخل کردار شماست
در چہارم باشد این بنگاشتہ — مہر نیز دانی بران بگذاشتہ
زین حلل تن پوشتان کردیم ما — زیوری از بہرتان زینت فزا
پنجمین مکتوب باشد اینچنین — بہرتان ہم جفت آمد حور عین
داوہ ام امروز آنان را جزا — بر شکیب شان دران دار العنا

قائزان هستند آنان بیگمان — بهر مراد خاطر خود کامران
آن ششم کامروز این نیکو جزا — هست مزد کار و گفتار شما
آنچه کردستید در پیشین زمان — طاعت پروردگار دو جهان
هفتمین باشد چنین مکتوب ان — من شما را کرده ام اینک جوان
هیچ گاهی روی پیری ننگرید — با جوانی جاودانه همسرید
هشتمین این شدید از هر گزند — آنکه مردم را کنند خوار و نژند
بعد ازین نباید شما را بیم و باک — از همه بیم و زیان هستند پاک
آن نهم مکتوب کای اهل یقین — همنشینان گروه مرسلین
با شهیدان ره هستی خدا — بار فاقت گشته از لطف خدا
هم جلیسان چنین بگزیدگان — مر شما را کرد دارای جهان
در دهم مرقوم باشد این کلام — ای ستوده گوهران نیک کام
مر شما را این زمان بودست جا — در جوار حضرت گیتی خدا
آن خدای مهربان رب رحیم — مالک و دارنده عرش عظیم
آخرین گوید فرشته این کلام — فادخلوها آمنین بالسلام
یعنی اینک در بهشت پر نعیم — جاودان باشید با عز مقیم
بعد ازان داخل شوند اهل جنان — در جنان با خیمها و حوریان
جاودان جاوید در قدسی سرا — بهره ور از لقای دید خدا

بر زبان آرند گفتار سپاس / تا رسا گردد همه کار سپاس

شکر آن هستی خدای ذوالمنن / کان ز ما بر بود این رنج و محن

بیگمان بوده ست آن پروردگار / بندگان را مهربان آمرزگار

شکر آن داور که پیمان راست کرد / بهر ما این مزدری آراست کرد

جنت فردوس ما را ارث داد / این فراخای جنان بر ما گشاد

هر کجا آرام گاهی بهر ماست / بهر آرامش گزین آرام جاست

هست این وسعت کده از آن ما / خادمانش جمله در فرمان ما

نعم اجر العاملین از کردگار / آن ستوده داور پروردگار

چون بخواهد خالق لیل و نهار / در جهنم بردن اصحاب نار

هر فرشته را فرستد کبریا / با یکی قرطاس ده مهرش بجا

اولین مکتوب آن باشد چنان / خود در آن آتش درآیید این زمان

بهتر آن باشد بر افزون از ممات / حالت ثالث نموت و نی حیات

زان برون سو آمدن نبود توان / ز آتش دوزخ همه شعله فشان

دومین بهره از آن ناخوش کتاب / خود فرو رفته شوید اندر عذاب

نیست آرامش در آن بهر شما / جاودانی شد در آن رنج و عنا

سومین مکتوب آن باشد پدید / بوده آیید از رحمت من ناامید

چارمین مکتوب ای اصحاب نار / خود درآیید اندران دار البوار

جاودان باشید در اندوه و غم | هست جا و بدی چنین رنج و الم

پنجمین مکتوب باشد این نگار | خود لباس تان بود سوزنده نار

خوردنی زقوم آن نار جحیم | هست آشامیدن از ماء حمیم

فرش تان زین آتش ذات اللهب | غاشیه از نار با رنج و تعب

در ششم مکتوب کامروز این جزا | هست بر کردار و عصیان شما

هرچه خود کردید از عصیان من | سر برون بردید از فرمان من

خود پشیمان نیامدید از کار خویش | توبه نا کردید از کردار خویش

هفتمین مکتوب کان خشم من است | آنکه جان تان بد و رنج افگن است

و انتها باشد بدین سان خشم من | بر همه فرمان بران اهرمن

هشتمین مکتوب لعنت بر شما | بهر آن زشته فعال ناسزا

از کیا تر انچه کردستید تان | خود به پیدای کشیدیدان زیان

سرکشی و کفر و هم الحاد و شرک | در پرستاری همه بیداد و شرک

آن نهم مکتوب باشد اینچنان | همنشینان شما اهرمنان

جاودانه اندران آتش کده | با شما باشند شیطانی رده

آن دهم مکتوب کای ناراستان | پیرو شیطان شدستید آن زمان

برگزیدید آن فرود دین خانه را | ترک کردید آخرت کاشانه را

این جزا تان کنون آمد بکار | کیفری شایسته هر زشته کار

وعن بعض الحكماء طلبت عشرة في عشرة مواطن فوجدتها في عشرة اخرى طلبت الرفعة في التكبر فوجدتها في التواضع وطلبت العبادة في الصلوة فوجدتها في الورع وطلبت الراحة في الحرص فوجدتها في الزهد وطلبت نور القلب في صلوة النهار جهرا فوجدته في صلوة الليل سرا وطلبت نور القيامة في الجود والسخاوة فوجدته في العطش في الصوم وطلبت الجواز على الصراط في الضحية فوجدتها في الصدقة وطلبت النجاة من الناس في الملجات فوجدتها في ترك الشهوات وطلبت محبة اهل الدنيا فوجدتها في ذكر الله تعالى وطلبت العافية في المجامع فوجدتها في العزلة وطلبت نور القلب في المواعظ وقراءة القرآن فوجدتها في التفكر والبكاء

هست از فرزانهٔ دانش گزین / بهر دانشمند اندرز بهین

گفت آن فرزانهٔ دانش پناه / خواستم ده چیز در ده جایگاه

یافتم آن ده درون ده دگر / بود آن ده اندران ده مستتر

در تکبر طالب رفعت شدم / خواستار پایهٔ عظمت شدم

در تواضع خود نشانش یافتم / بود بنهفته ازانش یافتم

من پژوهیدم عبادت در نماز / یافتم در ضمن تقویش فراز

در فزون جوئی شدم راحت پژوه / تا گهی نیابم ز ناداری ستوه

یافتم در زهد از دنیای دون / زانکه آرام است در ترک فزون

در نماز روز جستم نور دل / خود صلوة اللیل بودش مشتمل

آشکارا روزه را باشد نماز | در نماز شب نهان باشد نیاز
خواستم نور قیامت در سخا | دیدم اش در عطش روزه برملا
از صراط آسیان گذر کردن پدید | خواستم از اضحیه وسد و عید
یافتم در صدقه آن را آشکار | لیش بوقت خاص نبود انحصار
رستن از تعذیب نار و هم نجاح | آرزو کردم بکبر و ابساح
یافتم در ترک شهوت زان نشان | دیدم اش در ترک خواهشها عیان
حب یزدانی بدنیای دنی | جستم و دیدم بذکر آن غنی
یعنی از ذکر خداوند مجید | حب یزدان از دلم سر برکشید
یاد او جانم بهر شش در ربود | بر دلم راز محبت برکشود
از همه اشیا پژوهیدم ورا | آشکارا هر کجا دیدم ورا
واجب و خود عین هستی دیدمش | خالق افراز و پستی دیدمش
پرتوی ز و هست این کون و مکان | از زمین و اختران و آسمان
جز خدا هر چه بگیتی بنگری | زان سوی فعال مطلق ره بری
هست از قدرت همه جا آشکار | حکمت او پرده بسته ز استتار
ظاهر و باطن از آن شد نام او | مست شد جان خرد از جام او
او همه جا هست و ما نیستیم | ناتوان استیم کی خود ایستیم
این همه هستی نمایشی است | پیکر آرای توهم نقش بست

ماهی و پیکر بهم شد ساز وار — صورتی بر بست این وهمی نگار

جنبش ما شد بفرمان خدا — دانش ما هست صنع کبریا

تا روان ما که فرمان خداست — وان ازین پیکر وازین ما جداست

در تن ما هست تابانی فروز — با فروغی به ز رخشانی روز

دانش ما هست تا دانی زدا — هست زنجیر توانش زان رسا

چون روان ما ز تن بیرون رود — از زبونان ناتوان تر می شود

دل شود از رفتن اش تیره گهر — از شب تاریک تر تاریک تر

در مجامع عافیت را خواستار — بوده ام و از عزلت آمد آشکار

یعنی از عزلت نشان عافیت — کنج عزلت گنجدان عافیت

یافتم زان بوده ام عزلت گزین — با سلامت بوده ام تنها نشین

عزلت آمد جامن هر عافیت — عزلت آمد مسکن هر عافیت

عافیت خواهی به تنهائی نشین — تا رها گردی تو از بئس القرین

خود بذیر جلوت و صحبت شدن — خود نشیمن آمد از بهر فتن

در مواعظ نور دل جستم عیان — نیز از درس کلام آسمان

در تفکر یافتم هم در بکا — گریهٔ کان باشد از بهر خدا

وقال ابن عباس رضی الله عنهما فی قوله تعالی واذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال عشر خصال من السنة خمس فی الراس و خمس فی البدن فاما التی فی الرا[س]

السواك والمضمضة والاستنشاق وقص الشارب والحلق واما في البدن

نتف الابط وتقليم الاظفار وحلق العانة والختان والاستنجاء

ابن عباس آن ستوده رہنما
ابن عم خواجہ ہر دو سرا

بہرہ اش باد از رضوان خدا
باد ما و الیش بجنات العلی

بہر تفسیر کلام کبریا
کرد شرح آیۃ اذ ابتلی

گفت ابراہیم را آن ذو الجلال
کردہ تعلیم این گزیدہ دہ خصال

پنج زان دہ ہست پیوندش بسر
در بدن بودہ ست آن پنج دگر

انچہ با سر ہست پیوندش عیان
بر سرودندش بدینگونہ بیان

مضمضہ قص الشوارب ہم سواک
ہست استنشاق وحلق الراس پاک

ہرچہ باشد با بدن پیوند آن
کندن موی بغل آمد عیان

بعد از ان تقلیم اظفار آشکار
سوتمین بستردن موی زہار

چارمین آمد ختان تاجا ودان
خاتم اینہا است استنجا عیان

وعن ابن عباس رضی الله عنه قال من صلی علی النبی صلی الله علیه وسلم واحدة صلی الله علیه عشرة ومن سبه مرة سبه الله علیه عشر مرات الا ترى لقوله تعالى للوليد بن مغيرة لعنة الله عليه حين سب النبی صلی الله علیه وسلم مرة واحدة سبه الله عشر مرات فقال ولا تطع كل حلاف مهين هماز مشاء بنميم مناع للخير معتد اثيم عتل بعد ذلك زنيم ان كان ذا مال

ونین اذا تتلی علیہ ایاتنا قال اساطیر الاولین یعنی یکذب بالقرآن

ابن عباس آن ستودہ رہنما ۔ از کلامش گفت یزدانی کشا
باد ازو راضی خدا و مہربان ۔ تا بود گردندہ چرخ آسمان
گفت ہر کس بر رسول مصطفےٰ ۔ صدر بزم اجتبا و اصطفا
گنجدان رازہے کردگار ۔ معدن اسرار قدسے آشکار
آن حبیب اللہ فخر المرسلین ۔ خاتم ختم رسالت را نگین
شاہباز اوج قرب ایزدے ۔ طائر قدس آشیان سرمدے
گوہر شہوار بحر کائنات ۔ ابر نیسان فرو ہیدہ صفات
باد بر جانش درود کردگار ۔ جاودان تا بودہ باشد روزگار
ہر فرشتہ یک درود با صفا ۔ دہ درودش میفرستد کبریا
گر یکے زشت اہش بگوید زشتہ کا ۔ زشتہ دہ بارش بگوید کردگار
شاہد این قال حال آن پلید ۔ بن مغیرہ نام ناپاکش ولید
گفت در شان نبی یک زشتہ گفت ۔ پس خدا دہ بار او را زشتہ گفت
گفت حلاف مہین اش کردگار ۔ بعد ازان ہماز گفت اش آشکار
پس عتل گفت و منّاع عیان ۔ پس اثیم اش گفت دانائے نہان
معتدش فرمود آن ہستی خدا ۔ پس زنیم اش خواند و گفتش بلنز
بعد ازان تکذیب قرآن مجید ۔ ناسزا گفتن بفرقان حمید

سوی او منسوب کرده کردگار | کرد حال او بدینسان آشکار

چون شود خوانده برو آیات حق | آن معارف سر بسر کلمات حق

گوید از پیشینیان افسانه است | یعنی آن قرآن فرازین نامه است

با وجود بخشش خدای مهربان | داد از سرمایه و پوزش توان

بر فزون آورد آن مال و زرش | بر فرازیده بدین عزت سرش

آسمانی نامه را تکذیب کرد | همه دوزخ شد آن ناپاک مرد

این سزایش بود از هستی خدا | دادگر آمد جناب کبریا

وقال ابراهیم بن ادهم رحمه الله حین سألوه عن قوله تعالی ادعونی استجب لکم وانا ندعوه فلم یستجب لنا فقال ما تستقل بکم من عشرة اشیاء اولها انکم عرفتم الله ولم تؤدوا حقه وقرأتم کتاب الله ولم تعملوا به وادعیتم عداوة ابلیس واتبعتموه وادعیتم حب الرسول وترکتم اثره وسنته وادعیتم حب الجنة ولم تعملوا لها وادعیتم خوف النار ولم تنتهوا عن الذنب وادعیتم ان الموت حق ولم تستعدوا له واشتغلتم بعیوب غیرکم وترکتم عیوب انفسکم وتاکلون رزق الله ولا تشکرونه وتدفنون موتاکم ولا تعتبرون

گفت ابراهیم آن ادهم پسر | عارف دانا و پاکیزه گهر

رحمت اش از پاک یزدان بهره باد | جاودان با قدسیان ماناد شاد

چون به پرسیدند کای دانش گشا | گفت ادعونی جناب کبریا

استجب فرمود او عوارا جواب — یعنی از بهر کس دعا آید مجاب
جسته میخواهیم از بهر خدا — استجابت نیست بهر ما چرا
هر چه از ما دعا پذرفته نیست — خواندن و ناخواندن از ما خود یکیست
از اجابت چون دعا آمد جدا — استجب را از بهر ما بر کشا
داد پاسخ آن گزیده هوشیار — پاسخی اهل خرد را سود بار
گفت از ده چیز دلهای شما — مرده اند ای غافلان از کبریا
استجابت نیست زین بهر شما — از دل مرده کجا سمع دعا
اولین بشناختید آن کردگار — لیک بهر او نکردید هیچکار
از شما هرگز نشد حق اش ادا — پس چه سود تان ز عرفان خدا
دوئمین خواندید آن قدسی کتاب — آن منزل ز آسمان فصل الخطاب
کار ناکردید بر فرمان آن — بر دل تان چیره شد نسیان آن
بغض شیطان است دعوی شما — لیک در دل هست با شیطان ولا
هر چه فرمانش بود آن میکنید — بر ره او هر زمان خود میروید
بر زبان دعوی حب مصطفیٰ — لیک کردستید مسدود نقش [illegible]
پیرو سنت نبودستید تان — پس کجا حب پیمبر را نشان
دعوی تان حب جنت دائما — لیک کار اهل جنت خود کجا
دعوی تان خوف از نار جحیم — لیک کار تان ز شیطان رجیم

از گنه هرگز نکردن اجتناب — رو نه کردن سوی کردار صواب
مرگ را خود راست گفتن از زبان — باز آماده نماندن خود چسان
از نکو کاری گزیده زاد خویش — از چه باشد نا فرستادن ز پیش
مشتغل بودن بعیب دیگران — واز عیوب خود بماندن بر کران
دیگران را وانمودن عیبها — عیب خود نا بوده دیدن این چرا
روزی رزاق مطلق میخورید — لیک شکر او بلب می نیاورید
ناسپاسی آمده کار نژند — راست پوشی نیست کار ارجمند
مردگان را خود بخاک اندر نهان — می کنید ای سربسر اهل جهان
خود نمی گیرید زین کار اعتبار — نیست مرگ کس شما را سودبار
تا ز بهر مرگ آماده شوید — راستی در کارها داده شوید
خاک گور مردگان روزگار — سرمه چشم است بهر اعتبار
از چه زین سرمه نه بیند چشم کور — خود غبار دیده او خاک گور
هر که را دیده بود بینش نشان — او ز مرگ دیگران بیند عیان
کو ازین دنیای دون ابن عمر — میرود بنخواسته سوی دگر
می گذارد هرچه دارد مردری — نیست جاویدی جهان پیکری
هرکس از باشندگانش در رحیل — رخت بربسته نشسته بر سبیل

وقال النبي صلی الله علیه وسلم ما من عبد وامة دعا بهذا الدعاء في

لیلة عرفة الف مرة وهی عشر کلمات لم یسئل الله شیئاً الا اعطاه ما لم یدع
بقطیعة رحم او مأثم اولها سبحان الذی فی السماء عرشه سبحان الذی
فی الارض ملکه وقدرته سبحان الذی فی البحر سبیله سبحان الذی فی
الهوی روحه سبحان الذی فی النار سلطانه سبحان الذی فی الارحام
علمه سبحان الذی فی القبور قضاؤه سبحان الذی رفع السماء سبحان الذی
وضع الارض سبحان الذی لا ملجاء ولا منجاء منه الا الیه

گفت آن یزدان فرستادهٔ باصفا
احمد مرسل رسول مجتبیٰ

بر روانش باد از یزدان درود
آفرینها از خداوند ودود

بنده بنود و یا خود آن کنیز
یعنی انسان ملک آن رب عزیز

چون بخواند در دعایش این دعا
یوم عرفه با همه صدق و صفا

ده صد از مرات آرد در شمار
خواند این ده کلمه خوش نثار

کش نبخشد او رهی خدا
هر چه خواهد در جهان زین سان دعا

تا نخواهد قطع رحم از اقربا
یا گناهی کان بود بس ناسزا

اولین زین ده کلام خوبتر
خود هویدا استجابت را اثر

پاک بوده است آن خداوند کریم
کش بود بر آسمان عرش عظیم

قدرت و ملکش سراسر بر زمین
زانکه او بوده است گیهان آفرین

پاک بوده است آنخداوند جلیل
کش بود بر ژرف دریا ان سبیل

پاک بود هست آن پرستش را سزا | کش بود ذات مقدس در هوا
یا روان کش آفریده آن خدا | هست پیدا کرده او در هوا
یا فرشته روح نام از کردگار | جاودانه بر هوا دارد گذار
پاک بود است آنکه در آتش عیان | سطوت او هست بر اهل جهان
پاک بود است آنکه بر اهل قبور | جاودان حکم و قضایش در ظهور
پاک بود است آنکه گردون بر کشید | بی ستونش استواری آورید
بر نشست آورد گوی خاکدان | بر نهاده زیر تر از آسمان
پاک بود است آنکه جا نیست نو | نی خلاص و نے نجات الا بدو
یعنی از قهرش نیارد کس گریز | هست بس هر ذره بفرمانش ستیز
بیتوان سویش از و بگریختن | نی ز حکمش حجتی انگیختن

وعن ابن عباس رضی الله عنهما انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات یوم لابلیس علیه اللعنة کم احباؤك من امتی قال عشر نفر اولهم الامام الجائر والمتکبر والغنی الذی لا یبالی من این یکتسب المال وفی ما ذا ینفق و العالم الذی صدق الامیر علی جوره والتاجر الخائن والمحتکر والزانی واکل الربو والبخیل الذی لا یبالی من این یجمع المال وشارب الخمر مدمن علیها ثم قال النبی صلی الله علیه وسلم فکم اعداؤك من امتی قال عشرون نفراً اولهم انت یا محمد فانی ابغضك والعالم العامل بالعلم وحامل القرآن

اذا عمل بما فیه والموذن لله فی خمس صلوات ومحب الفقراء والمساکین والیتامی وذو قلب رحیم والمتواضع للحق وشاب نشأ فی طاعة الله تعالی واکل الحلال والشابان المتحابان فی الله والحریص علی الصلوة والجماعة والذی یصلی باللیل والناس نیام والذی یمسك نفسه عن الحرام والذی ینصح وفی روایة عم للاخوان ولیس فی قلبه شیٔ والذی یکون ابدا علی وضوء وسخی وحسن الخلق والمصدق سر به بما ضمن الله له والمحسن الی مستورات الاحرام والمستعد للموت

زابن عباس آن ستوده پاك دین	ابن عم رحمة للعالمین
باد از رضوان ایزد بهره ور	گفت فرموده است آن خیر البشر
از خداوندش درود بیشمار	بر روانش باد تا روز شمار
گفت آن سرور به ابلیس لعین	آن نکوهیده که کیش تس القرین
چند کس هستند از اصحاب تو	ز امت من راست تر با من بگو
گفت ده کس از محبان من اند	هر زمان در زیر فرمان من اند
اولین فرمانده بیداد گر	دومین مستکبر تیره گهر
سومین آن مایه دار نا سزا	کو ندارد هیچ پروا و ابا
کز کجا مے آیدش آن مال و زر	و ز کجا مالش همین گردد هدر
چارمین آن عالم نادان منش	تا ستوده گو هر نا خوش کنش
آنکه حاکم را کند تصدیق جور	استوارش آرد از تحقیق جور

تا چه خسارت دگر آن بخت گر / زانی ناپاک آن تیره گهر

هشتمین زین ده ربوخوار گدای او / سوی عصیان خدا آورده رو

آن نهم زفتی که پروا نیست اش / چشم بر انجام بینا نیست اش

کز کجا می آیدش این مال و زر / وز چه سرمایه شده است او مایه ور

آن دهم باده خور زار است کار / آنکه باشد جاودانه باده خوار

پس بفرمود آن ستوده بها / سرور پیغمبران خیر الورا

چند کس هستند از اعدای تو / از تو می پرسم تو با من راست گو

آن لعین پرسید را پاسخ کشاد / دشمنان را نیز آورده بیاد

گفت ای سرمایه فخر زمن / بست کس هستند از اعدای من

یا محمد اول ایشان توئی / در جهان سر دفتر آنان توئی

با تو کین و حقد من شد استوار / جز عداوت می ندارم با تو کار

کینه تو اندرون جان من / بغض تو بوده است خود پیمان من

یعنی از دین تو شد کارم تباه / بسته بر مردمان راه گناه

باز وا رنده شدی ز اغوای من / وای من ای وای من ای وای من

کفر را از بیخ دین انداختی / شرک را معدوم و مهمل ساختی

سوی یزدان بوده خوش رهنما / داده پیوند مردم با خدا

آب در آتشکده انداختی / لات و عزی را تو رسوا ساختی

ناسپاسی را تو کردی بی‌نشان — طاعت یزدان همه کردی عیان

آسمانی گفته نازل شد بر تو — گفته یزدان ترا شد گفتگو

راه توحید آشکارا ساختی — رایت دین خدا افراختی

دانش و دین را توی آموزگار — زین سبب دارم ز تو کین و نقار

دشمنی دارم به گیتی آفرین — کرده مردودم خداوند برین

دوست داری آن خدا را جاودان — ذکر او هر دم ترا ورد زبان

مصطفایت کرد و بهر خود گزید — عزت و اکرام دادت بر مزید

زین سبب افزوده دارم با تو کید — خود همه کین منت از بهر دین

استواری داد او دین ترا — راست بتر آورد آیین ترا

کار من از تو بر سوای کشید — خواری من در جهان آمد پدید

پیروانت دشمن دین من اند — دورتر از رسم و آیین من اند

زشت می دانند چون کردار من — کس نمی شنود ز من گفتار من

افترا و باده و شرک و زنا — شد ز آیین تو در گیتی هبا

آن همه آوردهٔ من باد برد — گفتهٔ تو گفته ام از یاد برد

کار خود سنگر که با من کردهٔ — در جهانم خوار تر آوردهٔ

طاعت یزدان و توحید خدا — راستی و فکر تمجید خدا

امت خود را همه دادی بیاد — گفتهٔ یزدان ز گفتارت کشاد

پس چه سان کین ترا نیاید بهیچ ‌‌ زانکه دین تو مرا کرده است هیچ
خود تو دادم ده دین گفتار من ‌‌ پس چرا کین تو نبود کار من
دومین آن حامل فصل الخطاب ‌‌ حامل فرمان آن قدسی کتاب
هرچه در قرآن است می بندد بکار ‌‌ تا شود خوشنود در انجام کار
چارمین آن رافع بانگ نماز ‌‌ طالب مزد از خدای بی نیاز
آنکه در صلوات خمس از بهر رب ‌‌ می کشد از کار خود بهر خود (ثواب ۱۲) تعب
مزد خود را نیست از کس خواستار ‌‌ میکند کارش برای کردگار
سومین آن دوستدار بی نوا ‌‌ مهر گستر بر یتیمان دائما
بی پدر را مهربان بهر خدا ‌‌ بر چنین درماندگان شفقت گرا
بر مساکین مهر گستر جاودان ‌‌ تا نیاید بر کسی جور زمان
پس رحیم الطبع ذو قلب رحیم ‌‌ بر همه کس راحم از قلب صمیم
بعد از آن متواضع بهر راستی ‌‌ دور مانده از طریق کاستی
هفتمین آن نوجوان راستکار ‌‌ دلنشین اش طاعت پروردگار
طاعت یزدانی اش کرده جوان ‌‌ در عبادت آمد از طفلی زمان
جا و داده در دلش یاد خدا ‌‌ یافته در طاعتش نشو و نما
هشتمین آن آکل مال حلال ‌‌ برکران از نا روا فی کل حال
آن نهم دو کس جوان دوستدار ‌‌ محض از بهر خدای کردگار

وان فہم بہر جماعت ازمند کز جماعت کارش آید ارجمند

با جماعت بر گزارد آن نماز تا دہد افزودہ فردش کارساز

لیک ازان پس شب گذارندہ نماز با فراغت آن نماز او دراز

او بہ بیداری مردم در بخواب کس ندانستش درین کار صواب

دل بہ یزدان بستہ و دیدہ گشا منہمک در فکر و یاد کبریا

در مناجاتش بہ یزدان گفتگو بہر پیوستن از خدایش جستجو

گفتہ یزدان سر و جان او آن فروزان رخش نور جان او

از خود وش بر بود یاد کبریا غافل اش کردہ ہمہ یاد خدا

از خود و ہم از دو گیتی بیخبر محو گردیدہ سپاہ و داد گر

لی ز کس پروا نہ از کس بیم و باک مشتغل یزدانی روانش گردہ پاک

لی ز خود یادش کہ من خود کیستم زندہ ام یا مردہ ام یا چیستم

او خود در رفتہ در آن دریا ژرف خود زبانش بیکران از ژرف ژرف

دل بہ نور پاک یزدان تابزاد از معارف جاودان خورشید باد

ہستی اش را نیستی بر بودہ یاد گر ہمین ہر آرزو دادہ بباد

لی بہ فردوس برین اش آرزو لی ز دوزخ و از رسیدن جستجو

لذت دیدار یزدان کردہ خوش او نمود آمد گرو از خود بیخودش

رخت پیدا از خودی بر سوختہ جان بہ نور بیخودی افروختہ

از خود دورے گزیده با خدا | محو گردیده بذات کبریا

نیست آمد قوت غضبانی اش | نیز لبس معدوم شد شهوانی اش

خواهش خشم از روان او جدا | خواهش شیطانی اش کرده رها

سرفرو برده بدریای یقین | معرفت را طلبش ما معین

با همه سیرابی اش تشنه دهان | العطش هم العطش در زبان

هیچو مستسقی نگشته سیر از آب | دل بسوزش داده آن خشنه آب

بعد ازان آن نفس خود را باز دار | از حرام و از همه ناراست کار

وان دهم ناصح که باشد خیرخواه | باز دارنده همه را از گناه

از برای هر کسے بهبود جو | از زیان دوری گزین و سود جو

چاه و دانه چاره جوی از خدا | می کند اخوان خود را از دعا

در دلش هرگز نه باشد هیچ چیز | اهل ایمان را چو خود دارد عزیز

هر کسے را خواستار بهبود | سوی خوبی رهنماے ره بود

وانکه باشد چاه و دانه با وضو | سوی یزدان با طهارت کرده رو

بعد ازان مرد سخی آن سود بار | کو بود سرمایه انجاح کار

وان ستوده خوی فرخنده منش | کان بود با مردمان نیکو کنش

بعد ازان باور کن رب جلیل | بهر چیزی کان شدش یزدان کفیل

یعنی از روزی و دین کهنه سرا | جنت و جنت در ان دار الجزا

وان دگر مر بیوگان را دستگیر | با نکوکاری و احسان خیر خیر
وان دگر از بهر مرگ آماده | دل بمرگ خود همه بنهاده
زاد راهی ساز کرده بهر خویش | راه نیکو بندگی آورده پیش
چشم بر راهش که کی مرگ آیدش | تا ازین آشوب جا بر بایدش
کی رها گردد ازین زندان و بند | کی شود از دار اخری ارجمند

وقال وهب ابن منبه مکتوب فی التوریة من تزود فی الدنیا صار یوم القیامة
حبیب الله ومن ترك الغضب صار فی جوار الله ومن ترك حب العیش فی الدنیا
صار یوم القیامة آمنا من عذاب الله ومن ترك الحسد صار یوم القیامة محمودا
علی رؤس الخلایق ومن ترك حب الریاسة صار یوم القیامة عزیزا عند الملك
الجبار ومن ترك الفضول فی الدنیا صار یوم القیامة ناعما فی الابرار ومن ترك
الخصومة فی الدنیا صار یوم القیامة من الفائزین ومن ترك البخل فی الدنیا صار
مذکورا عند رؤس الخلایق ومن ترك الراحة فی الدنیا صار یوم القیامة
مسرورا ومن ترك الحرام فی الدنیا صار یوم القیامة فی جوار الانبیاء ومن
ترك النظر فی الحرام فی الدنیا افرح الله عینه یوم القیامة فی الجنة ومن ترك العیش
فی الدنیا واختار الفقر بعثه الله یوم القیامة مع الولیین والنبیین ومن
قام بحوائج الناس فی الدنیا قضی الله تعالی حوائجه فی الدنیا والاخرة ومن
اراد ان یکون فی قبره مونس فلیقم فی ظلمة اللیل ولیصل ومن اراد ان یکون

فی ظل عرش الرحمن فلیکن زاهدا ومن اراد ان یکون حسابہ یسیرا فلیکن
ناصحا لنفسہ ولاخوانہ ومن اراد ان یکون الملائکۃ زائرین فلیکن ورعا
ومن اراد ان یسکن فی بحبوحۃ الجنۃ فلیکن ذاکرا اللہ باللیل والنہار ومن اراد
ان یدخل الجنۃ بغیر حساب فلیتب الی اللہ توبۃ نصوحا ومن اراد ان یکون
غنیا فلیکن راضیا بما قسم اللہ تعالی ومن اراد ان یکون مع اللہ فقیہا فلیکن
خاشعا ومن اراد ان یکون حکیما فلیکن عالما ومن اراد ان یکون سالما
من الناس فلا یذکر احدا الا بخیر ولیعتبر فیہا من ای خلقت ولماذا خلقت و
من اراد الشرف فی الدنیا والاخرۃ فلیحتس حنق علی الدنیا ومن اراد الفردوس
والنعیم الذی لا یفنی الا یضیع عمرہ فی فساد الدنیا ومن اراد الجنۃ فی الدنیا
والاخرۃ فعلیہ بالسخاوۃ لان السخی قریب الی الجنۃ وبعید من النار و
من اراد ان ینور قلبہ بالنور التام فعلیہ بالتفکر والاعتبار ومن اراد
ان یکون لہ بدن صابر ولسان ذاکر وقلب خاشع فعلیہ بکثرۃ الاستغفار
للمؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات

گفت آن پور منبہ وہب نام	آن ستودہ عالمی عالی مقام
گفت در توریت بنوشتہ چنین	از برای راستان پند مہین
ہر کہ در دنیا بسازد را درا	مہربان گردد بسر و ہستی پناہ
روز محشر کان بود آشوب ما	این گزین مرد ہست محبوب خدا

هر که گیرد کار خود ترک غضب | جای او باشد پناه پاک رب
در جوار ایزدی جایش بود | در نشیم قدس ماوایش بود
ایمنی یابد ز تعذیب خدا | هر که حب عیش خود سازد رها
از عذاب حشر گردد رستگار | رشته آید از بلا انجام کار
هر که در گیتی کند ترک حسد | در قیامت خود ستایش را سزد
حمد او خوانند در پیشش همه | او بود آن روز چون خویش همه
تارک حب الریاسة در جهان | عزتی یابد در آن محشر زمان
پیش آن شاهنشه بنده نواز | ارجمندی آیدش با فر و ناز
هر که در دنیا کند ترک فضول | راحت اش آید بر اهل قبول
در گروه نیک کاران جهان | عیش و آرامش همه گردد عیان
هر که در دنیا خصومت ترک کرد | کام دل دریافت آن فرخنده مرد
در قیامت کام خود یابد همین | خود شمرده می شود از فائزین
تارک بخل است محمود زمان | حمد او گویند مردم هر زمان
پیش مردم ذکر او شهرت گزین | هر کسی خواند ورا مرد حسین
هر که در دنیا ز راحت دور شد | روز رستاخیز او مسرور شد
هر که در دنیا کند ترک حرام | در جوار انبیا گیرد مقام
روز محشر سر بگردد این جوار | با گروه متقیان کردگار

هیچ و پوچ است ار بنگرند آن فربهی
طمطراق اش را همه طبل تهی

تا ببینند آن همه سامان او
بر شمارند آدمی کش خان او

قحبهٔ دنیا که بی مهر و وفاست
غیر ابله خود خریدارش کجاست

کاملی بوده ست این ناپاک زن
شوهران را کشته با رنج و محن

هر زمانش پیکر دوشیزگی
مردمان را مایهٔ او بیزگی

مرد نادان را نماید خوب رو
چشم غمزه بار با روی نکو

جعد عنبر بو مسلسل دام او
گل بخون بسپرده گلگون فام او

بوگلی نازنینی دلربا
لعبتی دلکش همه ناز و ادا

چون بود آغاز مهرش با کسی
رام گردد دل فریب آید بسی

در محبت رفته از خود آردش
غافل از دارای هستی داردش

دام بر سازد ز زلف تابدار
زان فتد در دام او ناهوشیار

حلقهٔ مشکین اش کند بند گلو
می کند زنجیر پایش تا برو

چون گرفتارش کند این نشسته کار
بدترین پیکر نماید آشکار

می شود از بهر او خود غول راه
از فریب خود کند کارش تباه

نوش او پنهان و در نوشش زهرها
آزمندان را نماید خوشگوار

می برند آن لقمهٔ شیرین بکام
می خورند این زهرآلوده طعام

جا می گیرد چون طعامش در شکم
می کند در جان گذاری کار سم

آن زمان گردد همه نیرنگش عیان
خود بروی روز آید آن نهان

ناله و زاری نه بخشد سود از آن — الامان از ظلم دنیا الامان

لیک هشیاران و هوشیده سران — پاک کردند آن تابان گوهران

پیکرش بگریزند از لبس نشته تر — جاودان زامیزش او پرحذر

حائض است داننده از پاکی بدور — سربسر آلوده در خون فجور

خون حیض است جامهٔ او کرده تر — پیکرش از جامه اش ناپاک تر

با چنین دشتان کجا همبستری — کاین عجوز آمد نبشته پیکری

با عجوز همخوابه بودن نیست خوش — هست انجامش سراسر کشمکش

هرکه را دیده بینش هست باز — وانکه گوش اوست با دانش فراز

می نیاید گوش بر افسانه اش — میکده داند سراسر خانه اش

سنگ و آلت باده داش نوا — آن فسانه را بهر غفلت فزا

هرکه خواهد در حساب آسانی اش — تا بر او آسان شود آن کشمکش

با صحیح نفس خودش باید شدن — خیراندیش جهان شاید شدن

هرکه خواهد کاین سروشان برین — بهر او گردند خود از آفرین

بایدش بودن همه پرهیزگار — اجتناب آورد نفس از زشته کار

هرکه از بهر سکون دار السلام — آرزو بید تا بماند شاد کام

بایدش ذاکر شدن لیل و نهار — بهر آن هستی خدای کردگار

هرکه خواهد در جنان داخل شدن — بی حساب و بی همه رنج و محن

بایدش تائب شدن پیش خدا … توبهٔ خالص بدو رسے از ریا
هر که خواهد بهره خود از غنا … بایدش خوشنود گشتن از قضا
هر جهان بهره که یزدان بر نهاد … بهر او باید شدن راضی و شاد
هر که خواهد با خدا بودن فقیه … تا نگردد منکر او چون سفیه
بایدش جاوید ماندن ترسگار … از عذاب داور پروردگار
هر که باشد رمز حکمت خواستار … بایدش عالم شدن در روزگار
هر که از مردم بخواهد ایمنی … با همه آرامش و عیش هنی
هیچ کس را یاد نیاید در بخیر … تا بود و آراسته از هر گونه خیر
بایدش عبرت گرفتن جاودان … کز چه گشتیم آفریدهٔ در جهان
یعنی از یک چکه آب منی … پس ز بهر چیست این ما و منی
وانگهی از بهر چه هستی آمدیم … از روانستان به پستی آمدیم
یعنی از بهر عبادت آفرید … ایزد دانا خداوند مجید
تا کمال نفس گردد آشکار … از شناسا آمدن زان کردگار
بندگی کردن نهادن سر بخاک … در نیایش گاه آن داد ارپاک
گرد کردن از فضائل خوب تر … هر چه باشد از شمائل خوب تر
تا بیافزودن بگوهر از کمال … با گزیده سیرت و نیکو خصال
در عبادت شب بزدن روز و شب … کم خورد کم خواب بودن بهر رب

هرگز بدن شیوهٔ دادودهش / راست گو بودن بفرخنده کنش

در سروشی پایه بردن خویش را / پیشرو کردن ستوده کیش را

گفته پیغمبران راست کار / بهر خود اندیشه کردن سودبار

مهرورزیدن بهرکس در جهان / از ره کینه بماندن برکران

از ره ناراستی یکسو شدن / در همه کردار نیکو خو شدن

هرچه فرموده ست آن هستی خدا / کار بستن آن همه را دائما

هرچه زشت اش گفت زشت اش فرهشتن / بندگی را تخم در دل کاشتن

جاودانه دور بودن از بدی / بر کناره بودن از ناپخردی

پیشوا کردن خرد را جاودان / دل بیکسو داشتن زین خاکدان

بر فشاندن گرد ناپاکی ز دل / وا نماندن در هوسها پای به گل

چون روان گردد ز تن دوری گزین / مسکنی یابی بمینوی گزین

شادمانی با سروشان جاودان / با گزین پیغمبران این جهان

لذت دیدار یزدان دلفروز / با سعادت دارد فرخنده روز

جاودان مانی در آن دار النعیم / شادمان در سایهٔ عرش عظیم

هرکه باشد مر شرف را خواستار / هم بدنیا هم در آن دار القرار

بایدش آخری بدنیا برگزید / تا ازین دایم شرف آید پدید

هرکه فردوس برین خواهد مقام / هم بهایش لغت که باشد پیروام

بایدش ضایع نسازد عمر را | در فساد این جهان فتنه زا
هرکه در دنیا و دین خواهد بهشت | بایدش جود و سخا را دانه کشت
از برای آنکه مرد با سخا | هست با جنت قریب و ره کشا
دور اند آتش بود آن نیک مرد | زین گزیده شیوه فیض کار کرد
هرکه خواهد جان خود تابان بنور | ده چه نوری غیرت تابنده هور
تا بدان روشن روانی جاودان | در فروغستان بماند جاودان
ظلمت انده دل نبرد اندیشش | جان بنور پاک رخشان اندیشش
تا گزیر افتد مراو را اعتبار | فکر در صنع خدای کردگار
هرکه خواهد جسم صابر بر جفا | هم زبانی ذاکر ذکر خدا
هم ولی از پاک یزدان ترسگار | نهراس از بیم گیتی کردگار
بایدش در خواستن عفو گناه | از خداوند جهان هستی پناه
بهر جمله مؤمنین و مومنات | واز برای مسلمین و مسلمات

ختم الکتاب

شکر یزدان کاین فروسیده نگار | اهل دانش را گزین آموزگار
سوی دانش برگزیده رهنما | بر سزیده رهبر راه خدا
از خدا جویان سزیده یادگار | بی زبان با صد زبان اندر زبار

از همین پیغمبرانش گفتگو | واز خداوند جهانش جستجو

نامور نامه گزیده کاروبار | از من خسته درون و بس نزار

باب عرفان است و فر و خرد | کلید اسرار و دستور خرد

ابر گوهر بار فیض سرمدی | گوهر بار بحر گفت احمدی

سرور عالم گزیده مقتدا | پاک تر گوهر محمد مصطفی

آن سر پیغمبران است کاو | بر ستوده کار پاکیزه تبار

خود نخستین هوش ذات پاک او | رهبر این گفت من لولاک او

آنکه چون دارنده هستی اش خواند | در نشیمن گاه قدس اش برنشاند

از رموز قدس و اسرار نهان | کرد آگاهش خداوند جهان

برگزیده راند و ارش برگزید | بر سزیده کار و بارش برگزید

در شب معراج او نه آسمان | همچو نه پایه شد از یک نردبان

این گزیده میهمان ایزدی | باریابد بارگاه سرمدی

بر چنین نه پایه پایش بر نهاد | بار در منزل گه قدسی گشاد

بیگمان زود بر یزدان رسید | جسم پاکیزه بجان جان رسید

برفرازیدش خدای بی نیاز | سیرگاهش از سپهران برفراز

قرب را پایه بآن پایه کشید | کو رسید آنجا که کس نیارد رسید

قاب قوسین است او ادنی بیان | رفعت او را گزیده ترجمان

قوس را معنی بگویم آشکار — کز نهان سویم بیاید نور بار
هست قدسی هستی ذات خدا — کش بود بایستگی ز آب ذکا
(الهم) (یعنی وجوب وجود مقابل امکان وجود)
قوس دیگر هستی ذات رسول — آن سزیده قرة العین قبول
در شب معراج دو قوس وجود — یک ازین واجب دگر شایسته بود
واجب بالذات دارای جهان — داور پیدا کن کون و مکان
ممکن بالذات محبوب خدا — سرور عالم رسول مصطفی
چون بهم آورد و انا کردگار — کش برون از دانش ما هست کار
اتصال و قرب را دانا خدا — گشت با تشبیه حسی برگشا
زان که فهم مردمان محسوس یاب — باید از تشبیه حسی فتح باب
داور دانا خداوند انام — کرد تعبیرش بپاکیزه کلام
چونکه امکان فارق آمد زیکی — پاک تر از بیشی و از اندکی
قاب فرموده درین گفتار خویش — تا بماند راست این پاکیزه کیش
راستان دانند ذات راست داد — بر کرانه از حلول و اتحاد
ورنه برخیزد رسالت از میان — هر دو را آید یکی پیدا نشان
خود بشبهت او فتند ایمانیان — زندقه بارند چون نصرانیان
رهبر ما شد خدای مهربان — آشکارا کرد بر ما آن نهان
گفت فرقی بود خود در اتصال — ذات مرسل را بذات لایزال

آن یکی عبد و دگر معبود بود — آن یکی ممکن دگر بایسته بود

با وجود ذات خود دانا خدا — بود معبودی خداوندی سزا

بود با امکان ذاتی عبد او — سرور پیغمبران پاکیزه خو

نی بامکان آمد آن بایسته بود — نی وجوب آمد دران شایسته بود

واجب مطلق بآن بایستگی — ممکن بالذات با شایستگی

باکمال قرب و با این اتصال — بود یک را از دگر خود انفصال

قاب فرمودش معبر کردگار — تا شود راز نهفته آشکار

یعنی اینک باکمال التقا — مصطفی را با جناب کبریا

عبد بنده سرور این هست و بود — بود معبود آن خداوند ودود

آن نیامد خارج از پابندگی — وین برون نامد ز خداوندگی

آن خدا بود و دگر پیغمبرش — آن یکی حاکم دگر فرمانبرش

داور دانا بگفت بی زبان — برگشادش هر چه بودش در نهان

آن گزین پیغمبر پروردگار — هر چه ملت را سزد کرد آشکار

جز ازین هر چه بودش از نهان — شرح صدر پاک انش آمد گنجدان

رحمة للعالمین خواندش خدا — گفت ختم انبیا قدسی لوا

خاتم پیغمبرانش مهر خوان — بر ستودش داور کون و مکان

سرور اهل جهان خیر الوری — پیشوا و خواجه هر دو سرا

علت پیدایی هستی وران ‎ ‎ رخش افروز درخشان گوهران

سوی جنت رهنما گفتار او ‎ ‎ آفرین در خور رهی کردار او

مطلع خورشید عرفانش کلام ‎ ‎ بهترین هستیان خیر الانام

جاودان بر وی درود ایزدی ‎ ‎ آفرینها از جناب سرمدی

هم بر آل پاک آن والا گهر ‎ ‎ نیز بر اصحاب آن خیر البشر

جاودان جاوید از چرخ برین ‎ ‎ بر روانش رحمت جان آفرین

نیز این نامهٔ فرو هیده نشان ‎ ‎ ترجمان است از کلام راستان

شرح گفتار ستوده گوهران ‎ ‎ گنجدان دانش و دین پروران

از سنین هجرت خیر الوری ‎ ‎ خواجهٔ عالم ستوده مصطفی

بر هزار و دو صد افزوده بود ‎ ‎ کاین مبارک نامهٔ ناز[illegible]

مایه آمد پیکر انجام را ‎ ‎ گشت با پیرن ستوده کام را

پنجشنبه روز از ذی قعده ماه ‎ ‎ بود هنگام سحر خنده گاه

خامه بگرفت و پایانش رسید ‎ ‎ با صدای آرزویم بر دمید

یاور من شد درین تحریر من ‎ ‎ واز کلام راستان تقریر من

سروری با فره و جاه سترگ ‎ ‎ داوری با پایگاه بس بزرگ

با شکوه سروری فرخ نهاد ‎ ‎ نازش والا سری با دین و داد

یاور دین خدا کردار او ‎ ‎ ترجمان راستی گفتار او

حامی سنت بکردار خوش اش | ماحی بدعت بگفتار خویش

بسته دل با یاد حق کارساز | با خشوع و با ضراعت در نماز

بذل و ایثارش بهمت توامان | ابر دست جود او گوهرفشان

رهبر هر کس بسوی راستی | بازدارنده زراه کاستی

دانش و فرزانگی نقش دلش | عفت و حکمت همه آب و گلش

ژرف اندیشه که خود عقل رسا | گویدش فرزانه دانش کشا

آن دهش پرور سخا گستر که زو | می برآید هر کسی را آرزو

همت والاش لب افراز تر | دانش او که بد نقد هنر

جاه اجلالش بروشن گوهری | ذهن وقادش بدانش گستری

چار سوی ملک را او رخ گرفت | آشکارا می کند راز شگفت

ذات پاکش نازش صد روزگار | سروران را زوجودش افتخار

مهر چرخ سروری اش مهرخوان | فخری در کار او رخشان نشان

عالم و عامل ستوده کاروبار | نازش عفت همین پرهیزگار

پاک گوهر عابد یزدان پژوه | گوهر پاکش درخشنده شکوه

آن امیر ابن امیر ابن امیر | جاه و اجلالش همه آفاق گیر

آن کریم ابن کریم ابن کریم | پیرو مصداق ذو خلق عظیم

آن یمین الدوله نیروی سخا | آن وزیر الملک با عز و علا

آن مهین نواب پاکیزه خطاب ‌ ‌ انتظام سروری عالیجناب

آن ستوده رونق دین کام او ‌ ‌ شد محمد باعلیخان نام او

خود جوان مردی بهادر خواندش ‌ ‌ عقل روشن تر بهادر داندش

صولت جنگ اش ستوده‌تر خطاب ‌ ‌ حبذا نعم ستوده‌تر خطاب

سرزبانها شهره اش نواب ٹونک ‌ ‌ انتظامش برفزوده تا ٹونک

جاودان دارد خدا ایش کامران ‌ ‌ تا مسلسل هست او دار زمان

رهنمایم شد بدانش گستری ‌ ‌ در همه کارم ازو شد یاوری

دستگیر آمد مرا در کار نیک ‌ ‌ شد ازان این نامه دانش بار نیک

نخل گفتارم رطب بار خرد ‌ ‌ دامنم پر گرد زاثمار خرد

از ستوده یاری رب مجید ‌ ‌ داور هستی خداوند مجید

هرچه بودم آمد و لیش دانما ‌ ‌ آشکارا گشت بنهفت گشا

داد توفیقم خداوند جهان ‌ ‌ داور دانا خدای مهربان

زان بفیض قدس و تعلیم سروش ‌ ‌ باگزیده دانش و ویر و هوش

دل نشسته از زبانم بر چکید ‌ ‌ راز معنی از درونم بر دمید

ای خنیهان سود او رداد ازمن ‌ ‌ هرچه می بخشید در گفتار من

دل فروزنشگاه آن رخشان لوا ‌ ‌ می شدی از تاب نازکبریا

ازچه تابان که دل می یافتی ‌ ‌ گوهر راز نهان می تافتی

دل همین دادی برون سوز بان　　بود زبانم می شد آنرا ترجمان

ایزدی بخشیده بخشیدی کلک　　می شدی نامه ازان تا بندد سلک

کلک من دادی بنامه کاین گهر　　هست ارزنده همی ایج اش نگر

گوهر معنی است رخشنده شناس　　گر توان داری بجا آور سپاس

لیک از بدگوهران بنهفته دار　　تا نه پندارند تاب اش تیره تار

بیم من از حاسد تیره روان　　تا به پیغاره نه بکشاید زبان

ای خدا ای داور هستی نواز　　ناتوان را نیروی تو چاره ساز

این ستوده نامه را مقبول کن　　با خجسته فالی اش موصول کن

بهر خرد جویان هویدا کن بزود　　تا بیابد بهر خرد زانان درود

تا ز من زاده گفت و خرد　　از خرد صد آفرین اش بهره برد

پیکری نگرفت و دانش یار شد　　از فروغ هوش تابش زار شد

ارمغانی از خرد بنگر عیان　　آشکارا می کند راز نهان

نظم را آسان نهادستم اساس　　تا گذارد هر کسی از من سپاس

لغز و تعقید از مبانی اش بدور　　معنی اش از لفظ پیشیده ظهور

خواهم از دادار هستی کردگار　　کان خداوند جهان آمرزگار

بخشدم از لطف خود یکسر ذنوب　　در دو گیتی دارم پنهان عیوب

کام دل بخشد کند شادان مرا　　در نشیم رحمت آبادان مرا

از همه یکسو و آزادم کند | با چنین وارستگی شادم کند
جز پرستاری نیارد از دلم | تیرگی شوید ازین آب و گلم
از پریشانی رهاند جان من | وز طمانینت کند سامان من
جز بسوی خود نیارد روی من | چشم رحمت بر کشاید سوی من
شهرتی بخشد ز من این نامه را | بارور آرد نهال خامه را
یادگاری خوش بگیتی ماندم | چون بمیرم هر کسی زین داندم
هر خطا کز من درین نامه برفت | لغزشی در رفتن خامه برفت
درگذارد پاسدم از بازگیر | داور گیتی خدا پوزش پذیر
از خطا رسته نباشد در جهان | پیش آن دانای پیدا و نهان
لیک می بخشد جناب کردگار | مهربان ست و غفور آمرزگار
ای خدای مهربان و دستگیر | وای خدا هر چه شد هستی پذیر
هر زمان دارم بسویت التجا | جان من وقت همه بیم و رجا
خاکسارم شرمسارم بیکسم | جز بلطف تو کجا بر جا رسم
از خودی بیرون کش زی بیخودی | تا شوم آزاد از بند دوی
جده ام آموز راه بندگی | ورنه شرم من بود این زندگی
بی پرستاری تو ای ذو المنن | تنگ جان من بود این زیستن
از ستیزده گوهران دارم امید | لطف خود آرند بر حالم پدید

با همه لطف و کرم یادم کنند | وا ز دعای مغفرت شادم کنند

داور هستی خدا آن کردگار | بهر شان بندد ز خوبیها نگار

همچنین با دعای خداوند جهان | خود تویی مر بندگان را مهربان

از طفیل سرور دنیا و دین | فخر هستی رحمة للعالمین

آن رسول پاک گوهر مجتبی | احمد مرسل محمد مصطفی

آن نخستین موج دریای وجود | بحر زخار کرم دامان جود

آن نخستین تابش فیض خدا | آن درخشان مهر اوج اصطفا

بر سپهران با سروشان همنوا | بر زمین مر خاکیان را رهنما

مظهر وحی خدا گفتار او | مصدر فیض ابد کردار او

جلوه گاه قدس جان پاک او | افسر فرخنده بختان خاک او

آن شفیع المذنبین خیر الانام | بر روانش الصلوة والسلام

نامه را ابیات هنگام شمار | یک هزار آمد فزون بر سه هزار

تا شمردم هرچه افزوده بیرون است | حبذا کاخ سخن پایه بیرون است

تا کجا خواهی کشیدن می توان | پیش ازین زنجیره گفت زبان

لیک در هر کار گیرد اختصار | مرد دانش گستر فرخنده کار

تا ملال افزا نیفتد گفته اش | خور همی بار آیدش گفتار خوش

پس همین مایه پسند آمد مرا | بعد ازینم خامه شد رامش گرا

ای خداوند جهان بایسته بود / داد و بنهفته و پیدا نمود

گفته من فرخی آموز کن / نقش بست گفتار من مسعود کن

تا زشش گفتار کن نظم مرا / ور چه خوش نظمی همه پاکش گرا

جلوه گاهش کن زبان قدسیان / ترجمانش کن بیان قدسیان

تا سپهرم بهره بهروزی کند / نور توفیقم دل افروزی کند

از چنین نوری که افروزد روان / آشکارا نگردم از نهان

هرچه سربسته بود بگشایدم / رمز پنهان گشته پیدا آیدم

چون گشاید رمز وان راز نهان / دانمش لطف خداوند جهان

نگردم پیدا نهفته چند راز / یا ب معجز آیدم بر دل فراز

هرچه بنهفته بود بینم عیان / شادمان آیم به سوی جهر دان

همرهان سرکرده پیغمبران / نالش افروز فروزان گوهران

مصطفی ختم رسالت را نشان / مجتبی مرسل به سوی انس و جان

تا بود پیدا نگار این هست و بود / بر روانش باد یزدانی درود

تم بعون الله المستعان الودود

الحمد لله علی احسانه والصلوة علی محمد و آله و اصحابه کتاب مستطاب
درة التاج بتاریخ ۳۰ ماه مبارک رمضان سنه ۱۲۹۵ هجری مطابق ۹ استمبر ۱۸۷۸ء باختتام رسید

ازالۂ اغلاط کتاب [illegible] شرح منظوم [illegible]

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۰	۹	کفرکاستی	کفروکاستی	۴۳	۱۳	باداش	پاداش	۱۴۴	۱۵	شاگردن شدن	شاگرد شدن
۱۵	۷	افتخا	افتخار دین	۵۹	۳	بینام	نیام	۱۴۵	۸	خورش خوار	خورش راخوار
۱۶	۱۳	نافل	ناقل	〃	۹	رانچه	زاکه	۱۴۸	۱۴	سعبه	سوبه
۱۸	۷	دعواسعد	دعو اسعد	۶۱	۱۶	یارسول الله	بارسول الله	۱۴۹	۱۷	غرت	غیرت
۲۲	۸	نجدش	نجشدش	۶۷	۵	نیاید	نیابد	۱۵۰	۱	توجبدیش	توحید خویش
۲۶	۶	نابوده راه	نابوده ازراه	۷۵	۳	ماهستی	ما نیستی	۱۵۱	۴	ملک	فلک
۳۰	۱	جان نشین	جانشین	۷۶	۱۶	ظاهر	طایر	〃	۵	الوانها	ایوانها
۳۱	۱۳	بابنده راه	پابنده راه	۸۳	۱۷	مرقد	مرقدی	۱۵۲	۳	قدس نشیم	قدسی نشیم
۳۲	۴	چیزی قالی	چیز قالی	۸۳	۵	اساشان	آثارشان	〃	۱۳	بازها	بازنافر
۳۳	۵	باستعها	باستغفار مقدم	۸۷	۸	ازشما	ارشما	۱۵۸	۴	العما	العلما
۳۵	۴	زبر	زبهر	۸۸	۷	اوراکش	اوراکش	۱۶۰	۱۴	تاهم	تا بهم
۳۶	۱۰	همکن	مسکن	۱۰۴	۹	غبار اید	غبار آید	۱۶۳	۶	خور دبیناها	خور دبینهای
۳۷	۱۷	نصبی	نصیبی	۱۱۱	۴	الکوالب	الکواکب	۱۶۴	۳	افشانی	افشانی
۳۹	۱۱	پزپرید	پزیرند	〃	۱۵	زنج	رنج	۱۷۵	۹	پنج گره	پیچ گره
۴۰	۱۵	دل برپش	دل پریش	۱۱۹	۳	گوش گره	گوش کره	〃	۱۱	پنج نباید	پیچ نباید
۴۱	۱۴	رهبر	رهبری	۱۳۰	۹	وباخود	ویا خود	۱۸۱	۱۰	ناخود	تا خود
〃	۱۵	مع العشر	منع العشر	۱۳۸	۸	عمله	عملته	۱۸۳	۱۱	الزاهد	الزائد
۴۳	۱۳	نیمش	بیمش	۱۴۰	۹	فرشته گان	فرشته کان	۱۸۵	۱۰	گرتو	گردی تو